پایان نامهٔ دورهٔ دکترای زبان و ادبیاتِ فارسی

تصحیح و تدوین و تحشیهٔ

تذکرهٔ نوشاهی

[redacted]



استادِ راهنما :

پروفسور دکتر آفتاب اصغر

پژوهش :

احسان احمد

گروه زبان و ادبیاتِ فارسی

دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاهِ پنجاب، لاهور

۲۰۰۴م/۱٤۲۵ق/۱۳۸۲ش

بسم الله الرحمن الرحيم

به استاد عزیز و محترم :

آقای دکتر معین نظامی

سپاس نامه

باکمالِ احترام از همهٔ استادان و دوستان و عزیزانی که در زمینهٔ پژوهشِ حاضرِ به این جانب کمك فرموده اند، تشکر می کنم. استاد بزرگوار جناب آقای دکتر آفتاب اصغر، دکتر عارف نوشاهی، دکتر محمد سلیم مظهر، دکتر معین نظامی، دکتر محمد ناصر، آقای شعیب احمد، پروفسور رشید بخاری، پروفسور اعجاز احمد، آقای راشد بن رشید، آقای محمد مسعود اختر، آقای نعیم احمد و همه اعضای خانواده ام و بویژه مادرِ عزیز و گرامی ام که همواره بزرگترین مشوّقِ من بوده اند.

احسان احمد

۲۰۰٤/۰۸/۱٤م

فهرستِ مطالب

پیشگفتار

شرحِ احوال و آثارِ حافظ محمّد حیات نوشاهی

مؤلّفِ تذکرۀ نوشاهی حافظ محمّد حیات نوشاهی(د. ۱۱۷۳ه/۱۷٦۰م) است. وی نوۀ حضرت شیخ حاجی محمد نوشاه/نوشه گنج بخش - بنیاد گذارِ طریقه و خانوادۀ نوشاهیان - بود.

سلسلۀ نسبِ نویسنده:

سلسلۀ نسبِ نویسندۀ تذکرۀ نوشاهی به شرحِ زیر است:
حافظ محمد حیات ربّانی نوشاهی فرزندِ حافظ جمال الله فقیهِ اعظم نوشاهی فرزندِ حافظ محمد برخوردار نوشاهی فرزندِ شیخ حاجی محمد نوشه گنج بخش.

عقب نمای خانوادگی حافظ محمد حیات نوشاهی:

پیش از این که به شرحِ احوال و آثارِ حافظ محمّد حیات نوشاهی بپردازیم، آشنایی با پیشینۀ خانوادگیِ وی و آگاهی مختصر و جامعی از پدرانِ وی نیز ضرورت دارد. اینک تك تكِ نیاکانش را - از بنیاد گذارِ خانوادۀ آنان تا پدرِ مؤلف - معرّفی می نماییم:

۱ - شیخ نوشه گنج بخش:

نامِ شیخ نوشاه گنج بخش، حاجی محمد فرزندِ حاجی علاء الدین [د. ۹۹۰ه/۱۵۸۲م] (۱) بود. وی در روزِ دو شنبه یکم رمضان ۹۵۹ه (۲) برابر با ۲۱ - اوت ۱۵۵۲م (۳) در روستایی به نامِ گهوگهان والی، بخشِ منڈی بهاء الدین، پنجاب متولد شد و در روزِ سه شنبه ۸ - ربیع الاول ۱۰٦٤ه (٤) /

---

۱ - تذکرۀ نوشه گنج بخش، سید شرافت نوشاهی، ضیاء القرآن پبلی کیشنز، لاهور، ۲۰۰۰م، ص ۱۸.
۲ - مناقبات نوشاهی، سید عمر بخش نوشاهی رسول نگری، دست نویس، کتابخانۀ نوشاهیه، ساهن پال، ص ۱۵۱.
۳ - (الف) تقویم تاریخی،(قاموس تاریخی)،عبدالقدوس هاشمی، مرکزی اداره تحقیقاتِ اسلامی،اسلام آباد،۱۹٦۵م،ص ۲٤۰.
(ب) تقویمِ هجری و عیسوی،ابوالنصر محمد خالدی، انجمن ترقی اردو، کراچی، ۱۹۵۲م، ص ٤۸.
٤ - (الف) احوال و مقاماتِ نوشه گنج بخش، میرزا احمد بیگ لاهوری، به تصحیح عارف نوشاهی، اداره معارف نوشاهیه اسلام آباد،۱۹۹۹م،ص ۲۰۱.
(ب) مرآتِ غفوریه، امام بخش لاهوری، به تصحیح معین نظامی، مرکزِ تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۲۰۰۰م، ص ۱۲۳.

۱۷-ژانویه (۱) ۱٦٥٤م در ساهن پال، بخشِ مندی بهاء الدین، پنجاب در گذشت و درهمان جا به خاك سپرده شد. تابوتِ وی دوبار بر اثرِ سیلِ رود خانهٔ چناب منتقل کرده شد. نخستین بار در روز ۱۷- ذیقعد ۱۱۷۰ ق/ ٤- آگوست ۱۷۵۷م (۲) و دومین بار در ۱۸- شوال ۱۲۳۷ق/ ۸- ژولای ۱۸۲۲م (۳)

اصلش از قومِ کهوکهرجالپ در پنجاب بود که علوی نژاداند. پدرش حاجی علاء الدین عابدی وارسته بُود و هفت بار حج گزارده بود. نوشاه به خواندن و فراگیری قرآن پر داخت و در چند ماه قرآن را از بر کرد. علوم دینی را از حافظ قائم الدین قادری و حافظ بڈھا شاه قادری فرا گرفت. در هفده سالگی ترك دنیا و صحبت اقربا کرد و در نیستانی به ریاضت سرگرم شد. پدر و مادرش، پس از جستجوی بسیار، او را یافتند و دختر یکی از بزرگان در نوشهره را به عقد وی در آوردند و نوشاه پس از آن در نوشهره رحلِ اقامت افکند و "تا مدت شش سال تمام شب برلب دریا [= رودِ چناب] [می] ایستاد و تمام روز در مسجدِ نوشهره به تلاوتِ قرآن مشغول" بود (٤) سپس به روستایِ بهلوال بخش سرگودها، پنجاب رفت و به شاه سلیمان قادری[د. ۱۰۱۲ھ](٥) دست ارادت داد و از او خرقهٔ خلافت و لقبِ " نوشاه گنج بخش" گرفت. آن گاه خود به ارشاد طالبان طریقت روی آورد. مرکز ارشاد و خانقاه او در روستایِ ساهن پال در منڈی بهاء الدین، پنجاب بودو خاك جای وی در آن جاهنوز هم زیارت گاه مردم است.

شرح احوال و کرامات نوشاه در کتاب های فارسی:

۱ - احوال و مقاماتِ نوشه گنج بخش (۱۱۰۷ ق) از میرزا احمد بیگ لاهوری

۲ - ثواقب المناقب (۱۱۲٦ ق) از محمد ماه صداقت نوشاهی

۳ - تذکرهٔ نوشاهی (۱۱٤٦ ق) از حافظ محمد حیات نوشاهی (د. ۱۱۷۳ ق)

٤ - مثنوی تحائف قدسیه (۱۱۸٦ ق) از پیر کمال لاهوری

٥ - مثنوی کنزالرحمت (۱۲۲۰ ق) از محمد اشرف منچری آمده است.

---

۱ - تقویمِ هجری و عیسوی، ص ٥۸، اما در تقویمِ تاریخی ۲۷-ژانویه آمده است؛ بعضی از تذکره نویسان متاخر سالِ وفات حضرت نوشه را ۱۱۰۳ھ نوشته اند که قطعاً اشتباهی است و دکتر عارف نوشاهی درپیشگفتار "احوال و مقاماتِ نوشه گنج بخش" در این زمینه بحثِ ممتعی کرده است (ص ۲۱ - ۲٤)

۲ ـ (الف) فیض محمد شاهی، غلام مصطفیٰ نوشاهی، دست نویس، کتاب خانهٔ نوشاهیه، ساهن پال، ج ۲، ص ۱۷٦.

(ب) لطائف گل شاهی، گل محمد نوشاهی، دست نویس، کتاب خانهٔ نوشاهیه، ساهن پال، ص ۱٤٥.

۳ ـ روضة الزکیه فی حقایق العلمیه، حافظ الهٰی بخش نوشاهی، دست نویس، کتاب خانهٔ نوشاهیه، ساهن پال، ص ٥٤.

٤- خزینة الاصفیاء، مفتی غلام سرور لاهوری، نول کشور، کان پور، ۱۹۱٤م، ج ۱، ص ۱-۱۸۰.

٥ ـ شریف التواریخ، شرافت نوشاهی، اداره معارف نوشاهیه، ساهن پال، ۱۹۸۲م، ج ۲/۲، ص ۱۳۰۹-۱۳۰۷.

شیخ نوشه گنج بخش بنیان گذار طریقت نوشاهی قادری است که از طرایق پر نفوذ تصوف در پاکستان به شمار می آید و از آن مردان نام داری در شعر و ادب، از آن میان در ادب فارسی، برخاسته اند. از میانِ پسران و نوادگان پر شمار شیخ نوشاه، برخی صوفی بوده اند و نوادگان اینان که در روستاهایِ گوناگون پیرامون لاهور و گجرات به سیر و سلوک و ارشادِ طالبان طریقت اشتغال داشته اند، در آشوب ها و تحولات گسترده نظامی و سیاسی سده هایِ هجدهم و نوزدهم میلادی در پنجاب نقش بسیار مؤثری در حفظ و تقویت مسلمانان در این سرزمین داشته اند. این مطلب در بارهٔ دیگرمریدان و خلفای نوشاه، که در سرا سر پنجاب و تا جاهایی مانند کابل پراگنده بوده اند(۱)، نیز صدق می کُند. از نام دار ترین مریدان و خلفای او می توان از خواجه محمد فضیل کابلی نوشاهی (د. ۱۱۱۱/۱۱۱۲ق) شیخ محمد تقی قادری (د. ۱۱۳۳ ق) شیخ پیر محمدسَچیار (ساکن روستای نوشهره مغلان، بر کرانهٔ رود چناب و در حدود دوازده مایلی شرق شهر گجرات، رکن الدین نوشاهی و شیخ عبدالرحمن پاك نوشاهی(د. ۱۱۵۳ق) نام بُرد.

شیخ نوشاه گنج بخش مردی ادیب و شاعر بودو به هندی و پنجابی و گه گاه به فارسی شعر می سرود. گزیده ای از سروده هایِ او با عنوان " انتخاب گنج شریف" منتشر شده است. (۲) بیشتر سروده هایش به زبان هایِ هندی و پنجابی است. این رباعی از سروده های فارسی او است:

منادی است در کوچهٔ مَی فروش
که امروز در هر که یابند هوش
گریبانُش گیرند و دامن کشند
کشاکش به دیوان مستان برند

شمار آثار شیخ نوشه گنج بخش را تا یازده اثر بر شمرده اند و از آن میان، دست کم این پنج کارش به فارسی است:

۱- تعداد خلفای نوشه گنج بخش بیش از ۳٤ نفر است: تذکرهٔ نوشه گنج بخش، ص ۱٤٦ - ۱٤٤.

۲. انتخابِ گنج شریف، شرافت نوشاهی، لاهور، ۱۹۷۵م.

۱ - کلمات طیبات / ملفوظات نوشاهیه (نسخهٔ کتاب خانه نوشاهیه، ساهن پال) حاوی سخنان عرفانی او، گرد آورده علامه شریف احمد معروف به شرافت نوشاهی.(۱۴۰۳ ه،ق) که این سخنان را - که شمار شان به هزار می رسد - از کتاب هایِ دیگر گزیده و در ۱۳۷۷ ق گرد آورده است.

۲ - مقالات نوشاه

۳ - مکتوبات نوشاه که مجموعهٔ نامه هایش به کسانِ مختلف، از جمله به فرزندان خود حافظ محمد برخوردار بحرِ عشق (د. ۱۰۹۳ ق) و محمد هاشم دریا دل است.

٤ - تفسیر سورهٔ نازعات

۵ - چهار بهار (۱۲۰۹ ق) شامل ملفوظات شیخ نوشاه گنج بخش، گرد آورده مریدش شیخ محمد هاشم تهرپالوی (۱۱٤۸ - ۱۲۵۹ ق) در چهار فصل(شریعت، طریقت، حقیقت و معرفت). این اثر همراه با ترجمهِ ارد و از شرافت نوشاهی چاپ شده است.

حضرت نوشه از شاعرانِ بزرگِ پنجابی و یکی از بنیان گذ ارانِ زبانِ اردو به شمار می رود. وی به عنوانِ نخستین نویسندهٔ پنجابی درمیانِ محقّقان وزبان شناسانِ این نواحی پذیرفته شده است. شخصیتِ وی - افزون بر جَنبهٔ عرفانی اش - از نظرِ ادبی هم خیلی مهم است (۱).

۲ - حافظ محمّد برخوردار نوشاهی :

حافظ محمد برخوردار ملقب به بحر العشق فرزند ارشد و خلیفهٔ اعظم و سجاده نشین شیخ نوشاه بود. در ۹۸۵ه در دهکده ای به نام نوشهره تارژاں بخشِ

۱- رجوع شود به:

۱_ آگهی نوشه قادری، عصمت الله زاهد، لاهور، ۱۹۷۸م.

۲_ ذکر نوشه، امتیاز الحق نوشاهی، لاهور، ۱۹۷۲ م.

۳_ مجدد اعظم نوشه گنج بخش، شیخ محمد هاشم، لاهور، ۱۹۷۹م.

٤_ مواعظ نوشاه پیر، شریف احمد شرافت نوشاهی، لاهور، ۱۳۸۸ه.

۵_ نوشه پیر دیاں سمجهاؤنیاں، شریف احمد شرافت نوشاهی، لاهور، ۱۹۶۳م.

منڈی بهاء الدینِ پنجاب متولد شد. (١) در بچّگی از پدر بزرگوارش اکتسابِ علمی کرد و در چند ماه حافظِ قرآن شد. سپس از محضرِ قاضیانِ کُنجاهِ پنجاب استفاده کرد. دانش منِدِ معروفِ آن زمان مولانا عبدالحکیم سیالکوتی (د. ١٠٦٧ م) (٢) نیز از استادانِ وی بوده است. حافظ محمد برخوردار در مدرسۀ مولانا عبدالله لاهوری تحصیلاتش را به پایان رسانید و در فقه و حدیث و تفسیر سر آمدِ عصر شُد. زمانی که در لاهور به کسبِ علم مشغول بود، از خوش نویسانِ برجستۀ لاهور نیز استفاده کرد و در نوشتنِ خطِّ نستعلیق و نسخ یدِ طولایی داشت(٣). با پدرِ خود به زیارت و کسبِ فیض از شاه سلیمان قادری بهلوالی نیز نایل آمد. با توجه به فضایل شخصی و علمیِ وی نواب سعدالله خان (د. ١٠٦٦ ھ) از او خواهش کرد تا اُو به دیوان شاهی پیوندد ومنصبِ هزاری را در اختیار داشته باشد اما حافظ محمد برخوردار با مشورتِ پدر و مرادِ خود از قبولِ منصب داری خود داری کرد.(٤) حافظ محمد برخوردار هم طبعِ شعری داشت و به سرودنِ شعر فارسی می پرداخت. قصیده ای از اُو به فارسی و قصیده ای دیگر به پنجابی در مدحِ شیخ عبدالقادر گیلانی موجود است. (٥) قصیدۀ فارسی وی در این جا ضبط می گردد:

---

١. (الف) تذکرۀ نوشه گنج بخش، ص ١٥٥.

(ب) شریف التواریخ، شریف احمد شرافت نوشاهی، اداره معارف نوشاهیه، ساهن پال، ١٩٨٢م، ج ٢/١، ص ١٨١.

٢- (الف) تذکرۀ علمای هند، رحمان علی، نول کشور، ١٣٣٢ھ/١٩١٤ م.

(ب) نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، دکتر توفیق ه. سبحانی، تهران، ١٣٧٧ ش، ٤٧٤- ٤٧٣.

٣. کنز الرحمت، محمد اشرف فاروقی نوشاهی منچری، لاهور، ١٩١١م، ص ٨٧.

٤. احوال و مقامات نوشه گنج بخش، ص ٦٠.

٥. شریف التواریخ، ج ٢/١، ص ١٩٩، ٤٧٤.

مناجات به جناب غوثِ اعظمؒ

یا دُود مانِ مصطفیٰ یا شیخ عبدالقادرا — یا خاندانِ با صفا یا شیخ عبدالقادرا
یا شاهباز لا مکان یا پاکبازِ عاشقان — یا رهنمایِ عارفان یا شیخ عبدالقادرا
یا شاهِ شاهان نامِ تووی چشمِ وحدتِ جامِ تو — بر چرخِ هفتم بامِ تو یا شیخ عبدالقادرا
یا آلِ یٰسین آلِ تو آن نقطهٔ بر خالِ تو — من خود ندانم حالِ تو یا شیخ عبدالقادرا
بر عرشِ اعظم جایِ تو بر لامکان ماوایِ تو — بر فرقِ مردم پایِ تویا شیخ عبدالقادرا
در طور واقصیٰ رازِ تو در گوشِ روح آوازِ تو — با حق تعالٰی نازِ تو یا شیخ عبدالقادرا
حکمِ شریعت گفته ای راهِ طریقت رفته ای — دُرِّ حقیقت سفته ای یا شیخ عبدالقادرا
عارف تویی عرفان تویی سالك تویی سلطان تویی — در بحرِ جان مرجان تویی یا شیخ عبدالقادرا
سرحلقهٔ چِل تن تویی زان پنجتن یك تن تویی — میزانِ حق منبرتویی یا شیخ عبدالقادرا
درمذهبِ اعظم تویی درمشرب ادهم تویی — در منصبِ اکرم تویی یا شیخ عبدالقادرا
سردفترِ غربا تویی درویش وهم فقرا تویی — خوش فهم هم شعراتویی یاشیخ عبدالقادرا
عالِم تویی عادل تویی مفتی تویی فاضل تویی — از آسمان نازل تویی یا شیخ عبدالقادرا
مُلّا تویی قاضی تویی شیدا تویی غازی تویی — با دادِ حق راضی تویی یا شیخ عبدالقادرا
با سروران سرور تویی سلطانِ دین پرور تویی — دلبندِ آن حیدر تویی یا شیخ عبدالقادرا
دانا به هر حکمت تویی بینا به هر قدرت تویی — با عزّ و با عظمت تویی یا شیخ عبدالقادرا
صافی تویی صوفی تویی کافی تویی کوفی تویی — آنکس که معروفی تویی یا شیخ عبدالقادرا
سرهنگِ لاهوتی تویی اسرارِ ناسُوتی تویی — ملکوتِ جبروتی تویی یا شیخ عبدالقادرا
اسرارِجان دانسته ای و زقید تن وارسته ای — خود رابه جانان بسته ای یا شیخ عبدالقادرا
باعشقبازان عاشقی باصدق بازان صادقی — من هر چه گویم لایقی یا شیخ عبدالقادرا
زاهد بگویم زاهدی عابد بگویم عابدی — حقّا عجایب شاهدی یا شیخ عبدالقادرا
هم راکعی هم ساجدی هم احمدی هم حامدی — از نسلِ طٰهٰ آمدی یا شیخ عبدالقادرا
هم آفتابِ خاوری هم بادشاهِ داوری — از غیب میدان آوری یا شیخ عبدالقادرا
عقل ست درس افسوز توعشق ست نارافروزِتو — چرخِ دو عالم روزِ تو یا شیخ عبدالقادرا

نارازتوروشن می شودبارازتوسوسن می شود
خار از تو گلشن می شود یا شیخ عبدالقادرا

سیّد تویی صاحب تویی باجدِ خود نایب تویی
از چشمِ ماغائب تویی یا شیخ عبدالقادرا

سیفی زتوپُرنورشد قوسی زتومشهورشد
عالم زتومعمور شد یا شیخ عبدالقادرا

در قاب قوسین نهِ قدم غارت بکن تاجِ ارم
بردردمندان کن کرم یا شیخ عبدالقادرا

عالم همه حیرانِ توبرسیرت و برشانِ تو
مشکل همه آسانِ تو یا شیخ عبدالقادرا

پیش توحیران عقلِ کُل درگلشنِ عالم توگُل
وارث تویی بعداز رسل یا شیخ عبدالقادرا

تو رهروان را رهبری هم جبرئیل راشهپری
در آسمان ها منبری یا شیخ عبدالقادرا

سُبّوحیان مشتاقِ توقدوسیان عشّاقِ تو
هفت آسمان اوراق تو یا شیخ عبدالقادرا

آن گیسوانِ بافته ابریشمی برتافته
مارانند گنجی یافته یا شیخ عبدالقادرا

آن طره طراری کند با هرکسی یاری کند
از بهر حق کاری کند یا شیخ عبدالقادرا

باشد اگرمُویی دهان درهردهانی صدزبان
وصفت نیایددرزمان یا شیخ عبدالقادرا

ازنورحق حاصل شدی حق راازان واصل شدی
در دلبری کامل شدی یا شیخ عبدالقادرا

خیزدچوبانگِ" امتی" آنجا سراجِ امتی
پاك ازتمامی امتی یا شیخ عبدالقادرا

والشمس وصف رویِ توواللیل مدحِ مویِ تو
فردوس صحنِ کویِ تویا شیخ عبدالقادرا

طوبیٰ زقدت کم شودلعلت مسیحادم شود
گرجان بگویم هم شود یا شیخ عبدالقادرا

آن ابروانِ دلکشت آن مُهرِ لب چون مهوشت
چون قاب قوسین عشوه ات یاشیخ عبدالقادرا

چشمانِ تو شمس و قمر بر هر کسی اُفتد گزر
ازخویش گردد بی خبر یا شیخ عبدالقادرا

آن دال دندان دالِ دین پروین دارد بر ترین
ماه است بازهره جبین یا شیخ عبدالقادرا

من بندهٔ درویشِ تومن عاشقِ دلریشِ تو
يك عرض دارم پیشِ تویا شیخ عبدالقادرا

بردرگهت من کیستم خود راندانم چیستم
چیزی که گویی آن کسم یا شیخ عبدالقادرا

دردمرادرمان بکن آنگه ازان آسان بکن
سری عیان بامان بکن یا شیخ عبدالقادرا

توخواجه ای من بنده ام از خدمتت شرمنده ام
سرپیشِ تو افگنده ام یا شیخ عبدالقادرا

هرچیزراتوقادری زان رُوکه عبدالقادری
مادرپدرهم مادری یا شیخ عبدالقادرا

رحمی به این دل سوخته آتش به جان افروخته
چون چشم برتودوخته یا شیخ عبدالقادرا

دستی به دامانت زدم ازلُطف خود بگزاردم
هرلحظه گویم دَم به دَم یا شیخ عبدالقادرا

آخر مراهم یاد کن ازغم دلم آزاد کن　غمگین دلم راشاد کن یا شیخ عبدالقادرا
شیخابحقِ ذوالجلال برروی من دستی بمال　تاصحت یابم کمال یا شیخ عبدالقادرا
یك شب چه شدگر آیی ام درخواب رُوبنمایی ام　از فضلِ خود بخشایی ام یا شیخ عبدالقادرا
برخیزم ورقصان شوم پیشِ تو من قربان شوم　چون بُلبلان نالان شوم یا شیخ عبدالقادرا
یك شب چه شد مهمان شوی این خسته جان را جان شوی　دردمرا درمان شوی یا شیخ عبدالقادرا
احوالِ دل گویم به تو مقصود کُل جویم زتو　روشن شود رویم زتو یا شیخ عبدالقادرا
هر چیزمی گوید گداباچون منی وصف ترا　شك نیست از فضلِ ترا یا شیخ عبدالقادرا
چشمانِ من یعقوب شدچون درسلیمان خوب شد　چون مُهرهٔ ایّوب شد یا شیخ عبدالقادرا
گربرسرم آری گذریاسویم اندازی نظر　چشمم شود شمس وقمر یا شیخ عبدالقادرا
دیگرمعالج مانده ام افسونِ نامت خوانده ام　مگذاربس درمانده ام یا شیخ عبدالقادرا
تانام توقطب علی در وادیِ هربیدلی　آسان بکن هر مشکلی یا شیخ عبدالقادرا
نامِ تواسرارِ ازل کردن توان دفعِ اجل　باصدق گرسازی عمل یا شیخ عبدالقادرا
هردرد رادرمان زتوهرمشکلی آسان زتو　ازحق شده فرمان به تو یا شیخ عبدالقادرا
رحمی بکن ای شاهِ من بااین رُخی چون کاهِ من　بنما سوی حق راهِ من یا شیخ عبدالقادرا
حافظ زتودارد رجاچشمانِ اورا کن دعا　بخشد خداوندش بقا یا شیخ عبدالقادرا
بر تو بحق آن یَمَن کامل طلوعش بهرمَن　در حقِ من بکشاسمن یا شیخ عبدالقادرا
هر چند کندوکاهلم سوی گناهان مائلم　امّا به پیشت سائلم یا شیخ عبدالقادرا
چون سائلان رادوستی شاهی سخاوت خواستی　از بهر بخشش خواستی یا شیخ عبدالقادرا
بسیار جنباندم جرس لایق نباشد پیش وپس　پیشِ ترا بس یك خزف یا شیخ عبدالقادرا
گرزین گدای دربه درگستاخی ای شددرگزر　امیدوارم این قدر یا شیخ عبدالقادرا

مملوك و خدمت گارِ تو مشغول در اذکارِ تو
درویش برخوردارِ تو یا شیخ عبدالقادرا (۱)

۱ـ شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۴۷۷-۴۷۴.

اثری از حافظ برخوردار به نام جوامع الاسرار نیز دردست است که در سالِ ۱۳۷۳ه توسطِ مرحوم شرافت نوشاهی مرتب شُد.(۱) مجموعهٔ مختصری از نامه هایِ عربی و فارسی وی نیز موجود است. نامه ای به عربی و نامه ای به فارسی از او در شریف التواریخ چاپ شده است.(۲)

حافظ محمد برخوردار شش پسر(۳) و یك دختر(٤) داشت. اسامیِ پسرانش به قرار زیر است:

۱- شیخ عنایت الله زاهد نوشاهی (د. ۱۱٤۰ه)

۲- شیخ سعد الله حکیم نوشاهی (د. ۱۱۲۵ه)

۳- شیخ رحمت الله عارف (د. ۱۱٦۷ه)

٤- شیخ نصرت الله محدث (د. ۱۱۷۰ه)

٥- شیخ عصمت الله حمزه پهلوان نوشاهی (د. ۱۱۳۷ه)

٦- شیخ حافظ جمال الله فقیهِ اعظم نوشاهی (د. ۱۱٤۲ه)

حافظ محمد برخوردار بحرالعشق در ۱۰۸ سالگی در روز یك شنبه ۱٥- ذیقعد ۱۰۹۳ه(٥)/۱٥-نوامبر ۱٦۸۲م (٦) در ساهن پال به جهان باقی شتافت و در گورستانِ نوشاهیه در جوارِ پدرش مدفون شُد. (۷)

۱ـ شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۱۹۹.

۲ـ همان، ج ۲/۱، ص ۲۰۲-۲۰۰.

۳ـ احوال و مقامات، ص۷۲-٦۷.

٤ـ شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۰٤.

٥ـ لطائف گل شاهی، گل محمد نوشاهی، دست نویس، کتاب خانهٔ نوشاهیه، ساهن پال ،ص ۱٤٥.

٦ـ شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۰٦.

۷ـ احوال و مقامات، ص٦۲.

۳ – حافظ جمال الله فقیهِ اعظم نوشاهی :

شیخ جمال اللّه نوشاهی فرزند و خلیفه و جانشینِ پدرش حافظ محمد برخوردار نوشاهی بُود. در ۱۰۷۸ه/۱٦٦٨م در ساهن پال ولادت یافت(۱) و ازپدرش و مولانا محمد صدیق بُچّه والا و مولانا شُکرالله مفتیِ بُچّه چنّهه اکتسابِ علوم کرد(۲) و بیست و هفت سال در تحصیلِ علوم گذراند. سپس در خانقاهِ پدرانش به تدریسِ عُلومِ نقلی و عقلی پرداخت و به عنوانِ فاضلی اجلّ در آن نواحی معروف شُد. بسیاری از عالمان از محضر اُو استفاده کردند. وی مُرید و خلیفهٔ پدرش بُود و از شیخ عبدالرحمن بهڑی والا-که نام دار ترین خلیفهٔ نوشاه گنج بخش بُود – نیز کسبِ فیض کرده بُود.

نوشته هایی متفرق از جمله دو نامه به فارسی از اُوموجود است که در سالِ ۱۳۷۳ه توسطِ شرافت نوشاهی به نامِ حقایق الآثار مُرتب و مدوّن شده است.(۳)

شیخ جمال الله نوشاهی دو فرزند (٤) داشت :

۱ – شیخ ابو سعید نوشاهی (د. ۱۱٦٧ ه)

۲ – حافظ محمد حیات ربانی نوشاهی، مؤلف تذکرهٔ نوشاهی د. ۱۱۷۳ه

مولانا حافظ جمال الله فقیهِ اعظم نوشاهی در شصت و چهار سالگی در ۱۲ – ربیع الثانی ۱۱٤۲ه در ساهن پال در گذشت و در گورستانِ نوشاهیه به خاک سپرده شُد. (٥)

---

۱. (الف) تذکرهٔ نوشه گنج بخش، ص ۱٦۲.

(ب) شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۰۷.

۲. احوال و مقامات، ص ۷۲- ۷۱.

۳. شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۱٥.

٤. تذکرهٔ نوشه گنج بخش، ص ۱٦۳.

٥. شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۲۰.

تحصیلاتِ حافظ محمد حیات ربانی نوشاهی :

حافظ محمد حیات دانش هایِ رایج در آن زمان را از پدر بزرگوارِ خود فراگرفت و در اوایلِ جوانی از تحصیلِ علوم ظاهری فراغ یافت. در فقه، حدیث و تفسیر مهارتی کامل به دست آورد و هم در پزشکی تبحُر یافت. (۱) خطِ نسخ و نستعلیق را نیز نیکو می نوشت. ادبِ عربی و فارسی را نیك آموخته بُود و به فارسی و پنجابی شعر هم می گفت. ذکرِ سخن گویی وی در صفحات بعدی خواهد آمد.

بیعت و ارشاد :

حافظ محمد حیات بعد از کسبِ علومِ ظاهری، طبقِ سنتِ خانوادهٔ عرفانی اش به تصوف و عرفان روی آورد و به کَسبِ مقاماتِ عالیهٔ عرفانی پرداخت. درطریقهٔ قادریه به پدر خود دست ارادت داد و از او خرقهٔ خلافتِ نوشاهیه گرفت.

افزون بر آن از عمِ بزرگوارِ خود شاه عصمت الله حمزه پهلوان (د. ۱۱۳۷ه) نیز استفادهٔ باطنی کرد و به زیارتِ شیخ عبدالرحمن پاك بهڑی والا نیز نایل آمد.(۲)

درس و تدریس وی در خانقاهِ نوشاهیه :

اُو بعد از وفاتِ پدرش سلسلهٔ درس و تدریس را در خانقاهِ نوشاهیهِ ساهن پال ادامه داد و دانشجویانِ علومِ دینی از مناطق مختلفِ پنجاب به اُو روی آوردند. بیشترِ افرادِ نوشاهیان - که معاصر وی بودند - افتخارِ شاگردی او را داشتند و برخی از دانشجویانش از عالمانِ مرجعِ آن نواحی شدند. (۳)

روابطِ حافظ محمد حیات نوشاهی با مشایخِ معاصر :

حافظ محمد حیات نوشاهی با مشایخ معروفِ معاصرِ خود ارتباطِ دوستانه ای

---

۱. شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۲۳.

۲. (الف) تذکرهٔ نوشه گنج بخش، ص ۱٦٥

(ب) شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۲۳.

۳. همانجاها.

داشت و صوفیهٔ طریقه هایِ دیگر را نیز خیلی گرم می گرفت. برایِ مُریدانِ اجدادش احترامِ زیادی قایل بُود و باخلفایِ نیاکانش مریدانه رفتار می کرد.

حافظ محمد حیات نوشاهی مسافرتِ طولانی ای به هند نیز داشته است. او مدتی در دهلی اقامت گزید و با دانشمندان و عارفانِ دهلی دیدار هایی داشت.(۱) به خصوص به خانقاهِ خواجه فخر الدین فخرجهان چشتی نظامی [د. ۱۱۹۹ق](۲) رفت و آمدِ زیادی داشت و جانبین از یك دیگر استفادهٔ سرشاری بُردند.

از دواج و اولادِ حافظ محمد حیات نوشاهی :

حافظ محمد حیات نوشاهی با مهر بانو فرزندِ شیخ عنایت الله فرزندِ شیخ احمد مفتیِ بُچه چٹهه ازدواج کرد و چهار تا پسر (۳) داشت:

۱- حافظ نور الله فرشته صفات [د. ۱۲۲۹ه/۱۸۱٤م](٤)

۲- شیخ ضیاء الله رسول نگری [د. ۱۲۳٤ه/](٥)

۳- شیخ مراد الله [۱۱٥٦-۱۱۹٤ه](٦)

٤- شیخ عباد الله [د. ۱۱۹۷ه](۷)

حافظ محمد حیات نوشاهی به عنوانِ شاعر:

خانوادهٔ نوشاهی به شعرو سخن تمایل زیادی داشتند و بیشترافراد آنان شعر هم می سرودند. نویسندهٔ تذکرهٔ نوشاهی حافظ محمد حیات ربانی نیزبه شعر و سخن علاقهٔ زیادی داشت. دواوین شاعران معروف فارسی را با دقت و علاقه خوانده بُود و گزیدهٔ اشعار شان را از حفظ داشت. در درسها، خطابه ها و مجالس شخصی معمولاً ابیات عربی و فارسی و پنجابی را می خواند و لذت می بُرد. (۸)

---

۱. شریفُ التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۲۳.

۲. رجوع شود به:

(الف) احوال و افکار و آثار عماد الملك غازی الدین نظام، دکتر محمد قمر الدین، بهاگل پور، هند، ۱۹۸٥ م، ص ۳۲۳ – ۳۱٥.

(ب) تاریخ مشایخ چشت، خلیق احمد نظامی، کراچی، ۱۹۷٥م ص ٥۲۹–٤٦۰.

۳. شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۳٦.

٤. همان، ج ۲/۱ ص ۲۳۹

٥. همان، ج ۲/۱ ص ٥۸٥ – ٥۸٤

٦. همان، ج ۲/۱ ص ٥۸٦

۷. همان، ج ۲/۱ ص ٥۸٦

۸. همان، ج ۲/۱، ص ۲۲٦ – ۲۲٥.

أو خودش هم شاعری بود و طبعی نیکو داشت. با توجه به آثار منظومِ وی که در دست است، راشن می شود که وی شاعری میانْ مایه بوده است. عمدهٔ موضوعاتِ وی حمد و مناجات و نعت و استغاثه و مدحیاتِ مشایخِ قادری و نوشاهی است. شعرش رنگِ عرفانی دارد و استفاده از آیات و احادیث و تلمیحاتِ دینی و عرفانی و تاریخی در آن به وضوح دیده می شود. جنبهٔ موسیقایی شعرش نیز خیلی قوی است. نقطه های ضعف هم در زمینهٔ وزن و اعرابِ کلمات در شعرش موجود است.

نوشاهیان در تخریجِ ماده هایِ تاریخی و درسرودنِ قطعات تاریخی یدِ طولایی داشتند و دارند. حافظ محمد حیات نیز دراین زمینه مهارت کافی داشت.

گزیده ای از اشعارش در این جا نقل می شود:

مناجات به حضرت رب العالمین

حمدت بگویم هرزمان یارب الله العالمین
إِيَّاكَ نَعْبُدُ هر زمان یا رب الله العالمین

فِیْ کُلِّ اَمْرٍ نَسْتَعِیْن ای مَالِكِ آن یَوْمِ دِیْن
إِهْدِ الصِّرَاطِ اَلَّذِیْنَ یا رب الله العالمین

کَانْعَمْتَ هر ذی جاه را نی راهِ هر گمراه را
کن دفع هربدخواه را یارب الله العالمین

هر لحظه اللّٰه الصَّمَد گویم هُوَاللّٰهُ الاَحَد
در جمله کارم اَلْمَدَدْ یا رب الله العالمین

از یَاعِبَادِیْ اَسْرَفُوامِنْ رَّحْمَتِیْ لَاتَقْنَطُوْا
شدشاد خاطر مُو بمویا رب الله العالمین

کُن فضل ای رَبُّ الْفَلَق ازشَرِّجمله مَاخَلَقْ
کُندفع از ماهر قلق یا رب الله العالمین

اَرْسَلْتَ رُسُلًابِالْهُدٰی قَدْفَازَمَنْ هُوَاِقْتَدٰی
قَدْضَلَّ مَنْ هُوَ اِزْ تَدا یا رب الله العالمین

اَرْسَلْتَ لِلْمُوسیٰ عصا فرعونیان را شد بلا
باموسنان شد اعتلایا رب الله العالمین

گر شمس باشد گرضُحیٰ گر قمر باشد اِذَتَلیٰ
کردم بنفس خود جفایا رب الله العالمین

هر شی مسبّح نام تو با قوتِ الهامِ تو
روزی خورد زانعامِ تویارب الله العالمین

یَا رَبَّنَا رَبَّیْتَنِیْ مِنْ صِغْرِنَا شَیَّبْتَنِیْ
من جهلناعَلَّمْتَنِیْ یارب الله العالمین

ای عالمی هر غیب را ای ساترِ هر عیب را
کر رحم حالِ شیب رایارب الله العالمین

ای خالقِ فلكِ فلك ای مالكِ ملكِ ملك
ای رازقِ موروسمك یارب الله العالمین

در بحرِ عصیانم غرق از انفعالم پُر عرق
آهم گذشت از نُه طبق یارب الله العالمین

اَنْتَ العَلِیْمُ بِحَالِنَا اَنْتَ السَّمِیْعُ لِقَالِنَا
اُنْظُرْ بِفَضْلِكَ بَالَنَا یارب الله العالمین

۱۶۵۴۲

ای خالقِ ارض و سمای فالقِ صبح و مسا کُن دفع از ما هر بلا یارب الله العالمین
هر کوبه عشقت مست شداز هستیِ خود پست شد از هستیِ تو هست شدیارب الله العالمین
هرعقلِ عاقل کوملی از کُنهِ ذاتت جاهلی وی شوقِ تو درهرولی یارب الله العالمین
درده حیاتِ سرمدی کن بخش راهِ احمدی ماکان غَیْرُکَ فِیْ یَدِیْ یارب الله العالمین(۱)

مناجات حضرت رسالت پناهی ﷺ

ای رویِ توشمس الضحیٰ ای رحمةللعالمین ای موی تو لیلِ سجیٰ ای رحمة للعالمین
بودی نبی المرسلین بود آدم اندرماوطین ای سرورِ دنیا و دین ای رحمة للعالمین
بی میم احمدنامِ توشدعرشِ اعظم بامِ تو جبریل از خُدّامِ تو ای رحمة للعالمین
اَوحی واسریٰ شاهدت طٰهٰ و یٰسٓ مَحمِدت خودخودخداشدحامدت ای رحمة للعالمین(۲)

فریاد نامه

در جناب قطب الاقطاب حضرت شیخ محی الدین سید عبدالقادر جیلانیؒ

ای شاهِ ملكِ معرفت فریادرس فریاد رس ای ماهِ فلكِ منقبت فریادرس فریاد رس
ای غنچه باغِ احمدی ای سروِ بُستان سرمدی درملكِ عرفان سیّدی فریادرس فریاد رس
ای طبلِ تودرنه طبق غرّان شده ازفضلِ حق ده روزی ام غیراز قلق فریادرس فریاد رس
ای پات برگردن ولی کن مشکلاتم منجلی بخش ازکرمهاخوشدلی فریادرس فریاد رس
ای باخلیلی تو کبش ای گشت یعقوب از تو خوش ای کرم از ایوب کش فریادرس فریاد رس
ای مونسِ ذی النون راکوگریه کردی خون را فِی الظُّلَمت آن مرهون رافریادرس فریاد رس
ای عیسیٰ قربانِ توای خضردرفرمانِ تو وَه وَه زهی ایقانِ تو فریادرس فریاد رس
موسیٰ که برسر کوه شدازبهرِ قبس اندوه شد قَدخَرَّصَعِقَ انبوه شدفریادرس فریاد رس
هم تو بُدی آن جایگه ای وادی اقدس پایگه ای لامکانت آرامگه فریادرس فریاد رس
ای عیسیٰ رابرسما ادریس را اندرعُلا از تُست جا ازتُست جافریادرس فریاد رس
ای خادمانت قطبهای درس بخوان کتب ها لَایَابِسُ لَارَطُبُها فریادرس فریاد رس
ای کعبه رابر رویِ تودلداده باگیسوی تو هردم شتابان سوی تو فریادرس فریاد رس

---

۱. شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۳۱-۲۳۰.
۲. شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۳۱.

ای اصفیـا را سروری ای اتقیا را مهتری ای مُرغِ دل را پروری فریادرس فریاد رس
ای در زمین و آسمان حکمِ تونافذهر زمان کن از لقایت شادمان فریادرس فریاد رس
ای هادیِ گم گشتگان ای مرهمِ دلخستگان ای چاره گربی چارگان فریادرس فریاد رس
ای سیّدِ والا گُهر بر حالِ عاجزیك نظر ای گمرهان را راهبر فریادرس فریاد رس
ای میرما ای پیرِ ما ای شاه عالمگیرِما ای ماهِ پُرتنویرِ ما فریادرس فریاد رس
ای بیتِ تو بیت الله است ای امرِتوامر الله است ای سرِّ تو سر الله است فریادرس فریاد رس
ای معطی هر سائلی ای مغنی هر عائلی ای مومن هر مایلی فریادرس فریاد رس
خوش دُرِّ معنی سفته ای اَللهُ رَبِّیَ گفته ای گردی مریدان رُفته‌ فریادرس فریاد رس
مسکین غریبم هیچ کس وزدست نامت هرنفس دارم صداهمچون جرس فریادرس فریاد رس
یا غوثِ اعظم خوش لقب دارم لقایِ تو طلب رویم بسویت روزوشب فریادرس فریاد رس
یا شیخ محی الدین تویی باجاه وباتمکین تویی دردرجه علیین تویی فریادرس فریاد رس
یاغوث اسدالاحمری یا شیخ عبدالقادری تو شاه مسکین پروری فریادرس فریاد رس
دل من زتنگی تنگ شداین عقل وفکرم لنگ شد این مقول من گنگ شدفریادرس فریاد رس
ده خوشدلی بامن زغم بکشای درهاازنِعَم کن دردوعالم بی الم فریادرس فریاد رس
کُن دفع ازمن قرض رابشنوبه لطف این عرض را آور تو جمله غرض را فریادرس فریاد رس
این خاطرم پُرنورکن دل درغمت مسرورکن درهرسخن منصورکن فریادرس فریاد رس
برماوبراولادمان شوبامددرهرزمان محفوظ داری درامان فریادرس فریاد رس
کمتر غلامانِ توام چنگل به دامانِ توام از جان قربانِ توام فریادرس فریاد رس
گرشهر باشدگردهرپُرسدزتوهرخیروشر بندد بخدمت توکمر فریادرس فریاد رس
هر دردمارا کن دواهررنجِ مارادِه شفا محفوظ دار از هر بلا فریادرس فریاد رس
علمم بده ولی باعمل روزی رسان ولی بی خلل دارازمریان لم یزل فریادرس فریاد رس
این نفس و شیطان دشمنم صد نیش آرد برتنم ازفیضِ خود ده مرهمم فریادرس فریاد رس
این سینه ام بریان شده این چشمِ من گریان شده صدجویِ خون جریان شده فریادرس فریاد رس
آمد حیاتِ پُرگُنه بانامهٔ کرده سِیَه چه غمش اگرهستی توشه فریادرس فریاد رس(۱)

۱- شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۳۳-۲۳۲.

در قطعهٔ تاریخ رحلتِ پدرِ بزرگوارش گفته است :

از وفاتش بی سرو بی پاشدند
علم و کرم و فیض و فضل و فقر و صبر
(ل+ر+ی+ض+ق+ب=۱۱٤۲ ھ) (۱)

در قطعهٔ تاریخ وفاتِ شیخ محمد سعید نوشاهی چنین دادِ سخن داده است :

به یادِ خدا بود در ظل بات	دعایش مُخلِ از پیِ مشکلات
زجودوکرم چشمهٔ فیض بُود	به کون ومکان برسرشش جهات
مدقق محقق معرف متین	معظم مکرم مزید الصفات
مؤید موحد محمد سعید	مروّج مروّت بدار النجات
به دل گفتم از سال وصلش بگفت	زحاتم[۳۸] سخی [۱۱ھ] بود - در ممکنات
حیات این سُخن گفت و دُرهابِسُفت	زامدادِ هادی خودست این نکات(۲)

ابیاتی چند از مثنوی وی در زیر نقل می گردد :

محمد ز سرتا قدم پاك بود	نبی بود و آدم در آن خاك بود
چوتا حشر لولاك آمد به سر	زِمن زار کَی وصفش آید به سر
چو وصّافِ او خود خدا وند شد	زبانم زِ تعریف او بند شد
چه یارای این ذرّه با آفتاب	به قلزم چه قدر است بهرِ حباب(۳)

حافظ محمد حیات ربّانی به عنوانِ خوش نویس :

نویسندهٔ تذکرهٔ نوشاهی به خوش نویسی علاقهٔ وافری داشت و خطِ نسخ و نستعلیق را آموخته و در نوشتن آنها مشق و ممارستِ لازم به هم رسانیده بُود. در کتاب خانهٔ نوشاهیه بعضی از آثارخوشنویسی وی محفوظ است.(٤) با در نظر گرفتن شیوهٔ خوش نویسیِ وی باید اذعان کرد که وی خوش نویسِ چیره دستی بوده است و مهارت در هنرِ خوش نویسی یکی از مزایایِ برجستهٔ شخصیت وی به شمار است.

۱ـ شریف التواریخ، ج۱/۲، ص ۵۳۰
۲ـ همان، ج ۲/۲، ص ۱۱۸۹.
۳ـ تذکره شعرای پنجاب، خواجه عبدالرشید، اقبال اکادمی، کراچی، ۱۹۸۵م، ص ۳۲۱.
٤ـ شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۳٤.

تألیفاتِ حافظ محمد حیات ربّانی :

حافظ محمد حیات ربانی به تصنیف و تألیف نیز اشتغال داشت و درمیان خانوادهٔ علمی و عرفانیِ نوشاهیان نخستین کسی بُود که به نویسندگی و خلقِ آثار علمی رُوی آورد. هم چنین وی از میانِ نوشاهیان نخستین بار به ضبط و جمعِ تاریخِ خانواده اش پرداخت. (۱) آثاری گو نه گون ازوی در دست است (۲) که در این جا به مُعرفیِ آنها می پردازیم :

۱ - تذکرهٔ نوشاهی :

مهم ترین اثر وی تذکرهٔ نوشاهی است که معرفیِ مفصّل آن در صفحاتِ بعدی مذکور می گردد.

۲ - مجمع اللّطایف :

مجموعهٔ پُرسشها و پاسخ هایِ عرفانی است و به گفتهٔ نویسنده اش در دیباچه آن : "چند اسئله و اجوبهٔ غریبه از مطالعه کتابها به دستم آمد می بایست آنها را روشن سازم." مجمع اللّطایف کتابِ مهمی در حقایقِ عرفانی است. نثرِ آن عالمانه امّا آسان است. در این جا دو پرسش و پاسُخ از آن کتاب نوشته می شود :

سوال : "ملایکه که در جواب اتجعل فیها من یُفسدُ فیها و یسفك الدماء بعد قول إنی جاعل فی الارض خلیفه گفتند. از چه دانستند که مفسد و مفسك الدماء خواهد بُود ـ"

جواب : " از ترکیب اضدادِ اربعه معلوم کردند که بنایِ شان بر فساد خواهد شد یا از حق تعالیٰ به ایشان چندین علم عطا شده باشد."

سوال : "از مأمور به از آدم و هم از ابلیس تجاوز شد. ابلیس مستوجب لعنت گشت و آدم مستحق صفوت و رحمت و مغفرت."

جواب : "آدم معترف به ذنب ربّنا ظلمنا انفسنا گشت، لایق مغفرت شد لاکبیرة مع الاستغفار و شیطان مُصر بر ذنوب ماند. لا صغیرة مع الاصرار لاجرم حریقِ آتش حرمان غریق بحرِخذلان شُد.

جواب دیگر آن که عصیانِ آدم از شهوت بُود و عصیانِ شیطان از کبر. گناهی که از کبر باشد امیدِ مغفرت نیست و گناهی که از شهوت باشد یُرجیٰ غفرانها. "(۳)

۱ـ شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۲۹-۲۲۸.

۲ـ دست نویس های آثارش در کتاب خانهٔ نوشاهیه ساهن پال موجود است.

۳ـ شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۳۰ - ۲۲۹

۳ـ شرحِ اسماءِ اربعین : شرحِ چهل نام از اسمای حُسنیٰ است. مطالبِ کتاب از منابع معتبر گرد آوری شده و به روشِ عالمانه و عارفانه به نثرِ روان ارائه داده شده است. (۱)

٤– حاشیهٔ شمایل النّبی : این کتاب حاشیه ای است بر کتابِ شمایلِ امام حافظ ابو عیسیٰ ترمذی.(۲)

٥– رسالهٔ سماع : رساله ای است کوچك در جواز سماعِ صوفیه. موضوعِ رساله از اهمیتِ زیادی برخوردار است و چُون نویسندهٔ آن خودش یکی از مشایخِ معروف است، اهمیتش بیشتر می شود .(۳)

٦– ترویح القلوب : به نثر و نظم فارسی که مطالب آن را مرحوم شریف احمد شرافت نوشاهی از رویِ بیاض ها ونوشته هایِ پراکندهٔ حافظ محمد حیات در ۱۳٦۰ ق جمع آوری و در پانزده باب تدوین کرده است : حمد و مناجات، مدحیات مشایخ، علمِ قرآن ، فقه، تصوف و عرفان ، خواب گذاری ، تاریخ ، خواصِ سوره هایِ قرآنی ، عملیات ، فال گیری ، علمِ لُغت ، پزشکی ، گزیده هایی از کتاب هایِ مختلف ، نوشته هایِ مهمِ نگارنده و سروده هایِ حافظ محمد حیات نوشاهی.(٤)

وفات و مدفنِ حافظ محمد حیات :

حافظ محمد حیات ربانی نوشاهی در ۱۱۷۳ھ / ۱۷٦۰م در ساهنِ پال وفات یافت و در هما نجا در گورستان نوشاهیه در جوارِ پدرِ بزرگوارش مدفون شُد. (٥)

تذ کرهٔ نو شاهی و اهمیّتِ آن

تذکرهٔ نوشاهی دوّمین مأ خذِقدیم و معتبر در زمینهٔ تاریخِ خانوادهٔ نو شاهیان و طریقهٔ قادریهٔ نوشاهیهٔ پنجابِ پاکستان و از این نظر دارا ی اهمیّتِ فوق العاده ای است. اینك به معرّفیِ کتاب ، ویژگی های آن و وجوهِ اهمیّتِ آن می پردازیم:

نامِ کتاب:

حافظ محمد حیات ربانی نو شاهی درمتنِ تألیفش در هیچ جایی ذکرِ تسمیهٔ آن نکرده است. کاتبانِ دست نویس ها و فهرست نویسانِ نسخه هایِ خطّی – طبق ذوق و سلیقهٔ شخصی– به نامگذاریِ آن پرداخته اند و پژ وهشگرانِ بعدی هم بیشتر همان نام ها را پذیرفته اند.

۱–٤ـ شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۳۰.

٥ـ (الف) تذکرهٔ نوشه گنج بخش، ص ۱٦٦.

(ب) شریف التواریخ، ج ۲/۱، ص ۲۳۸.

۱ـ دکتر محمد بشیر حسین آن را به نامِ "احوالِ حضرت نوشه" یا "تذکرۀ نوشاهیه" و "ذکرِ نوشاهی" ضبط کرده است(۱).

۲ـ مدخلِ اساسی فهرست های استاد احمد منزوی به صورتِ "تذکرۀ نوشاهی " است(۲).

۳ـ علّامه فقید شریف احمد شرافت نوشاهی اسمِ این کتاب را در بعضی از آثارش "تذکرۀ نوشاهیه" (۳) و در برخی دیگر " تذکرۀ نوشاهی " (٤) ثبت کرده است.

٤ـ خواجه عبد الرشید هم "تذکرۀ نوشاهی" را ترجیح داده است(٥).

٥ـ محققِ بزرگِ معاصر پاکستان دکتر ظهورالدّین احمد در این مورد چنین می نویسد :

"این کتاب بیشتر به نامِ "تذکرۀ نوشاهیه" معروف است امّا نامِ آن در متنِ کتاب مذکور نیست. "(٦)

٦ـ دکتر عارف نوشاهی در تألیفاتش از جمله "احوال و مقاماتِ نوشه گنج بخش" آن را همیشه "تذکرۀ نوشاهی" نوشته است(۷).

۷ـ دکتر معین نظامی در دو مورد نامِ آن را "تذکرۀ نوشاهی "(۸) و در یك جا "تذکرۀ نوشاهیه" (۹) تحریر کرده است.

با درنظر گرفتنِ همۀ اسامیِ پیشنهادیِ این محقّقانِ ارجمند روشن می شود که نام کتابِ حاضر "تذکرۀ نوشاهی" ارجح است و به همین دلیل در تصحیح حاضر به عنوان نامِ کتاب برگزیده شده است.

۱ـ فهرست مخطوطاتِ شیرانی، دکتر محمد بشیر حسین ، اداره تحقیقاتِ پاکستان، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹٦۸ ج۱، ص٦٥: ص۲۱۸

۲ـ (الف)فهرستِ مشترکِ نسخه های خطّی فارسی پاکستان ،احمد منزوی ،مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ،اسلام آباد ، ۱۹۹۰،ج۱۱،ص۹٥۲.

(ب) فهرستوارۀ کتابهای فارسی ،احمد منزوی ،انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ،تهران ، ۱۳۷٦ش،ج۳،ص۲۰۷۹.

۳ـ شریف التّواریخ ،ج۱ /۲ ،ص۲۲۹.

٤ـ تذکرۀ نوشه گنج بخش ،در بیشتر صفحات .

٥ـ تذکرۀ شعرای پنجاب ،ص۳۲۱.

٦ـ پاکستان میں فارسی ادب،ظهورالدین احمد ، اداره تحقیقاتِ پاکستان، دانشگاه پنجاب ، لاهور ،۱۹۷۷م،ص۳۸۱.

۷ـ احوال و مقاماتِ نوشه گنج بخش ، در بیشتر صفحاتِ پیشگفتار.

۸ـ مرآتِ غفوریه ،ص ۱ ، پیشگفتار ،ص ٤۱،متن .

۹ـ همان،ص۳۸، پیشگفتار.

سالِ تألیفِ تذکرهٔ نوشاهی :

تذکرهٔ نوشاهی در سال۱۱٤٦ه.ق/۱۷۳۳م تألیف شد. مؤلف سالِ تألیفِ آن را چنین ذکر کرده است:

"...در سنه یك هزار و یکصد و چهل [و]شش از هجرة النّبی الامّی ..."(۱)

سببِ تألیفِ آن:

مرزا احمد بیگ لاهوری [د. پیش از ۱۱۲٦ه](۲)در سالِ ۱۱۰۷ق(۳)/ ٦-۱٦۹۵م رساله ای در احوالِ شیخ نوشاه و خانواده و مریدانِ وی نوشت که به نامِ رسالهٔ احمد بیگ معروف است و به عنوانِ" احوالِ و مقاماتِ نوشه گنج بخش " به تصحیحِ دکتر عارف نوشاهی چاپ شده است. رسالهٔ احمد بیگ نخستین تذکره ای دربارهٔ این موضوع است و همواره موردِ استفادهٔ تذکره نویسان و محققانِ بعدی قرار گرفته است (٤). دست نویسی از رسالهٔ احمد بیگ - که آغاز و انجامش افتاده بود و به صورت "جُزوی چند ،نا مرتّب ،نه خطبهٔ ابتدایش و نه خاتمهٔ انتهایش،از بسیاری کهنگی اکثر عبارتش ریخته "(۵) - توسطِ پسر عموی مؤلف ، شیر محمد (٦)فرزندِ عصمت الله حمزه پهلوان فرزندِ حافظ محمد برخوردار فرزندِ شیخ نوشه گنج بخش به دستِ مؤلف رسید و مؤلف به خواهشِ شیر محمد به تصحیح و تکمیلِ آن پرداخت. هم برخی از مطالبِ آن را تکمیل و باز نویسی کرد و هم فصلهایی چند بر آن افزود (۷). همین تکملهٔ رسالهٔ احمد بیگ به شکلِ تألیفی مستقل در آمد و تذکرهٔ نوشاهی نامیده شد.

محتویاتِ تذکرهٔ نوشاهی :

تذکرهٔ نوشاهی شاملِ دیباچه و فصولی است در اثباتِ کراماتِ اولیا، احوال و مقاماتِ شیخ عبد القادر جیلانی سر سلسلهٔ قادریه ، درسلسلهٔ حضرت نوشاه گنج بخش ، در احوالِ شیخ مبارك حقانی گیلانی و شیخ معروف خوشابی (۸)،ملاقاتِ شیخ معروف

۱ـ تذکرهٔ نوشاهی ،ص ۵۷ .

۲ـ احوال و مقاماتِ نوشه گنج بخش ،ص ۱۰ ، پیشگفتار. ج ۲/۱،ص ٥٤۱-٥۳٤؛ج ۳/۲،ص ٦۲-٦۱.

۳ـ همان،ص۵-٤.

٤ـ همان، ص ۳۰ ، پیشگفتار.

۵ـ تذکرهٔ نوشاهی،ص ۵۷.

٦ـ برای آگاهی بیشتری رجوع شود به: شریف التواریخ.

۷ـ تذکرهٔ نوشاهی،ص ۵۷.

۸ـ شریف التواریخ، ج ۱،ص۸٦۸-۸٦۱.

و شیخ سلیمان و شیخ نوشاه ،در احوالِ شاه سلیمان بهلوالی (۱)، ملاقات وی با شاه محمد شیرازی شاه پوری و خوارق وی ، در احوال حاجی محمد نوشاه گنج بخش قادری و خوارق وی ،در یافتن خطابِ نوشه ،ذکرِ فرزندانِ شاه سلیمان بهلوالی ، ذکرِ فرز ندان نوشه گنج بخش : حافظ محمد برخوردار ،هاشم دریادل و معرفیِ فرزندانِ آنان، ذکرِ حافظ معموری (۲)و پدرش ، در احوالِ برخی از خلفا و مریدانِ نوشه گنج بخش :نور محمد سیالکوتی (۳)، صدر الدین ، پیر محمد سچیار (٤)، سید محمد صالح (۵)، خواجه فضیل کابلی (٦)،عبدالرحمٰن بهژی والا(۷)،فتح محمد فقیر (۸). عبدالحمید (۹)، خوشی محمد (۱۰)، قاضی رضی الدین (۱۱)،الهٰ داد(۱۲)، محمد تقی مجذوب (۱۳)،شاه عبدالله (١٤)،میان شادی (۱۵)،شاه محمد (١٦)، محمد محتشم، متهامجذوب (۱۷) ، عبدالله چومکهی (۱۸) ، جیون مطرب (۱۹)نور محمد هندی (۲۰)،محمد صدیق چتهه(۲۱)، میان تاجا(۲۲)، عاشق محمد (۲۳)، شاه عالم،بولادرزی رُهتاسی(٢٤)و بسیاری دیگر.

تذکرهٔ نوشاهی اثرِمهمّی است در ترجمهٔ مشایخ نو شاهی و در آن احوال و مقامات و مکشوفات وملفوظاتِ آنان گرد آوری شده است. عمدهٔ مطالبِ آن ذکرِ خوارق صوفیهٔ نوشاهی است. ضبطِ خوارق و کراماتِ بزرگانِ عارف یکی از گرایش های چشمگیر در تذکره نویسی مشایخ است و همهٔ تذکره نویسانِ عرفا به ثبتِ خوارق توجّه داشته اند. باید اذعان کرد که این تمایل ویژه ای درمیانِ نویسند گانِ محلّیِ شبه قاره به درجهٔ افراط رسید و تذکره های صوفیان که در این نواحی نوشته شد ، پر از خوارقِ اغراق آمیزِمشایخ است.

۱ـ شریف التواریخ،ج۱ ،ص۸۸۰-۸٦۹.
۲ـ همان،ج۱ ،ص۹۱۵-۸۸۱.
۳ـ همان،ج۱ /۳،ص۵۰۳-٤۹۷.
٤ـ همان،ج۱ /۳،ص۵۳۵-۵۱۹.
۵ـ همان،ج۲ /۲ ،ص۱٦۵۲-۱۵۹۱.
٦ـ همان،ج۲ /۲،ص۱۷۵۸-۱۷٤۵.
۷ـ همان،ج۱ /۳ ،ص۳۹۰-۳۷۰.
۸ـ همان،ج۱ /۲،ص۱۵۰۲-۱٤۲۷.
۹ـ همان،ج۳ /۳،ص۱۸۸-۱۸۵.
۱۰ـ همان،ج۱ /۳،ص۳۲۷-۳۲۱.
۱۱ـ همان،ج۱ /۳ ،ص۱۵۳-۱۳۸.
۱۲ـ همان،ج۱ /۳ ،ص۱۸۰-۱٦۳.
۱۳ـ همان،ج۱ /۳،ص۷۹-۷۸.
١٤ـ همان،ج۱ /۳،ص٤٦۳-٤۵۷.
۱۵ـ همان،ج۱ /۳،ص۳٤۷-۳٤۱
١٦ـ همان،ج۱ /۳،ص۲۱۸
۱۷ـ همان،ج۱ /۳،ص۲۳۲-۲۲۱.
۱۸ـ همان،ج۱ /۳،ص٤۳۵-٤۳۲.
۱۹ـ همان،ج۱ /۳،ص۳٤۰.
۲۰ـ همان،ج۱ /۳،ص۱۳٤.
۲۱ـ همان،ج۱ /۳،ص۵۱٦.
۲۲ـ همان،ج۱ /۳،ص٤٦۵.
۲۳ـ همان،ج۱ /۳،ص۱۲۱.
۲٤ـ همان،ج۱ /۳،ص۲٦۷.
۲۵ـ همان،ج۳/۲،ص۱۹.

نویسندهٔ تذکرهٔ نوشاهی نیز همین راه و روش را ادامه داده و بیشتر به ضبطِ خوارق و کراماتِ نیا کانش توجه مبذول داشته است ، امّا در خلال آنها بسیاری از نکته های با ارزشِ تاریخی ،فرهنگی ،ادبی ، اجتماعی ، اخلاقی و آموزشی نهفته است که به اهمیّتِ کتاب می افزاید.

جنبه های فرهنگی در تذکرهٔ نوشاهی:

در تذکرهٔ نوشاهی جَنبه های مختلفی از فرهنگ و جامعهٔ منطقهٔ پنجاب ذکر شده است که بر اهمیت و ارزشِ آن می افزاید. نکته هایی چند در این زمینه در زیر ضبط می گردد:

۱- صوفیه و مرتاضان بیشتر گیاه خواری را دوست داشتند و نوعی از سبزی محلّی - بناس پتی - را مَصرَف می نمودند.

۲- مردمِ پنجاب به عُرَفا و صوفیان خیلی ارادت داشتند. حتیٰ برای ملنگان هم احترام قایل بودند وهیچ گاه نمی خواستند به درویشان و صوفیان آزاری برسانند و کار بند به گفته های ایشان نباشند. اربابان و حاکمان و امیرانِ نواحی از قدرتِ صوفیه درمیانِ مردم می ترسیدند و با آنان رفتارِ ملایمی می کردند.

۳- ریاضت کشی ها در غارها و جاهای خلوت درمیان اربابِ سلوك رایج بود و یکی از نشانه های کمالِ باطنی شمرده می شد.

٤- مردم اعتقادِ زیادی به زنانِ عارف و صوفی مشرب نیز داشتند و از آنان تربیت باطنی هم می گرفتند.

٥- عارفان به اخفای حال می کوشیدند و از شهرت می گریختند.

٦- بازارِ دزدان و قاطعانِ طریق هم خیلی گرم بود و بیشتر جاده های پنجاب مأمون نبود. راهزنان به مردمِ ساده فریب می دادند.

۷- کلّه پاچه به عنوانِ غذا آماده و مصرف می شد.

۸- سخن چینان و سعایت کنندگان در خانقاه ها و زاویه های صوفیه نیز راه یافته بودند و نمامی می کردند.

۹- درویشان و صاحبانِ باطن به سَلْبِ حال دیگران هم می پرداختند.

۱۰- اغلبِ ملنگان همواره در سفر بودند و املاكِ دیگران را به ناحق می

خوردند و مردم از شرِّ آنان به جان آمده بودند.

۱۱ـ مکتب ها در مساجدِ روستاها و شهر ها اداره می شد و کودکان از محضر مُلّایان استفاده می کردند. برخی از آن کودکان خیلی شوخ و بدجنس هم بودند. بچّه ها به مکتبهای روستا های دیگر هم فرستاده می شدند.

۱۲ـ بی نوایان و مسافران به گدایی نیز می پرداختند.

۱۳ـ بعضی از مردم بـه مسخرگی اداهـایی در می آوردند و این یك نوع سرگرمی در روستائیان تلقی می شد.

۱٤ـ در برخی از نواحی مجذوبان معروفی بودند و مردم به آنان هم ارادت داشتند.

۱۵ـ زنان معمولاً بدونِ استفاده از روغن ، شانه نمی زدند.

۱٦ـ برای ذخیره کردن غلّات و حبوبات کندوی دو دهنی استعمال می شد.

۱۷ـ قحط های شدیدی هم روی می داد و مردمِ ثروتمند به محتاجان کمك می کردند.

۱۸ـ عوام و بخصوص صوفیه و علما وصیّت ها می کردند.

۱۹ـ گلّه داری – بعد از کشاورزی – مهمترین وسیلۀ در آمدِ مردم بود و بیماری های جانوران خیلی شایع بود. قبیله ها و اربابان چراگاه های خصوصی نیزداشتند.

۲۰ـ مردم پسران خود را نسبت به دختران یا خُرد سالان خانواده را نسبت به بزرگ سالان بیشتر دوست داشتند.

۲۱ـ معمولاً جوانانِ کنارِ رود خانۀ چناب بلند قامت و باز و ربودند.

۲۲ـ جنگها در قبیله هایِ مناطق مختلف رخ می داد و زمین داران هم لشکر های کوچك و بزرگ داشتند و عوام هم در جنگ ها شرکت می جُستند.

۲۳ـ مردها در زمانِ درو بی کار نمی ماندند و زم نان به آنان کمك می کردند.

۲٤ـ روستائیان پهلوانان را خیلی دوست داشتند و آرزوی دیدنِ پهلوانانِ معروف می کردند. مسابقه های کُشتی گیری هم برگزار می شد.

۲۵ـ برای نشستن و خوابیدن "چهارپایی" مورد استفاده قرار می گرفت و نشاندن بر آن نشانه ای از ادای احترام به مهمان بود.

۲٦ـ پدران و مرشدان و مردان لقمه ها به دهنِ فرزندان یا مریدان می نهادند که نشانه ای از شفقتِ فوق العاده ای محسوب بود.

۲۷ـ مردم اسب سواری را دوست داشتند و اسب ها مهمترین وسیلۀ رفت و آمد بود. اسبان اصیل و نجیب به قیمت های گزافی فروخته می شد. پنجابیان معمولاً اسب ها

را به بازارِ دهلی و دکن می بُردند. سوداگرانِ آن شهر ها به روستاهای پنجاب هم می آمدند.

۲۸- اعیان روستاها به شکار می رفتند و دوستان خود راهم همراه می بُردند.

۲۹- اغلب صوفیان به ظواهرِ شرع خیلی اعتناء می کردند و مخالفانِ شرع را دوست نداشتند.

۳۰- روستای ساهن پال در نتیجهٔ برنامه ریزی دقیق آباد شد.

۳۱- افرادِ قوم بلوچ شتربان بودند و شترها بار و مسافر بَری می کردند.

۳۲- اغلبِ مردم در بیماری ها–به جای این که به پزشکان مراجعه کنند – به صوفیان و قلندران و ملنگان رجوع می کردند.

۳۳- یك نوع نان "نان مزدوران" نامیده می شُد که در وزن برابر با دو نان معمولی بُود.

۳٤- پسران نمی توانستند پیش ازازدواج به خانه و یا روستایِ نامزدِ خودشان بروند.

۳۵- مردُم به وجود اجنّه نیز اعتقاد داشتند و نیز این که جنات آسیبی به آنان می رسانند!

۳٦- در مراسم عروسی هایِ اعیانی مسخره ها شرکت می کردند و موردِ استقبالِ همگان قرار می گرفتند.

۳۷- صوفیانِ ساختگی برایِ کسب مال و جاه مردم را مرید می کردند.

۳۸- فقیران نوشاهی سماعْ دوست بودند و در محافلِ سماع بی خود می شدند.

۳۹- هودجی یا گهواره ای برایِ رفت و آمد اعیان و بیماران و عروسان به کار برده می شُد.

٤۰- در فصل تابستان و برشگال در رود خانه ها چوب هایِ کوهستانی می رسید و مردمِ کنارِ رود خانه ها از چوب ها استفاده می کردند.

٤۱- ملاحان رودخانه ها در آمدِ مناسبی داشتند و کشتی هایِ آنان معمولاً تا غروب آماده بُود.

٤۲- مسافران بیشتر درمسجد هااقامت می گزیدند و روستائیان از آنان پذیرایی می کردند.

٤۳- بحث حِلّت و حُرمتِ سماع درمیان علما و صوفیه رایج بُود.

٤٤- زمینداران به مردم عامه فریب می دادند و در امور مالی به آنان درُوغ می گفتند.

٤۵- زمینداران و کشاورزان باکارمندانِ دولتی در پرداخت مالیات نزاع هایی داشتند.

٤٦- گاهی کارمندان حاکمان از دستِ ستم دیدگان کُشته می شدند.

٤۷- بعضی از خلفایِ بزرگِ مشایخِ معروف فکر می کردند جانشینِ آنان بشوند و میانهٔ خوبی با فرزندانِ مشایخ نداشتند اما بیشترِ مُریدان طرفدارِ فرزندانِ مشایخ بُودند.

۴۸ـ در بعضی خانقاه ها اولادِ مشایخ نیز باهم برسرِ جدال بودند و اغلب مریدان نیز دسته دسته می شدند.

۴۹ـ زمینداران کنارِ رودخانه ها برایِ عبور لشکر شاهی به ساختن پل هایِ موقتی به لشکریان کمك می کردند.

۵۰ـ مردم سرودهایِ مطربان را دوست داشتند و در این راه پول خرجی ها هم می کردند.

اهمیّتِ محتویاتِ تذکرۀ نوشاهی:

مطالبی که در تذکرۀ نوشاهی ارا ئه داده شده است، خیلی مهم و گسترده تر است. به قول دکتر ظهور الدین احمد:

"احوال حضرت نوشه گنج بخش و فر زندان و نوه هایش در این تذکره محفوظ شده است. افزون بر آن ذکر مریدان و دوستان و معاصرانِ این مشایخ نیز آمده که در آشنایی با محیطِ عرفانی آن زمان کمك می کند. بزرگترین اهمیّتِ تذکرۀ نوشاهی این است که یکی ازا عضای معتبرِ خانوادۀ نوشاهی، خودش با دقّت و تلاش احوالِ نیا کانش را گرد آوری کرده است". (۱)

مولانا شریف احمد شرافت نوشاهی (د. ۱۹۸۳م) نیز فضلِ تقدمِ محمد حیات را در این زمینه ستوده است(۲).

به نظرِدکتر عارف نوشاهی، برخی از اطلاعاتِ تذکرۀ نوشاهی کاملاً تازگی دارد و هم اضافاتِ محمد حیات نوشاهی به سبكِ نگارشِ میرزا احمد بیگ لاهوری خیلی نزدیك است(۳).

دکتر معین نظامی پنج تذکرۀ مشایخِ نوشاهیان را -که در سدۀ دوازدهم هجری نگاشته شد. "خمسۀ نوشاهی" می نامد و "ارکانِ خمسۀ تاریخِ نوشاهیان" می شمارد و تذکرۀ نوشاهی یکی از آنها است(٤).

نویسندۀ تذکرۀ نوشاهی از اخلافِ شیخ نوشه گنج بخش است و عمدۀ روایات را از رسالۀ میرزا احمد بیگ -که نخستین مأخذ موثق دربارۀ خانوادۀ نوشاهی به شمار می آید- گرفته و بسیاری از مطالب تاریخی و فرهنگی و نکاتِ ظریفی و ابیاتِ نغزی را بر آن افزوده است. وی بیشتر روایات را از قولِ فرزندان ومریدانِ نزدیكِ مشایخ نوشاهی نقل کرده است. بدین سبب می توان به اصالت و صحتِ مطالبِ تذکرۀ نوشاهی اطمینان کرد.

تذکرۀ نوشاهی و تذکره های مهم دیگر نوشاهیان:

مهم ترین تذکره ها در زمینۀ تاریخ خانوادۀ سلسلۀ نوشاهی به قرار زیر اند:

۱ـ احوال و مقاماتِ نوشه گنج بخش، تألیفِ میرزا احمد بیگ لاهوری، مؤلّفه

۱ـ پاکستان میں فارسی ادب، ص۳۸۲.
۲ـ شریف التواریخ، ج۲/۱، ص۵۵۶.
۳ـ احوال ومقاماتِ نوشه گنج بخش، ص۳٤.
٤ـ مرآتِ غفوریه، ص۱، پیشگفتار.

۱۱۰۷ه، [چاپ دکتر عارف نوشاهی ـ ۱۹۹۹م].

۲ـ ثواقب المناقب، تألیف محمد ماه صداقت کنجاهی(۱)، مؤلفه ۱۱۹۷ه(۲)

۳ـ تحایف قُدسیه (منظوم) ، تألیفِ پیر کمال لاهوری (۳)، مؤلفه ۱۱۸٦ه.

٤ـ مرآتِ غفوریه ، تألیف امام بخش لاهوری (٤)،مؤلفه ۱۱۹۰ه،[چاپ دکتر معین نظامی،۱۹۹۹م؛۲۰۰۰م؛۲۰۰۳م].

۵ـ کنزِ رحمت(منظوم)،تألیفِ محمد اشرف فاروقی منچری (۵)،مؤلفه ۱۲۲۰ ه، [چاپ لاهور ،۱۳۲۹ه/۱۹۱۱م]

سه تذکرهٔ اخیر از تذکرهٔ نوشاهی استفاده کرده اند و مأخذ بیشترِمطالبِ آنها تذکرهٔ نوشاهی است. مؤلف مرآتِ غفوریه هم از رسالهٔ میرزا احمد بیگ اخذ واقتباس کرده است وهم از تذکرهٔ نوشاهی. به گفتهٔ دکتر معین نظامی ، امام بخش لاهوری درسیزده بابِ آغازِ تذکره اش،نود در صدِ عباراتش را عیناً از رسالهٔ میرزا احمد بیگ و تذکرهٔ نوشاهی آورده و بدونِ هیچ گونه تغییری و تصرّفی از آنها استفاده کرده است(٦).

با مقایسهٔ محتویاتِ تذکرهٔ نوشاهی با رسالهٔ میرزا احمد بیگ دانسته می شود که تذکرهٔ نوشاهی تکملهٔ جامع و مفید رسالهٔ میرزا احمد بیگ است و اضافات محمد حیات نوشاهی بر آن از لحاظِ کمیّت و کیفیّت از اهمیّتِ چشمگیری برخوردار است (۷) وهمهٔ محقّقانِ خانواده و طریقهٔ نوشاهی در آثارِ شان از اضافاتِ مؤلف تذکرهٔ نوشاهی بر رسالهٔ میرزا احمد بیگ استفاده کرده اند.

اضافاتِ تذکرهٔ نوشاهی بر رسالهٔ میرزا احمد بیگ :

برخی از اضافاتِ تذکرهٔ نوشاهی بر رسالهٔ میرزااحمد بیگ لاهوری در اینجا نقل می گردد تااهمیتِ تذکرهٔ نوشاهی روشنتر شود:

۱ـ محمد حیات نوشاهی درپایانِ ذکرِ بی بی جیونی(۸)چنین اضافه می کند:

"ومدفن ومزارِ بی بی جیونی بعد از وصال، ازخوشاب دوازده کروه جانبِ مزارِ حضرت شاه شد" (۹).

۱ـ شریف التواریخ ،ج۳/۲ ،ص۱۰۳–٦۸.

۲ـ دکتر نذر حسین چوهدری (اسلام آباد) درسال ۱۳۵۷ش/۱۹۷۹م، آن را به عنوانِ پایان نامهٔ دورهٔ دکتری در دانشگاه تهران ،تصحیح کرده است.

۳ـ شریف التواریخ ،ج۳/٤،ص ٦۱–۵٦.

٤ـ همان ،ج۳/٤،ص۳۲:۲۳۳–۲۳۲.

۵ـ همان، ج ۳/٤،ص ۲۵–۵.

٦ـ مرآتِ غفوریه، ص ۳۱،۱۵،پیشگفتار.

۷ـ احوال ومقاماتِ نوشه گنج بخش ص ۳٤،پیشگفتار

۸ـ همان،ص٦–۵ ،متن.

۹ـ تذکرهٔ نوشاهی ،۷۸.

۲ـ احمد بیگ دربارهٔ مدفنِ شاه معروف خوشابی اطلاعی نمی دهد(۱) و مؤلف تذکرهٔ نوشاهی برمتنِ آن چنین اضافه کرده است:

"وفاتِ ایشان در موضع کهرولیان واقع شده وهم در آنجا مدفون ساختند که آن موضع به جانبِ درگاهِ شاه جیو از خوشاب یك کروه است".(۲)

۳ـ نمونه ای دیگر :

احمد بیگ :

، "نقل است از حضرت میان جیو که روزی حضرت شاه (نوشه) به خدمتِ شاه شاهان (سلیمان بهلوالی) نشسته بودند، التماس نمودند که یاحضرت! یاران که درین جوارند حقیقت همه بر فقیر ظاهر است. دیگر هم یاری خواهد بود که فقیر واقف باشد؟ فرمودند: " یامیان حاجی محمد اکثر یاران هستند که چون به کمال رسیده اند منصوب به خدمتها شده اند و در ملکهای هندوستان و هر جایگاه به کار خود مشغول اند، نه آنها را حکم آمدن است و نه فرصت ، چنانچه یکی از آنها در وفات ما خواهد آمد و تجهیز و تکفین ما او خواهد نمود [۱٤٤] چنانچه در وفات حضرت شاه شاهان حاضر شد. وبعد از تجهیز و تکفین روانه گردید. چون به دریا[یی] که نزدیك به مکان حضرت شاه است رسید، از دست شخصی سلام به خدمت حضرت شاه فرستاد وگفت که واقعهٔ حضرت شاه شاهان شده. خدمت که بر من مقرر بود به جا آوردم، الحال ایشان رفته خبرِ صاحب زاده ها بگیرند".

نقل است که در وقتِ وفاتِ حضرت شاه شاهان حضرت شاه حاضر نبودند".(۳)

محمد حیات نوشاهی:

"....الحال ایشان رفته خبر صاحب زاده ها بگیرند. چون وقتِ اخیر حضرت شاه به ملازمت رفتند. هر گاه از جانب می آمدند چشم مبارك به روی حضرت شاه می افتاد، می فرمود ند در زبان پنجابی مصراع "آیا میرا ڈھولن چارے بَنّے رکھ". یعنی آمد فرزندِ من هر چهار مرتبه را نگهداشته یعنی طی نموده و این مرتبه آخر بود."

۱ـ احوال و مقامات نوشه گنج بخش ،ص۸.

۲ـ تذکرهٔ نوشاهی ،۸۳، ۸۲.

۳ـ احوال و مقامات ،ص ۳۹ – ۳۸.

چنانچه در وقت وفات حضرت شاه حاضر نبودند".(۱)

٤ـ در ذکرِ حضرت نوشه ،" فصلی در خطاب مستطاب به حضرت نوشه "(پنج صفحه) اضافهٔ محمد حیات و یکی از نمونه هایِ خوبِ سبكِ نگارشِ مؤلف و در بردارندهٔ بعضی از ابیاتِ وی است (۲).

۵ـ محمد حیات نوشاهی در ذکرِ حضرت نوشه ،قطعهٔ قصیده وارهٔ تاریخی در ارتحالِ حضرت نوشه گنج بخش – که ١٤ بیت و چهار مادهٔ تاریخی دارد و اثرِ میان عبد الرحیم ساکن سدا کبنو(۳) است– و ۲۵ بیت مثنوی در مدح شیخ نوشه اضافه کرده است(٤).

۷ـ احمد بیگ دریکی از روایات دربارهٔ زنی از قوم بلوچ می نویسد که نابینا بود و بر اثرِ توجه باطنی و دعای حضرت نوشه گنج بخش بینا شد. در رسالهٔ احمد بیگ این حکایت چنین خاتمه می یابد:

" (حضرت نوشه) فرمودند: الحال شما از این جا رخصت شده بروید. آنها به موجبِ امر عمل کرده رخصت شدند." (۵)

محمد حیات در پایانِ آن چنین اضافه کرده است:

" بعد چند مدت آن بلوچ (شوهر آن زنِ نابینا) يك شتر نذر آورد و تا بود از خادمانِ درگاه بود". (٦)

۸ـ هم در اینُ جا روایتی از صاحبزاده میان رحمت الله اضافه شده است که نشانگر ادب و احترام زاید الوصفی است که حضرت نوشه گنج بخش برای مرشد و مرادش قایل بود:

" ایضاً منقول است از زبانِ صاحبزاده میان رحمت الله که حضرت شاه به جانبِ صحرا تشریف فرمودند که شخصی آمده ملازمت نمود. پرسیدند که نامِ تو چیست؟ او عرض نمود که نام من معروف است و شیخ زاده چشتی ام. چون نام پیران شنیدند و ذات هم چشتیه بودند. بر پلهٔ کرم آمدند و احوال پریشان داشت. ساعتی متوجه حال او شدند و مهربانی نموده فرمودند که برو هرجاکه خواهی ماند، خوش وقت خواهی ماند. همین که از خدمت رخصت شدند به هر جانب که می رفتند خلق گرد اوشان به موجب فرمودهٔ آنحضرت هجوم می آوردند، تا بود، به ذوق بود.(۷)

۱ـ تذکرهٔ نوشاهی:ص ١٣٤ـ

۲ـ همان: ص ۱۳۹ ـ۱۳٦ـ

۳ـ شریف التواریخ ،ج۳/۲،ص ۱۱۹–۱۱۷ـ

٤ـ تذکرهٔ نوشاهی ،ص ۱۸۰ـ۱۷۸ـ

۵ـ احوال و مقامات ،ص٤٢ـ

٦ـ تذکرهٔ نوشاهی، ص :١٤٣ـ

۷ـ همان، ص : ١٤٤ـ١٤٣ـ

۹ـ در صفحهٔ ٤٧ رسالهٔ احمد بیگ لاهوری نیز روایت زیر افزوده شده است:

" ایضاً هم زبانی قاضی رضی الدین سلمه الله تعالیٰ منقول است که یك روز مرا ذوق دیدار در دل تولا انداخت. از خانه سرو پا برهنه بر آمدم. راه بسیار بود و وقت کم. چون چند کروه رفتم شب شد و در بعضی جا یها خوف هم بود. لیکن جایی که ذوق باشد خوف را چه مجال که گرد بگردد؟ احیاناً یك جا بر سرِ ناله "بڈهی" که کاه بسیار، دو کس در نظر می آمدند. یکی از پیش و دیگری از عقب. پیشینه عقبیه را فریاد نمود که بیا هیچ مگو. آن وقت در خاطر خطره آمد لیکن همان ساعت رفع شد. چون به خدمت رسیدم فرمودند که میان رضی! آن دو کس که به شما خورده بودند، کِه ها بودند؟ فقیر عرض نمود که به حضرت نیکو ظاهر است. فرمودند که به نیت بدی آمده بودند لیکن چه مجال داشتند که گرد تو بگردند. فقیر را خود همین قدر فرمودند لیکن این معلوم شد که بر آنها چه روداد که از سرکار من در گذشتند و کسی را این مجال نبود که به حضور سخن را تکرار کُند". (۱)

۱۰ـ در پاره ای از موارد در روایاتِ احمد بیگ و محمد حیات اختلافات جُزئی هم دیده می شود. از جمله در روایت زیر، در ذکرِ شیخ رحیم داد فرزند شیخ سلیمان بهلوالی:

احمد بیگ: منقول است که بیرون فالیز خربوزه بود ویکی از فرزندان ایشان نگهبانی می کرد که پیاده [ای] سپاهی وضع آمده خربوزه گرفت. چون صاحبزاده مانع آمد، شبات به روی مبارك ایشان زد. صاحبزاده گریان به خدمت آمده ظاهر نمود. فرمودند که کردهٔ خود خواهد یافت. چنانچه همان روز تهانه دار آن پیادهٔ ظالم را هر دو دست پس پشت مُشکها بسته در زندان فرستاد." (۲)

محمد حیات:

" منقول است به زبانی نبیرهٔ شاه شاهان حضرت میان محمد شفیع که فرمودند بیرون فالیز خربوزه بود و یکی از فرزندانِ ایشان نگاهبانی می کرد که پیاده (ای) سپاهی وضع آمده خربوزه گرفت. چون صاحبزاده مانع آمد، شبات به روی مبارك زد. صاحبزاده گریان به خدمت آمده ظاهر نمود. فرمودند که کردهٔ خود خواهد یافت. همین که شب شد، او را حالت روی داد که پیش هر کس می رفت و منّت می کرد که برایِ خدا چند پاپوش بر سرِ من بزنید. تمام شب در تمام شهر به همین حال گشت. چون صُبح شد، به خدمت آمده تقصیر معاف کنانید و به حال آمد." (۳)

۱ـ تذکرهٔ نوشاهی، ص: ١٥٤ـ١٥٣.
۲ـ احوال و مقامات، ص٥٧.
۳ـ تذکرهٔ نوشاهی، ص: ۱۸۳ـ۱۸۲.

۱۱ـ در ذکرِ میان سعد الله فرزندِ دومِ حافظ محمد برخوردار، بر متنِ احمد بیگ (ص ٦٨) چنین افزوده است:

" نقل است که در موضع بهاگٹ خود کاشته داشتند و زمیندار موضع دهریك سیدا نام اکثر اوقات به متعلقان ایشان به سبب آن که آن موضع در سرداری او بُود، تصدیع رسانیدی و ایشان به صبر می کوشیدند. روزی گفتند که ای سیدا بارها به من مزاحمت رسانیدی و مابه صبر می گذاریم. الحال به غضب خدا گرفتار خواهی آمد. دو پسر داشت هر دو قابل به حدی بودند که کار قصبهٔ پرگنهٔ هیلان را سرانجام دادندی. در اندك روز هر دو مردند و دیه را دزدان زدند و سیدا نابینا و خراب شده به دروازه ها به گدائی می گردید. باقی عمر به همین خرابی و مذلت گذرانید." (۱)

ضبطِ همهٔ اضافات در اینجا موجبِ تطویلِ کلام می شود امّا دانستنی است که محمد حیات نوشاهی در حدودِ پنجاه مورد (صدو چهل صفحه) بر رسالهٔ احمد بیگ اضافه کرده است. اضافاتِ وی دربارهٔ بعضی از مریدانِ حضرت نوشه گنج بخش، نوه های محمد برخوردار فرزند نوشه گنج بخش و مریدانِ عصمت الله فرزندِ محمد برخوردار و برخی از احوالِ معاصرانش کاملاً تازه است. وی در ذکرِ بعضی از مریدانِ حضرت نوشه و فرزندانِ محمد برخوردار نیز بر مطالبِ احمد بیگ افزوده است.

سبكِ نگارشِ تذکرهٔ نوشاهی :

روشِ نگارشِ نویسندهٔ تذکرهٔ نوشاهی ساده، بی پیرایه و از تکلّف و پیچیدگی و کاربُردِ افراطی صناعاتِ ادبی پاك است. چون هدفِ نویسنده عبارت آرایی نیست، بنا بر این زبانش سلیس و روان است و آن را می توان بهترین نمونهٔ نثرِ فارسی قرن دوازدهم در شبه قاره - و به خصوص در منطقهٔ پنجابِ پاکستان-شمرد. امّا باید ذکر شود که زبانِ آن فارسیِ ایرانی نیست بل که فارسیِ تورانی است و به فارسیِ دری و فارسی تاجیکی نزدیك تر است و در مناطقِ ما وراء النّهر و افغانستان و شبه قاره رواج داشته است.

حافظ محمد حیات واژه های بسیاری از زبان های محلّی- از جمله هندی، اردو و پنجابی - را استعمال کرده است و بیشترِ جمله هاهم از نظرِ ساختار به اردو و پنجابی نزدیك تر است تا به فارسی. به همین دلیل درکِ عبارتش در بعضی جاها برای فارسی زبانانی که

۱ـ تذکرهٔ نوشاهی، ص ۱۸۰.

اهلِ شبه قاره نیستند، خیلی دشوار است. در اغلبِ موارد چنان احساس می شود که مؤلّف نثرِ پنجابی را به فارسی بر گردانده است. نثرِ تذکرهٔ نوشاهی نمایندهٔ فرهنگِ مخلوطی است که با آمیزش زبان فارسی و زبان های بومی شبه قاره صورت گرفت.(۱)

نمونه هایی چند از سَبکِ نثرِ محمد حیات در زیر می آید:

۱ـ "قولِ میان شیخ جمال و جلال، نقل است از اعزّهٔ بسیار که در موضع زراعت کمتر شده بود و حکام جمع می خواستند. چودهری ساهن پال چون قدردان بود، خود کناره شد و رعایا غریب را به خدمت (حضرت نوشه) فرستاد که شما نالش نمایید. رعایا جمع شده به خدمت آمدند و حقیقتِ احوالِ خود ظاهر ساختند. حضرت فرمودند که به چند جمع به شمارفاهیت است؟ گفتند: اگر نُهصد روپیه مشخَص شود، زرِ سرکار هم ادا می شود و مارا هم خوراك فصل به دست می آید. فرمودند: بروید که از خدا همین جمع مقرر کنانیدیم. همین که چودهری در موضع آمد، ظاهر ساخت که هزار روپیه مقرر شده. اگرچه در این هم سهولت بود لیکن شخصی از رعایا به خدمت ظاهر کرد که چودهری چنین می گوید. فرمودند که آن چه در لوحِ محفوظ مقرر نموده باشیم، تفاوت چه گونه می تواند شد؟ لیکن تو چرا دروغ می گویی؟ او عرض نمود که یاحضرت! جمع همان مقرر شده لیکن کارِ ما مردم همین است که چیزی بخوریم. فرمودند: جایی که سخنِ فقرا باشد، آن جا دروغ نباید گفت، راست گفته، طلبیده باید گرفت! آخر به رعایا فرمودند که خوب چودهریِ شما است، اگر رضامند شده بدهید، مضایقه نیست." (۲)

۲ـ "منقول است از زبان میان محمد آفتاب فرزندِ حضرت میان تاج محمود جیو که ملّا غازی نامی گوندل خادم حضرت شاه سلیمان جیو بود بل که خود را به جای فرزندان قرار می داد. و وضعِ حضرت صاحب چنان بود که نمازِ عشا به وقتِ گذشتنِ ثلث شب می خواندند و تا آن وقت در مسجد می نشستند و یاران همه حاضر می بودند. و چون نماز خوانده تشریف به خانه می آوردند، ملّا غازی تا دروازه همراه می آمد و خود اندرونِ محلّ تشریف می فرمودند و او از آنجا سلام کرده، به خانه می رفت." (۳)

۳ـ "نقل است از زبانِ میان جمال الله جیو- که خلفِ خُرد حضرت میان برخوردار است- که حضرت شاه یعنی نوشه صاحب به والدم میان برخوردار در خُرد سالی می فرمودند که میان برخوردار مثلِ شما مردی باید که در خواب هم به

۱ـ در این زمینه رجوع شود به : تحوّل نثر فارسی در شبه قاره، دکتر محموده هاشمی، اسلام آباد، ۱۹۹۶م، ص ۳۰۵ـ۳۱۴.

۲ـ تذکرهٔ نوشاهی، ص ۱۶۶ـ۱۶۵.

۳ـ همان، ص ۱۸۵.

خواندنِ قرآن مشغول باشد. از برکتِ فرمودۀ حضرت شاه اکثر اوقاتْ ایشان در خواب می خواندند و ما نزد ایشان نشسته می شنیدیم." (۱)

٤. "منقول است که روزی شکار رفته بودند و زمین دارانِ چك هم همراه بودند. چون از شکار مراجعت نمودند، در اثنای راه هم بازی کنان می آمدند. محمد قلی پسر ساهن پال با خوش آمده، اسپ مادۀ خود را دوانیده و تاخت کرده برمیان رحمت الله جیو در خورده، یك چابك زد. ایشان به غضب به سوی او نظر کردند. همان جا اسپ مادۀ او – که شش هفت صد روپیه قیمت می دادند– سیخ پا شده بر زمین افتاد و همان ساعت بمرد." (۲)

٥. "(شاه عصمت الله حمزه پهلوان) فرمودند که حق تعالیٰ مرا در راهِ طلبِ خود آورده، یقین است که نصیبۀ من هست. اگر از خادمانِ جدِ بزرگوار حاصل نخواهد شد، از خاندانِ دیگر مرشدی خواهم گرفت. هرگاه که شما ادبِ ما خواهید کرد، ادبِ مربّی ماهم خواهیم کرد. از این سخن ایشان (عبدالرحمٰن پاك) را غیرت به خاطر رسید که البته توجّهی به اینها باید کرد." (۳)

در مواردی اندك استشهاد از آیات و احادیث و اقوالِ عربی ، استفاده از واژگان و ترکیباتِ عالمانه و ادبی و ابیات، نثرِ تذکرۀ نوشاهی را تاحدوی هم به نثرِ مصنوع می رساند.

در این جا دو سه مورد از نمونه های نثرِ عالمانه و مصنوعِ محمد حیات ربّانی نیز نگاشته می آید تا روشِ نویسندگی وی کاملاً روشن شود:

۱. "بر رأیِ عالم آرای غوّاصانِ بحرِ حقایق و ملّا حانِ انهارِ دقایق مخفی و محتجب نماند که جُزوی چند نامرتب، نه خطبۀ ابتدایش و نه خاتمۀ انتهایش، از بسیاری کهنگی اکثر عباراتش ریخته از تصنیف مرزا احمد بیگ لاهوری که به یك واسطه متمسك این عُروۀ وثقیٰ و حبلِ متین آن قدوة الواصلین و زبدة العارفین آن نوشاهِ دین گردیده...."(٤)

۲. "بدان که اسمِ شریف آن عنصرِ لطیف یعنی حضرت شاه، محمد حاجی است و به خطابِ مستطابِ نوشاهی مفتخر و مباهی شدند." (٥)

۳. "... فلان درخت که مدّتی است از بارِ اثمار چون کاسۀ سایل عایل خالی به حدّی است که ابرِ بهار بر شاخسارِ او رشحی از رشحاتِ قطراتِ زلال

---

۱. تذکرۀ نوشاهی، ص ۱۹٦.
۲. همان، ص ۲۱۲_۲۱۱.
۳. همان، ص ۲۱۷.
٤. تذکرۀ نوشاهی، ص: ۵۷
٥. همان، ص: ۱۳٦

نینداخته بی برگ و ساز جهت برگی با نیاز است و چون گدایی ناتوان مُشتی استخوان به عیسی دمی و خضر مقدمی شما تروتازه خواهد شد." (١)

٤ـ " چنان که تفقدِ احوالِ رعایا و برایا و رعایت و حمایت ضعفا و درویش و گدا بر ذمۀ همتِ بادشاهانِ صوری لازم است و همچنین سلاطینِ ممالکِ معنوی یعنی اولیا را غور و مدد و محافظتِ احوالِ بادشاهانِ ظاهری الزم است." (٢)

٥ـ " ... چنان صاحب حالی بود که پروانه وار صغاروکبار گرد شمعِ رُو یش جان ها بر کف نهاده و دیوانه طور بیتاب، و ابکار در تارِ مویش دل از دست داده ... "(٣)

ویژگی های زبان :

مطالعۀ تذکرۀ نوشاهی از نظرِ ویژگی های زبانِ آن هم خیلی جالب است. تأثیرِ عمیقِ زبان و اسلوبِ بومی در نثرِ آن به وفور مشهود است. اینك به معرّفی و بررسیِ ویژگی های زبانِ آن می پردازیم:

١ – واژه های محلی:

واژه های زبان های محلّی که عیناً در تذکرۀ نوشاهی موجود است.

☆بهائی؛ ١٥٧، ١٨٦، ٢٧٨

☆ بناس پتی؛ ٧٣

☆چارپائی :٧٨، ١١١، ١٧٠

☆بار:٧٨

☆لوئی لك :٨٣

☆لنگی :٨٣

☆ کهیس : ٨٣، ١٩٤، ٢٧٨، ٢٧٩

☆لا (چار): ٩١، ١١٤، ١٩٤

☆بهك :٩٦

☆ بیر:٩٩

☆سرکنڈه :١١٢

☆ مُنج :١١٢

☆بهیڑه:١١٤

☆چکله دار : ١١٤، ١١٥

☆ بُهس :٢٤٥

☆تهانه دار:٢٤٥

☆حویلی : ٢٥٧

☆ کامه :٢٦٤

☆پوهلی :٢٦٤

☆کوارگندل:٢٦٤

☆ مزارعها : ٢٩٤

☆باؤلی : ٢٦٩

☆بهل: ٢٧٧

☆ موچنه:٢٨٠

٢ـ واژگان فارسی و عربی بر ایِ معانی بومی:

در تذکرۀ نوشاهی کلماتِ زیر فارسی و عربی به معنا های مخصوص پنجابی آمده است:

☆چابك :٨٢، ٢١٢

☆غیور:٨٤، ٨٧

☆ادب کردن:٨٥

☆آتش دادن:٨٦

☆برداشت نمودن:٨٨

☆خیر بودن: ١٠٤، ١٩٤

☆ نابکار : ١١٥

☆دغاداد:١٢٤

☆ تسلیمات بجاآوردن: ١٢٧

☆شکم دار:١٢٨

☆ پریدن :١٢٨

☆ترس آمدن:١٤٢

☆خویش:١٤٥

☆تکلیف نمودن:١٤٥

☆بدله: ١٨٧٠

☆خویشی:١٤٦، ١٩٥

☆نسبت:١٢٦، ١٤٦

☆رضامندی:۱٤٩، ۱۵۰، ۲۵۵

☆غیرت:۱۲٦، ۱۵۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲٤٤

☆قانون گو:۱٦٦

☆خوش شدن:۱٦٩

☆ نیاز : ۱۷۲

☆کرم بخشی:۱۸۲

☆منت:۱۸۳

☆شریك:۱۸٤

☆غصه شدن:۱۷۱

☆گل شدن:۱۷٦

☆غلیظ:۱۸۸

☆شادی:۱۹۵

☆غریب:۱۹۹

☆ خود کاشته : ۲۱۰

☆گُلِ گُلاب : ۱۰۸

☆ جواب دادن:

☆قرض دار:۲۳۹

☆پخش کردن:۲۵٦

☆دست گرفتن:۲۵۹

☆سایه شدن:۲۵۷

☆پیر برادری:

☆آواز کردن:۲۹۲

۳- افعال متعدی :

تمایل افراطی به فعل های متعدی یکی از مختصّاتِ فارسی دری و تاجیکی و زبانِ شبه قاره است. در متن حاضر نیز نشانه هایی از کار بُرد افعال متعدّی وجود دارد.

☆ گویاندن : ۷٦

☆عفو کنانیدن : ۱۱٤

☆ کُشتی گیراندن : ۱۱٦

☆خوابانیدن : ۱۵۷، ۱٦۲
☆ مقرر کنانیدن : ۱٦۵
☆معاف کنانیدن : ۱۷٤
☆ نیک کنانیدن : ۱۷۷
☆درو کنانیدن: ۱۸٦
☆زنا نیدن : ۲۱۲
☆ وضو کنانیدن :۲٤۹
☆خدمت کنانیدن : ۲٤۹
☆ دها نیدن : ۲٦٦
☆خوانانیدن :۲۷۰

٤ـ جمع در جمع :

استعمال بعضی از کلمات که از نظر دستوری جمع الجمع اند، نشانگرِ آن است که برخی از این واژگان جمع در شبه قاره و بخصوص در پنجاب به عنوانِ مفرد استعمال می شده اند:

☆ احوالات : ۵۷، ۱۲٤، ۲۵٦
☆ مواضعات : ۹٤
☆ مایان : ۱۲۵، ۱۷۷، ۱۸۸
☆ توابعان : ۱٤۰، ۲۵۵
☆ شمایان : ۱٦۷
☆ خوارقها : ۱۸۳، ۲۸۱
☆ اسامیها: ۲۸۳
☆ مشایخان : ۱۲۹

۵ – جمع آوردن عدد و معدود و صفت و موصوف :

این هم یکی از علائم آمیزشِ فارسی با زبان های محلّی شبه قاره وازویژگیهایِ بارزِفارسي این منطقه است:

☆دو اولیا ، چهار اولیا :۱۷۵

☆هر دوگاوان : ۱۹۳

☆هر دو برادران : ۲۳۳

☆ملنگانِ گوهرناشناسان : ۹۰

☆بزرگان متقدمین : ۱۷٦

☆فرزندان ارجمندان : ۲۹۰

٦ – ساختارِ بُومی جمله هایِ فارسی :

بسیاری از جمله ها در تذکرۂ نوشاهی فقط از نظرِساختاری فارسی است و حال و هوای زبانِ پنجابی را دارد. از جمله:

☆ چشم را پوشیده کردم ـ ۹٤

☆ چشم را وا بکن ـ ۹٤

☆ در پاکی قصوری داشت ـ ۱۰٤

☆ در موضع خیر است ـ ۱۰٤

☆ اکثر میان اسماعیل را آزار می شد ـ ۱۰۵

☆ اسماعیل را از من زیاده می خواهید ـ ۱۰۵

☆ چه مجال دارد که طرف مابیند ـ ۱۱۳

☆ به آن هاهم خواهم فهمانید ـ ۱۱۳

☆ مهرۂ گردن او درست می سازم ـ ۱۱۵

☆ دستِ او میده شود ـ ۱۱۷

☆ قیمت کنان ، خریده بردند ـ ۱۲۷

☆ عرق در بدن می شود ـ ۱۳۰

☆ ترا چودهری کردیم ـ ۱٤۰

☆ از قوم بلوچ ظاهر می شود ـ ۱٤۳

☆ به او کلمه کلام بسیار شد ـ ۱٤٤

☆ چشم من وا شد ـ ۱٤۵

☆ مرا سردی شد ـ ١٥٧

☆ نام مرا گرفتند ـ ١٦٤

☆ او دست بر گوشهایِ خود نهاد ـ ١٦٨

☆ در موضوع شور افتاد ـ ٢٠٢

☆ برمن غصّه کُنند ـ ٢١٦

٧ – جمله ها و مصرع های محلّی :

در متن تذکرهٔ نوشاهی جمله های موزون وغیر موزونِ پنجابی نیز دیده می شود. مثلاً:

☆ آیا میرا ڈھولن چارے بَنّے رکھ ـ ١٣٤

☆ تو هی اللّه ، تو هی اللّه ـ ١٧٠

☆ پنڈی: کُجه سڑی، کُجه کِهنڈی ـ ٢٤٥

☆ ٹَلا نه رهس جُهگا ، نه رهس کُلا ـ ٢٤٥

☆ چُپ کر بول نئیں ـ ٢٨١

منابعِ تذکرهٔ نوشاهی :

یگانه مأخذِ کتبیِ تذکرهٔ نوشاهی رسالهٔ میرزا احمد بیگ لاهوری است که شرحِ استفادهٔ مؤلّفِ تذکرهٔ نوشاهی از آن و کیفیت و کمیّتِ اضافات مؤلّف بر آن پیشتر عرضه داده شده است و نیاز به تکرارِ آن نیست.

شاید ثواقب المناقب (١) تألیف علامه محمد ماه صداقت کنجاهی (د. ١١٤٨ ه) نیز موردِ استفادهٔ مؤلف تذکرهٔ نوشاهی قرار گرفته باشد، چون در سالِ ١١٢٧ ه یعنی ١٩ سال پیش از تألیف تذکرهٔ نوشاهی نگاشته شده بود. امّا در تذکرهٔ نوشاهی ذکری از آن نرفته است. این مأخذِ احتمالیِ تذکرهٔ نوشاهی به نثرِ مصنوع تألیف شده است و تذکرهٔ نوشاهی به نثرِ ساده و سلیس.

١ـ برای آگاهی بیشتری رجوع شود به : (الف) شریف التواریخ ج ٣/٣، ص ٨٦–٩٩

(ب) مقالاتِ عارف ، عارف نوشاهی ، بنیاد موقوفات افشار ، تهران، ١٣٨١ ش

عمدهٔ منابعِ اضافاتِ تذکرهٔ نوشاهی شفاهی است. راویانِ آن از رجالِ ثقهٔ نوشاهیان اند و شمار آنان تا چهل می رسد. ازمیان چهل راوی، سی نفراز راویانِ رسالهٔ احمد بیگ و بقیّه از راویانِ مستقیمِ تذکرهٔ نوشاهی اند.

راویانِ تذکرهٔ نوشاهی :

(الف) راویانِ رسالهٔ میرزا احمد بیگ لاهوری :

۱ ـ فضیل کابلی (۱)
۲ـ نعمت الله خدانما دهلوی
۳ـ خوشی محمد کنجاهی (۲)
٤ـ حافظ محمد برخوردار (۳)
۵ـ محمد هاشم دریا دل (٤)
٦ـ جیّا کیلیان والا (۵)
۷ـ محمد تقی کیلیان والا
۸ـ نور محمد سیالکوٹی (٦)
۹ـ بلاول مکتب دار (۷)
۱۰ـ تاج دین (۸)
۱۱ـ جیون مطرب (۹)
۱۲ـ رضی الدین کنجاهی (۱۰)
۱۳ـ حاجی سعد الله (۱۱)
۱٤ـ عبدالدایم (۱۲)
۱۵ـ عبدالله چومکهی (۱۳)
۱٦ـ عبدالله خادم (۱٤)

۱ـ شریف التواریخ، ج ۱/۳، ص ۳۷۰-۳۹۰.
۲ـ همان، ج ۱/۳، ص ۱۳۸-۱۵۳.
۳ـ همان: ج ۱/۲، ص ۱۸۰
٤ـ همان، ج ۲/۲، ص ۱۱٦۰-۱۱۷۰.
۵ـ همان، ج ۲/۳-ص ۹٤
٦ـ همان، ج ۱/۳ ص ۵۱۹ - ۵۳٤
۷ـ همان، ج ۲/۳، ص ۷٦.
۸ـ همان، ج ٤/۳ ص ۸۲-۸۵
۹ـ همان، ج ۱/۳ ص ۱۳٤
۱۰ـ همان، ج ۱/۳ ص ۱٦۳ - ۱۸۰
۱۱ـ همان، ج ۲/۳ ص ۱٦۳
۱۲ـ همان، ج ۱/۳ ص ۳۲۸
۱۳ـ همان، ج ۱/۳ ص ۳٤۰
۱٤ـ همان، ج ۲/۳ ص ۲٤۸ - ۲٤۹

۱۷ـ کرم الله سیالکوٹی (۱)
۱۸ـ محمد امین لاهوری (۲)
۱۹ـ حافظ معموری (۳)
۲۰ـ فتح محمد سیالکوٹی
۲۱ـ عبدالرحمان بهڑی والا (٤)
۲۲ـ بارو گکهڑ (۵)
۲۳ـ بر غلق مرزا
۲٤ـ پیر محمد سچیار (٦)
۲۵ـ عبدالواحد بهلوالی (۷)
۲٦ـ عبدالوهاب بهلوالی (۸)
۲۷ـ محمد آفتاب بهلوالی (۹)
۲۸ـ عنایت الله (۱۰)
۲۹ـ محمد شفیع بهلوالی (۱۱)
۳۰ـ رحمت الله (۱۲)

(ب) راویانِ مستقیمِ تذکرۀ نوشاهی :

۱ـ میرزا احمد بیگ (۱۳)
۲ـ میرزا لطف الله بیگ فرزندِ احمد بیگ (۱٤)
۳ـ شیر محمد نوشاهی (۱۵)
٤ـ میان جمال الله (۱٦)
۵ـ میان عصمت الله (۱۷)
٦ـ ابو سعید نوشاهی (۱۸)
۷ـ عبدالرحیم سدّا کنبویی (۱۹)
۸ـ محمد امین نبیرۀ ساهن پال

۱ـ شریف التواریخ، ج ۳/۲ ص ۳۵٤
۲ـ همان، ج ۳/۱ ص ٤۵۵-٤۵٦
۳ـ همان، ج ۳/۱ ص ٤۹۷-۵۰۳
٤ـ همان، ج ۲/۲ ص ۱٤۲۷ - ۱۵۰۲
۵ـ همان، ج ۳/۲ ص ۳۷
٦ـ همان، ج ۲/۲ ص ۱۵۹۱ - ۱٦۵۲
۷ـ همان، ج ۲/۲ ص ۱۳۱۹
۸ـ همان، ج ۲/۲ ص ۱۳۱۹-۱۳۲۲
۹ـ همان، ج ۲/۲ ص ۱۳۲۲-۱۳۲۵
۱۰ـ همان، ج ۲/۱ ص ٤۸۲-٤۸۵
۱۱ـ همان، ج ۲/۲ ص ۱۳۳۵
۱۲ـ همان، ج ۲/۱ ص ٤۹۰-٤۹۳
۱۳ـ همان، ج ۳/۲ ص ۱-۱۷
۱٤ـ همان، ج ۳/۳ ص ۲۰۱-۲۰۲
۱۵ـ همان، ج ۲/۱ ص ۵۳٤-۵٤۱
۱٦ـ همان، ج ۲/۱ ص ۲۰۷-۲۲۱
۱۷ـ همان، ج ۲/۱ ص ٤۹٦-۵۲٦
۱۸ـ همان، ج ۲/۱ ص ۵۵۰-۵۵٦
۱۹ـ همان، ج ۳/۳ ص ۱۱۷-۱۱۹

۹ـ محمد صادق (۱)

۱۰ ـ غلام حسین (۲)

۱۱ ـ خیر دین باغبان (۳)

۱۲ ـ عبدالرحیم فقیر نوشه (٤)

(ج) راویانِ مجهول الاسم :

۱ ـ اعزهٔ بسیار، ٧٦ الف
۲ـ بعضی یاران، ۸۱ الف
۳ـ یاران حضور، ۱۲۰ الف
٤ـ یاران قدیم، ۱۳۱ ب

تذکرهٔ نوشاهی و تذکره نویسانِ بعدی :

تذکرهٔ نوشاهی از زمانِ تألیف آن همواره مورد استفادهٔ تذکره نویسان و محقّقان قرار گرفته است. (۵) در اینجا برخی از آنها مذکور اند:

۱ ـ تحایف قدسیه تألیف پیر کمال لاهوری

۲ـ مرآت غفوریه تألیف امام بخش لاهوری

۳ـ کنزِ رحمت، محمد اشرف منچری،

٤ـ خزینة الاصفیا، مفتی غلام سرور لاهوری

۵ـ حدیقة الاسرار، قاضی امام بخش جام پوری

٦ـ تحفة الابرار، مرزا آفتاب بیگ معروف به نواب بیگ چشتی

۷ـ تذکرهٔ اولیای هند و پاکستان، مرزا احمد اختر دهلوی

۸ـ شریف التواریخ، شرافت نوشاهی

۹ـ نوشه گنج بخش: حیاتی، فکر تے فن، دکتر عصمت الله زاهد

۱۰ ـ حاجی محمد نوشه دی حیاتی تے اونهاں دا پیغام، محمد جاوید اقبال بلوچ

افزون بر آن دکتر عارف نوشاهی، دکتر معین نظامی، دکتر نذر حسین چوهدری، دکتر ممتاز بیگم چوهدری و ده ها نفر از دانشمندان و نویسندگانِ خانوادهٔ نوشاهی و دیگر محققان در آثارِ مختلف شان از تذکرهٔ نوشاهی استفاده کرده اند.

۱ـ شریف التواریخ: ج ۲/۱، ص ۵۵۰-۵۵٦
۲ـ همان، ج ۳/۳ ص ۱۵۷
۳ـ همان، ج ۳/۱ ص ۱۵٤
٤ـ همان، ج ۳/٤ ص ۱۰۱
۵ـ همان، ج ۲/۱، ص ۵۵۲

مُعرّفیِ نسخه هایِ خطیِ تذکرۀ نوشاهی

در کتاب خانه هایِ مختلفِ پاکستان ده نسخۀ خطّی از تذکرۀ نوشاهی موجود است که شش دست نویس از آنها به سببِ متأخر بودن زیادمهم نیست. در تصحیح حاضر چهار نسخه از آنها موردِ استفاده قرار گرفته است که مُشخصات آنها در این جا ضبط می شود:

۱ـ نسخۀ دانشگاهِ پنجاب لاهور، ذخیرۀ شیرانی(۱):

این نسخه به شمارۀ ۶۱۸۸،بنام"احوالِ حضرت نوشه" ضبط شده است و دارای ۷۸ برگ است. سالِ کتابت آن در ترقیمه ۱۱۵۰ه‍-ق نوشته شده است که در فهرست استاد منزوی به اشتباه ۱۱۹۰ه‍-ق آمده است. کاتب آن عبدالواحد نام دارد. اما از متن مشخص می شود که حدِ اقل دو نفر این متن را کتابت کرده اند. خط این نسخه در برگ ٤ و ٥٨عوض می شود.

نخستین خط، خطِ نستعلیق پخته است و دومین نستعلیق مایل به شکسته. به نظر ما، عبدالواحد کا تب نستعلیق مایل به شکسته است. در نوشتن متن از جو هرِ سیاه عادی استفاده شده است و عنوان هایش شنگرف است. دست نویس حاضر موریانه زده است.

این نسخۀ خطّی قدیم ترین و درعینِ حال جامع ترین نسخه موجود "تذکرۀ نو شاهی" است و در تصحیح حاضر با علامت "د" مشخص شده و اساسِ کارِما قرار گرفته است.

۲ـ نسخۀ دانشگا ه پنجاب ،لاهور، ذخیرۀ شیرانی (۲)

این دست نویس به شمارۀ ۲۱۶۰ /۵۱۷۱، به نامِ "ذکرِ نوشاهی" ثبت شده و دارایِ ۱۴۳ برگ است. نام کاتب آن امام بخش معروف به خلیفه دسوهندی و سال کتابت آن ۱۲۳۳ ه‍.ق است. نسخۀ حاضر به خطِ خوشِ نستعلیق کتابت شده

۱ـ (الف) فهرست مخطوطات شیرانی ج۱ ،ص ۲۱۸
(ب)فهرست مشترکِ نسخه هایِ خطی فارسی پاکستان ، ج ۱۱، ص ۹۵۲

۲ـ (الف) فهرست مخطوطات شیرانی، ج۱ ،ص ۲۱۸
(ب)فهرست مشترکِ نسخه هایِ خطی فارسی پاکستان ، ج ۱۱، ص ۹۵۲

و تا کنون خیلی خوب نگهداری شده است. در اینجا شایانِ تذکّر است که خلیفه دسوهندی در ترقیمه مرتکبِ اشتباهِ فاحشی شده و تذکرهٔ نوشاهی تألیفِ محمد حیات ربّانی نوشاهی را به غلط ، کتابِ ثواقب المناقب تألیفِ محمد ماه صداقت کنجاهی پنداشته و چنین نوشته است:

" تمام شد خاتمهٔ ثواقب المناقب، مقاماتِ حاجی بادشاه که صاحب طبعِ عالی میان محمد ماه برادر زادهٔ غنیمت کنجاهی تصنیف کرده..." (۱)

عنوان هایش شنگرف است. درسه برگ اول در زیر عبارات عربی ترجمه فارسی آنها به خطِ ریز قرمز نوشته شده است. این دست نویس در متن حاضر با علامتِ "پ" مشخص شده است.

۳ـ نسخهٔ کتاب خانهٔ سردار جهنڈ یر، میلسی (۲)

دست نویس حاضر دارایِ ۱۵۹ برگ و ناقص الآخر است. برگهای پایان نسخه از برگ ۱۳۵ اِلیٰ ۱۵۹ بر اثر ترمیم نامناسبی اغلب قابل استفاده نیست. کا تب این نسخه نورالمصطفیٰ روشن شاهی [م ۱۲٤٤ ﻫ] از رجالِ معروفِ طریقهٔ نو شاهی است (۳). خط آن نستعلیق خوبی است که در مواردی به شکسته نزدیك می شود.

نکتهٔ مهمی که در معرفی این نسخه شایان تذکر است، این است که مو لانا نورالمصطفیٰ شاعر هم بود و در خلال متن این تذکره بعضی از ابیات خود را نیز اضافه کرده است. ما درمتن حاضر هفت مورد را مشخص کرده ایم که نورالمصطفیٰ در آنجاها ابیاتش را اضافه نموده است. در تصحیح متن همه این افزوده ها در پاورقی ها ثبت شده است. در ضمن باید گفته شود که ابیات مذکور منحصراً توسط این نسخه محفوظ مانده و به ما رسیده است. دربرگ اولِ این دست نویس دو مهر از نور المصطفیٰ نیز زده شده است. ما این نسخه راباعلامت"ج" مورد استفاده قرار داده ایم.

٤ـ نسخهٔ کتاب خانهٔ نو شاهیه سا هن پال (٤)

این دست نویس دارای ٤۰۰ صفحه و در سال ۱۳۷۸ ﻫـ ق توسط سید شریف

۱ـ تذکرهٔ نوشاهی، نسخهٔ دانشگاه پنجاب، ص ۱٤۳ الف

۲ـ فهرست مشترك نسخه های خطی فارسی پاکستان، ج ۱۱، ص ۹۵۲

۳ـ برای آگاهی بیشتری رجوع کنید به : شریف التواریخ ، ج ۳:۷ ، ص ۳۹۲

٤ـ فهرست مشترك ، ج ۱۱ ، ص ۹۵۳.

احمد شرافت نو شاهی [1] از روی نسخه سید محمد عالم نو شاهی جهلمی به خط بسیار زیبای نستعلیق کتابت شده است.

مرحوم شرافت نو شاهی نام کسان و جا یها را مشکول کرده و در ضبطِ اعلامِ محلّی، املایِ محلی را رعایت کرده است و درپایان فهرست های آیات و عبارات عربی و ابیات و نامِ کسان و جایها و کتابها را نیز آورده که یکی از ابتکاراتِ وی محسوب است. این نسخه با علامت "ش" مشخص شده است.

نکتۀ هایی در با رۀ این تصحیح :

تصحیح حاضر از تذکره نو شاهی تصحیحی است تطبیقی و التقاطی و دراین کاراز چهار نسخۀ خطی استفاده شده است که مشخصات همه آنها مشروحاً معرّفی شده است. دراغلب موارد عبا رت دو نسخه کهنه در متن و اختلاف نسخه های متاخر در پاورقی ها قرار گرفته است امّا در بعضی جا ها قضیه بالعکس است.

- درضبط اختلافات نسخ دقتِ زیادی به خرج داده شده است.
- برخی از کلمات یا مطالبِ لازم در پرانتز اضافه شده است.
- همه اضافه های نسخه ها در پاورقی ها گنجانیده شده است.
- ابواب و فصول با ذکر عناوین مشخص شده و در نقطه گذاری و املا موازینِ جدید رعایت شده است.
- در اعلام زبان های محلّی، تلفّظِ بومی ضبط شده است.

---

۱. برای آگاهی بیشتری رجوع شود به :

(الف) شریف التواریخ ۲۰، ٤۱۲/۲ـ ۳،٤٥۱:۱۰/ ۲۱۹ـ۲٥۷

(ب)فارسی پاکستانی و مطالبِ پاکستان شناسی، محمد حسین تسبیحی، راولپنڈی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳٥۲ش،ص۲/۱٥۹ـ ۱٦۰

(ج) فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، ج ۱۰/ص۷۹، ج۱۱ص ۱۰

(د) فهرستوارۀ کتابهای فارسی، ج ۲، ص۲۲٦۰.

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلحَمدُلِلّٰهِ الَّذِی تَفَرَّدُ بِالالُوهِیَّةِ الاَبدِیَّةِ وَالشُکرلِمَنْ تَوَحَّدَ بِرُبُوبِیَّةِالازلیة و درود بر رسول اکرم الصلوة والسلام وعلی آله الامجاد مَا اتَّخَذ صَاحِبَةً وَ لا وَلدا ولم یکُن لَه کُفُوا مِن القدوسیه لاضد وَ لا نَد بذاتِه فی الصمدیة والصلٰواةُ والسلام علی رسوله توح بتیجانِ النبوه والرساله ارسله رسولاً بِدِینِ الحَقِ وَ الهدا یَةِ لِیُظهِرَه علی الدِین کُلَه بِکمال العنایةِ ولوکره المشرکون من الحماقة و فضله علی جمیعِ الرُسُل باقصَی العنایة خَلَقتُ الخلق لِاجلِك لولاكَ لَما خَلَقتُ الافلاكَ فی البدایةِ وَ احکَمَه فی کُلِ جین بِالمُعجزات وَ تنزیلِ الآیَةِ اَشرَفَهُ بِکتَاب جَوامِعِ الکَلَمَ لِاَحیاء مدارسِ السُنَّةِ وَ الجَمَاعَة مُبَشِر من یتبَعُهُ(١) فی الجنة بالحمایةِ منذر من یرغب (٢) عنهُ بِجَهَنّمَ بالبرِایة(٣) مَن اِحَبّهُ لَهُ السَّعَادهُ وَمَبغَضُهُ فی (٤)الشقاوَةِ رؤف کَرِیم مَانَسِیَ اُمَّتَهُ جِین(٥) وُلِد(٦)چون ولادت آن سرور کائنات منقول است از حضرت بی بی صفیه که عَمِّه (٨) و دایه حضرت بود، وقت ولادت آن (٩)حضرت می گوید که هرگاه متولّد شدند، همان زمان سر به سجده نهاده(١٠) نرم نرم چیزی می فرمودند. گوش نهاده(١١) شنیدم(١٢) که "اُمَّتیِ اُمَّتی" می فرمایند. پس این ذکر که قلمی شده از تصنیف مرزا احمد بیگ لاهوری از مناقب غوث صمدانی سید محی الدین جیلانی ازحاجی محمد نوشه گنج بخش قادری کتاب کرده بود، ازاو چیده قلمی کرده شد و نیزاز احوال فرزندان که هریك صاحب جمال و صاحب کمال بوده، نوشته شد.(١٣)

١ـ د: لتبؤء سْ: تبعه،
٢ـ د: رَغبَ
٣ـ د: بالبراة
٤ـ د: من البغضة
٥ـ د: ندارد
٦ـ از "ما اتخذ... حین ولد" ندارد
٧ـ... از "چون... حضرت" ندارد
٨ـ ج: ندارد
٩ـ ج،د: ندارد
١٠ـ ج: نهادند
١١ـ د: از "نرم نرم... نهاده" ندارد
١٢ـ د، پ، شنیده
١٣ـ د، پ، ش: از "پس... شد" ندارد

متن تذکرهٔ نوشاهی

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلحَمدُلِلّٰهِ الَّذِی تَفَرَّدُ بِاُلالُوهِیَّةِ الاَبَدِیَّةِ وَالشُکرِلِمَن تَوَحَّدَ بِرُبُوبِیَّةِالازلیة و درود بر رسول اکرم الصلوة والسلام وعلی آله الامجاد مَا اتَّخَذ صَاحِبَةً وَ لا وَلدا ولم یکُن لَه کُفُوا مِن القدوسیه لاضد وَ لا نَد بذاتِه فی الصمدیة والصلٰواةُ والسلام علی رسوله توح بتیجانِ النبوه والرساله ارسله رسولاً بِدِینِ الحَقِ وَ الهدا یَةِ لِیُظهِرَه علی الدین کُلَه بِکمال العنایةِ و لوکره المشرکون من الحماقة و فضله علی جمیعِ الرُسُل باقصَی العنایة خَلَقتُ الخلق لِاجلِك لولاكَ لَما خَلَقتُ الافلاكَ فی البدایة وَ احکَمَه فی کُلِ جین بِالمُعجزات وَ تنزیلِ الآیَةِ اَشرَفَهُ بِکتَاب جَوامِعِ الکَلَمَ لِاَحیاء مدارسِ السُنَّةِ وَ الجَمَاعَة مُبَشِر من یتبَعَهُ(۱) فی الجنة بالحمایةِ منذر من یرغب (۲) عنهُ بِجَهَنَّمَ بالبرایة(۳) مَن اِحبَّهُ لَهُ السَّعَادهُ وَمَبغَضهُ فی (٤)الشقاوَة رؤف کَرِیم مَانَسِیَ اُمَّتَهُ جِین(٥) وُلِد(٦)چون ولادت آن سرور کائنات منقول است از حضرت بی بی صفیه که عَمِّه (۸) و دایه حضرت بود، وقت ولادت آن (۹)حضرت می گوید که هرگاه متولّد شدند، همان زمان سر به سجده نهاده(۱۰) نرم نرم چیزی می فرمودند. گوش نهاده(۱۱) شنیدم(۱۲) که "اُمَّتِی اُمَّتِی" می فرمایند. پس این ذکر که قلمی شده از تصنیف مرزا احمد بیگ لاهوری از مناقب غوث صمدانی سید محی الدین جیلانی ازحاجی محمد نوشه گنج بخش قادری کتاب کرده بود، ازاو چیده قلمی کرده شد و نیزاز احوال فرزندان که هریك صاحب جمال و صاحب کمال بوده، نوشته شد.(۱۳)

۱ـ د: لتبؤء، س: تبعه،
۲ـ د: رَغبَ
۳ـ د: بالبراة
٤ـ د: من البغضة
٥ـ د: ندارد
٦ـ از "ما اتخذ... حین ولد"ندارد
۷ـ..... از"چون.... حضرت" ندارد
۸ـ ج: ندارد
۹ـ ج،د: ندارد
۱۰ـ ج: نهادند
۱۱ـ د: از "نرم نرم..... نهاده" ندارد
۱۲ـ د، پ، شنیده
۱۳ـ د، پ، ش: از"پس.... شد" ندارد

[فی]معارج(۱) النبوة فی الرضاعة نرجُوامِن الطافه ان لاینسا ناعن الشفاعَة و خلفاءُ ه نجوم بَایِهِمُ اقتَدَیتُم ایتَدَیتُمُ الصِرَاطَ المستقیم بالرعایةِ وللاربَعَة (۲) مِنهم فضل النبیِّ باکمل الدرایهِ وبعدَه اَیدَالسَلامُ(۳) سلامه بسراج معرفة اهل الولایةِ واَیَّدهم بکرامات لاتَعَدُّ ولا تحصی الاجل عدم النهایةِ.

و پس از درود نامعدود سیّد المرسلین و خاتم النبییّن احمد مجتبیٰ محمدِ مصطفی صلی الله علیه وسلم بررأیِ عالم آرایِ غوّاصانِ بحرِ حقائق و مَلّاحَانِ انهارِ دقائق مخفی و محتجب نمانَد که جزوی چند نامُرتَّب نه خطبهٔ ابتدایش و نه خاتمهٔ انتهایش از بسیاری کهنگی اکثر عباراتش ریخته از تصنیف مرزا احمد بیگ لاهوری که به یك واسطه متمسك(٤) این عُروهٔ وُثقیٰ و حَبلِ متینِ آن قدوَةُ الواصلین و زبدة العارفین آن نوشاهِ دین گردیده، چنانچه هم دراین کتاب کیفیّتش مُبَیَّن خواهد شد در مقامِ مناسب.

در سنه یك هزار و یکصدو چهل و شش از هجرة النّبی الاُمّی به ا حقرالبریات فقیر محمد حیات بن فضایل پناه، کمالات دستگاه ، حضرت میان(۵) جمال الله بن حضرت میان برخوردار ولد شیر بیشهٔ عرفان و نهنگ بحرایقان حضرت نوشه صاحب رسیده و نیز اکثر مقامات عالیهٔ حضرت واحوال(٦) خفیَهٔ شش فرزند ارجمند که هر یك صاحب جمال و صاحب کمال بوده، مسموعِ سمعِ مرزا مُعزالیه نشده. به موجب ایماء اخوت پناه، شفقت و مرحمت(۷) دستگاه بهائی(۸) شیرمحمد(۹) که برمسند صاحب سجّادگی صاحب وقت و سلطان حال اند و در مقام مناسب احوال ایشان هم مندرج شده، تا خطبهٔ ابتدا و خاتمهٔ انتها و عبارتی که از کهنگی کتاب دورشده واحوالاتی(۱۰) که در گوش هوش مصنف نرسیده مُسوّده کرده و آن اخوت پناه در قیدِ قلم آورده ، درج کتاب فرموده .

۱ـ پ: ندارد
۲ـ د: الابعَة
۳ـ د: ندارد
٤ـ پ: مستمسك
۵ـ ج: از "النبوه....میان" ندارد
٦ـ ش: حوالات، د: احوالات
۷ـ پ: ندارد
۸ـ بهائی: برادر
۹ـ د: خیر محمد جیو
۱۰ـ ش: حوالاتی

اگر چه خوارقِ آنحضرت به مثابه ای است که لَوکان البحرُ مِداداً(۱۰۸/۱۰۹) و بنان الخلقِ اقلاماً و صَرَفُوا لاعمارَ فی الترقیم لما کَتبُوا حرفاً مِن اُلُوف خوارقه العظیم' لیکن به حسب وسع و طوق طاقت هم مرزا و هم این احقر موجبِ سعادتِ اَبَدیّهٔ خود شمرده از صد یکی و از هزار(۱)اندکی مرقوم قلم نموده' امیدوارِ فاتحهٔ خیر است. از خوانندگانِ این کتاب' و رجادارِ عفو سهواسئالك اللهُم غفران الذنوب الخفیة و الجلیة فی الغدات و العشیة منك المبدء والیك المعاد الهمنی بکمال فضلك سبیل الرشاد تقبل منّی انك انت السمیع الدعاْء(۲)

فصل: در تحقیق ولایت

ولایت[۲ الف] مُشتق است از ولی که قرب است و آن دو قسم است: ولایتِ عامّه و ولایتِ خاصه(۳)' و ولایتِ عامّه مشترك است میانِ همه مؤمنان. قالَ الله ولیُّ الَذین امنوا یخرجهم من ا لظّلمات الی النوْر(۲/۲۵۷) و ولایتِ خاصّه مخصوص است به واصلان از(٤) اربابِ سُلوك وهِی عبارت عن فناء العبد فی الحق والبقائیه فالولی هوالفانی فیه والباقی بهٔ و فناء عبارت است از "نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت"(٥) سیر فی الله' چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را به قدمِ صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را باز بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم انصاف به اوصاف الهٰی و تخلق(٦) به اخلاق ربّانی ترقی کند وَمِن(۷) شَرطِ الوَلَیِ ان یَکُونَ مَحفُوظاً کما ان من شرایطِ النَبی ان یَکونَ معصوماً فکُل من کان للشرع علیه[۲ ب] اعتراض فهُومغرور مخادعْ

معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلاً بداند که هر یك از عوامل لفظی ومعنوی چه عمل کُندو همچنین(۸)دانستن بر سیلِ اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر

۱ـ ج. از" جمال الله......هزار" ندارد

۲ـ ج:از "معارح النبوه...انت السمیع الدعا" ندارد

۳ـ ج: صاحبه

٤ـ ج: ندارد

۵ـ پ: از" نهایت ... تابدایت" ندارد

٦ـ پ: بخلو

۷ـ ج: ندارد

۸ـ ج'ش: این چنین

اختلفوفی اِنَّهٗ هل یجوز ادعاء الکرامة ثم اِنَّهایحصل علی وفق دعواه اما القسم الرابع و هو ادعاء السحر و طاعة الشیاطین فعنداصحابنا یجوزا الخوارق العادات علی یده و عند المعتزلة لایجوز اماالثانی وهوان یظهر(۱) خوارق العادات علی یدالانسان من عنده شیء من الدعاوی فذٰلك الانسان اما ان یکون صالحاً مرضیا عندالله واماان یکون خبیثا فذنباوالاول من القول بکرامات الاولیاء و قد اتفق اصحابناعلی جوازه وانکرها المعتزله الا الحسین البصری وصاحبه محمود خوارزمی واما القسم الثانی و هوان یظهرخوارق العادات علی بعض من کان مردووًا عن طاعة الله فهٰذا هوالمسمی بالا ستدراج(۲) در سلك سلوك می نویسد(۳) اگر خرقِ عادت از پیغمبر صادر شود(٤) آن را(٥) معجزه گویند لکمال علمهم و عملهم هم کرامت از ولی ظهور یابد، کرامت نامند لکمال عملهم و از بعضی مجانین(٦) اگر خوارق پیدا شود، معونت خوانند(۷) بعدم العلم والعمل فهم(۸) اگر[از] کافر شود استدراج نامند(۹) بعدم العلم والعمل والایمان فیهِ دو شقِ اوّل مقبول، شق سوم را نه ردّ و نه قبول، شقِ چهارم مردود است مطلقاً مرتبۀ رسالت به درجه اعلی است(۱۰) رسول آنکه به او کتاب نازل شده باشد و وحی بالمعاینه (۱۱) آید. نبی عام است(۱۲)به او کتاب باشد یا نباشد. گاهی ملهم به الهام شود، گاهی درخواب.ولی را هاتف وهم(۱۳) سروش گویند. مخبرِ اخبار و انتهای رسالت(١٤) ابتدای الوهیت، ابتدایِ رسالت انتهایِ شهادت و ابتدایِ شهادت(۱٥) انتهای ولایت است. (١٦) و نیز فرق در میان (۱۷) نبوّت و ولایت آن است(که) در رسالت اظهارِ معجزه لازم است.

---

۱. ج: از "غیر.... یظهر" ندارد

۲. ج: ازخوارق العادات..بالاستدراج" ندارد

۳. ج: می آید

٤. ج: شد

٥. پ،ش: ندارد

٦. ج: از "لکمال... بعضی مجانین" ندارد

۷. ج: "اگر از مؤمن ظاهر شد آن رامعونت گویند"

۸. ج: از" بعدم.... فهم" ندارد

۹. ج: "اگر از کافر آید آن رااستدرج گویند"

۱۰. ج: از "بعدم... به درجه اعلیٰ است" ندارد

۱۱. پ: بالمعانی

۱۲. ج: ندارد

۱۳. ج: ندارد

١٤. پ: شهادت

۱٥. ج: ندارد

١٦. پ: + معجزه لازم است و در ولایت اظهار

۱۷. ج: ندارد

و در ولایت اظهار[٤الف] کرامت نزد ایشان کبیره است حسنات الابرار سیأت المقربینْ .

روزی این(١) فقیر به (٢)جناب فضایل پناه، فواضل دستگاه(٣) حضرت قبله گاه عرض کرد که(٤) هرگاه اظهار کرامت کبیره شد، پس ایشان چرا کنند؟ فرمودند که (٥) یك اظهار است دیگر ظهور. اظهار آن که خود ظاهر کُند، ظهور آن که خود ظاهر شود. چنانچه دریا هنگام سیل موجش از کناره خود به خود بیرون می شود(٦). این منع نیست یعنی ظهور.

فصل در اثباتِ کرامتِ اولیاء(٧)

وفی کتاب دلایل النبوت لامام المستغفری رحمة الله کرامات الاولیاء حق بکتاب اللّٰه تعالیٰ. والاثار الصحیحةالمرویه واجماع اهل السنه والجماعة علی ذالك فاما الکتاب(٨) فقوله(٩) تعالیٰ کلما دخل علیهازکریا المحراب وجدعندها رزقاً قال اهل التفسیر رحمهم الله فی ذلك کان یری عندها فاکهة الصیف فی الشتاؤ فاکهة فی الصیف ومریم رضی الله عنهالم تکن نبیة باالاجماع فهٰذا الایة حجةعلی منکر الکرامات(١٠)

وفی کتاب کشف المحجوب: خداوند سبحانه، در نصِ کتاب(١١) ما را(١٢) خبرداداز کرامتِ آصف که چون سلیمان را بایست که تخت(١٣) بلقیس پیش از آمدنِ وی ظاهر به خاطر کُند و حق سبحانه، خواست تا شرفِ آصف را به خلق بنماید و کرامت وی ظاهر کُند وبااهلِ زمانه بازنماید(١٤) و(١٥) کرامت اولیا [٤ ب] جایز است(١٦) . سلیمان علی نبینا علیه السلام گفت:" از شما کیست که

١ـ ج: ندارد
٢ـ ج: در
٣ـ ج،ش: ندارد
٤ـ پ: ندارد
٥ـ ج: ندارد
٦ـ ج: آید ش: شود
٧ـ ج: ولی ثابت و کرامت اولیاء
٨ـ ج: از "والاثار... الکتاب" ندارد
٩ـ ج: فقوله
١٠ـ ج: از "وجَدَ ... منکر الکرامات" ندارد
١١ـ ج: ندارد
١٢ـ ج: مرا
١٣ـ ج: "بایست که تخت" ندارد
١٤ـ ج: "باز اهل زمانه نماید"
١٥ـ دماپ، ش: که
١٦ـ ج: بود

تخت بلقیس را پیش از آمدنِ وی اینجا حاضر کُند؟" قال عفریت من الجن انا اٰتیك به قبل ان تقوم من مقامك (۳۹/۲۷)(۱)عفریتی از(۲) جنّ گفت:" من بیارم تخت وی(۳) راپیش از آنکه تو(٤) برخیزی از جایگاهِ خود. سلیمان گفت:" زودتر خواهم!(٥) آصف گفت:" انااٰتیك به قبل ان ترید الیك طرفكَ (٤٠/۲۷) من(٦) پیش از آنکه توچشم برهم زنی' آن تخت را(۷) اینجا حاضر کنم. بدین گفتار مهتر سلیمان بروی مُتغیّر نشد(۸) و انکار نکرد وحیران نماند(۹)و این به هیچ حال معجزه نبود. زیرا که آصف' پیغمبر نبود.(۱۰) پس لامحاله باید که کرامت باشد.و نیز احوالِ اصحابِ کهف (۱۱) و سخن گفتن(۱۲) سگ به ایشان وخواب ایشان وتقلُبِ ایشان اندر کهف بر(۱۳) یمین و یسار و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید(۱۸/۱۸) (١٤) این جمله ناقصِ عادت است و معلوم است که(١٥) معجزه نیست. پس باید که کرامت باشد.

واما اثبات کرامتِ اولیاء به سبب آن است که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند:" یا رسول الله! ما رااز عجایب اُممِ(٥ الف) ماضیه چیزی بِگو. حضرت قصۀ اصحاب کهف به(١٦) تمامی بیان فرمودند.

و آنچه منقول است ا زبعضی اولیاء الله که ولایت فاضل تر است بنابر آن است که نبی را دو وجه است یکی جهتِ ولایت که باطنِ نبوت است و دیگر جهتِ نبوت که ظاهرِ ولایت است ونبی به جهت ولایت که باطنِ نبوی است از

۱ـ ج: از "قال.... من مقامك' ندارد

۲ـ ج: "عفریتی از" ندارد

۳ـ ج: آن

٤ـ ج: ندارد

٥ـ ج:: " برو خواهیم آمد"

٦ـ ج: ندارد پ: جن

۷ـ پ'ش: ندارد

۸ـ ج: شد

۹ـ ج: دوی را آن نماند ش: و وی را آن مستجیل نماند

۱۰ـ ج: از"زیرا.... نبود" ندارد

۱۱ـ پ: ندارد

۱۲ـ ج'پ: ندارد

۱۳ـ پ: و

١٤ـ ج: از"وکلبهم.... بالوصید" ندارد

١٥ـ ج:"معلوم است که " ندارد

١٦ـ ج: ندارد

حق سبحانهٗ و تعالیٰ عطا و فیض می ستاند وازراہِ نبوت که ظاهر ولایت است به خلق می رساند، و شك نیست که رویی(۱) که در حق سبحانه است اشرف و افضل است نه آنکه ولایتِ ولی تابع افضل است از نبوتِ نبی متبوع و از(۲) ینجا لازم نمی آید چنانچه قاصران را متوهم می شود که ولی افضل باشد از نبی زیرآن که نبی راجهت ولایت حاصل است بروجهٔ اکمال از ولایت ولی ومرتبهٔ نبوت برآن زیاده است.

قال بعض کبراء العارفتن اذاسمعت احداً من اهل الله اوینقلبُ الیك عَنهُ إنه، قال الولایة اعلی من النَبوت فلیس یُرید ذلك الاان ولایته النبی اعلی من النبوة اونقول ان الولی فوق النبی والرسول من حیث فانه، یعنی بذٰلِك فی شخص واحدوهوان الرسول من حیث إنّه، ولی اتم منه من حیث انه نبی اورسول الا ان الولی التابع اعلیٰ منه اگر کسی مجموع جهتَین ولایت ونبوت رانبوت نام نهد شك نیست که به آن معنی نبوت افضل خواهد بُود از ولایت ونزاع راجع به اصطلاح شود(۳) از شواهد النبوت نقل است.(٤)

در ملفوظ حضرت یحیی منیری قدس سره می آرد: ذکری دراین افتاد که سینه های اولیاء خلیفه دعوتِ انبیاء است . بندگی [٥ ب] مخدوم عظمة الله فرمود(٥) که جابه جا می نویسند(٦) که اگر نبوت در باقی شد(۷)، حدیث باقی است. اگر انبیاء نه اند، اولیاء خلیفهٔ ایشان هستند(۸) و این را شرح کرد که سینه های انبیاء محلِّ وحی است و سینه های اولیاء محلّ الهام است. اگر وجه وحی منقطع شُد، حدیث الهام به جای آن باقی است.(۹)

فصل

چون از احوالات عالیه و(۱۰) مقامات حضرت غوثِ صمدانی، محبوبِ سُبحانی شیخ

۱ـ ج: ندارد

۲– ش: ندارد

۳ـ ج: از "قال بعض.... به اصطلاح شود" ندارد

٤ـ وماپ، ش: افتاد

٥ـ ج: می فرمود

٦ـ ج: باشند

۷ـ ج: است

۸ـ ج، پ: ندارد" اگر انبیا... هستند"

۹ـ ش: " است به تکرار

۱۰ـ پ: ندارد

عبدالقادر(۱) جیلانی قدس الله سره' العزیز مریدان باخلوص عقیدت وخادمان به رسوخ فدویت کتابهای باحجم (۲) کبیره و نسخه های به جسامت غفیره(۳) مرتب نموده اند (٤)تبرکاًو تیمناًذکر(۷ ب) الحبیب لبیبٌ. احوالی چند از کتاب تصنیف صاحبِ همّتِ عالی شیخ ابوالمعالی در آغازِ کتاب ایرادنموده به امید آن که در حق ِاین احقر توجهی(٥) فرمایند که به حصول مقاصدِ دنیویّه وسعادتِ اخرویّه ممتاز و سرفراز شود.

مصرع: شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را

ذکر در ولادت(٦) آنحضرت رضی اللّٰه تعالی عنه

نقل است از قاضی القضاة ابی نصر صالح بن شیخ عبدالرزاق بن حضرت[٦ الف] شیخ محی الدین که چون آن(۷) رشحهٔ نیسان احسان ودُرِ دریای عمانِ عرفان ازاوجِ سماءِ صُلبِ ابویه در صدفِ رحمیه امیه نزول وحلول فرمودند آن زمان حضرت والدهٔ ایشان شصت ساله بودند(۸). این نیز کرامتِ ظاهر و برهانِ(۹) باهر است. که در سن شصت سالگی که(۱۰) وقتِ نومیدی است از حمل ولادت به شرفِ وجود آن حضرت چنین خارق عادت به ظهور آمد. قطعه:

برزمینی که خضر سان روی ای آبِ حیات
همه گر سنگ بُوَد' سبزهٔ تر بر گیرد
نخلِ خشکی که به زیرش بنشینی نَفَسی
سبز وخرّم شود و بار ز سر برگیرد(۱۱)

نقل است از ابی نصر صالح که مولدِ آنحضرت در سنه سبعین و اربعمائه(۱۲) بوده است. قطعه:

۱ـ ج:+ الحسنی والحسینی
۲ـ ج: رحم
۳ـ ج: نسخهابه جسامت عقیده
٤ـ پ: نمودند
٥ـ ج' ش: توجه
٦ـ پ: ولایت
۷ـ ج' پ: ندارد
۸ـ ج: بود
۹ـ ج: ندارد
۱۰ـ ج: ندارد
۱۱ـ ج: ابیات قطعه ندارد
۱۲ـ اربعه

آنکه هژده(۱) هزار بندهٔ اوست
غوث اعظم شه خجسته نهاد
چون ز باغِ حَسَنؓ چو گل بشگفت
چار صد بود و دیگرش هفتاد

ایضاً تاریخ تولد آنحضرت به زبان تعمیه وایمایِ با صفا مسطور شده. رباعی:

باغ نبوی که بود واقع نادر
زان باغ چو گل دمید عبدالقادر
چیزی که به زیر گُل هست شده است
تاریخ ز مولد شریفش صادر(۲)

شیخ ابوسعد عبدالله وام احمد حبیبه روایت می کُند از خاتونِ عارفان که بارها می فرمودند: چون فرزندم عبدالقادر مُتولّد شد، در ماهِ رمضان به روز پستان نمی گرفتی و شیر نمی خوردی. فرد:

تعالی الله زهی شاهی که(۳) چون نیرنگِ هستی یافت
عبای(٤) گوهر پاکش دم از پرهیزگاران زد

[٦ب] و یك بار هلالِ ماهِ رمضان به جهت ابر پوشیده ماند مردم آمده(٥) از من پرسیدند که حال(٦) چیست؟ گفتم که فرزندم امروز شیر نخورده است و هم پستان نگرفته بعداز(۷) آن مقرر شد که امروز(۸) روزه است. در شهر مشهور شد که در خانهٔ سادات فرزندی متولّدشده که در ماه رمضان شیر نمی خورد. قطعه:

هرکرا عاقبت بُوَد محمود — هم در اوّل به راهِ صدق و صفا ست
راست گفتند این مَثَل مردم — خوبیِ میوه از گُلشن پیداست

نقل است شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر رضی الله عنه روایت می کُند

۱. ج: پژوده
۲. ج: از "ایضًا تاریخ... مسطور شده و رباعی" ندارد
۳. پ: که شاه
٤. د، ج، ش: حیایِ
٥. ج: "ماند، مردم آمده" ندارد، پ: "بود مردم آمده"
٦. ج: ندارد
۷. ش: ندارد
۸. پ: "شیرنخورده... امروز" ندارد

که آنحضرت می فرمودند چون در(١) ایّامِ صِغر(٢) می خواستم که باکودکان بازی کُنم از حضرت غیب بی ریب ندامی آمد که"الَی یامبارك". فرد:

چند سوی دگران می روی ای راحت جان

سوی من آ که ترا یارِ وفادار منم

چون من این ندا می شنیدم٬می گریختم و از ترس خود را در کنار مادرِ خود می انداختم. اکنون من آن رادر خلوت می شنوم.

و نیر فرمود که جوان(٣) بودم و در سیاحت می گشتم. آوازی شنیدم وشخصی ندیدم که "ای عبدالقادر ترا برایِ خود برگزیدم." ودر زمانِ مجاهده چون چشم من به خواب گرم شدی٬ آوازی می شنیدم که ای عبدالقادر ترا برای خوابِ نیآفریده ام٬ برای خود برگزیدم از من غافل مباش.

ایضاً شیخ عبدالرزاق روایت می کُند که آنحضرت را پرسیدیم که تو کی خود را شناختی که ولیِ خدایی؟(٤) فرمودند که ده ساله بودم٬ سویٰ مکتب می رفتم٬ ملایك (٥) رامی دیدم که گرد من می رفتند و به اهل مکتب می گفتند که اَفسحوالولی الله: یعنی برخیزید و جای دهید ولی خدا را. (٦) مردی را دیدم که من او را نشناختم چون آوازِ ملایکه شنید٬ از یك طفلِ مکتب پُرسید! این پسر کیست؟ بعدِ آن گفت: سَیَکُونُ لَهُ شأن عظیم یُعطی فَلَا یُمنع و یمکّن فَلَا یُحجَب و یقرب فلا یُمکث ـ ابیات:

گُفت می باشد ز الطاف کریم | این جوان را عاقبت شأنِ عظیم
باشدش تمکین علیٰ وجهِ ثواب | کس نباشد هیچ ذلّ احتجاب
واصل حق باشد ومهجور نی | قربها یابد بدان ممکورنی

بعد ازان آن مرد را پس از [٧ ب] چهل سال شناختم که از ابدالان وقت(٧) بود.

نقل است از شیخ عبدالرزاق که حضرت والد من(٨) حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله تعالی عنه می فرمودند آن وقت که من از گیلان به بغداد

١ـ ج٬پ: ندارد

٢ـ ج٬پ: صغیر

٣ـ پ: چون ب ج: تنها

٤ـ ج: ولیکن

٥ـ ج٬ ش: ملایکه

٦ـ پ: از"یعنی ...ولی خدا را"ندارد

٧ـ پ: ابدالان بود وقت شد ج: ابدالان وقت شد

٨ـ ج: خود پ: ندارد

می (۱) آمدم، عمر من هژده سال بود و از جماعتِ مشایخ منقول است که حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله تعالیٰ عنه در سنه ثمان و ثمانون اربع مائه به بغداد رسید. به جد تمام به تحصیل علم مشغول شد. اوّل به قرأتِ قرآن، بعد از ان به فقه و حدیث وعلومِ دینیه پیش بزرگانی (۲) که درآن زمان متعیّن بودند به اندك روزگار براقرانِ خود فایق شد واز اهل زمان مُتَمیِّز گشت و در سنه احدوعشرین وخمس مائه برمنبر برآمد به وعظ مردم و تمامِ فصحاء عرب مشغوفِ کلام و مشغول ِفوایدِ تامِ اُوگشتند.

نقل است از شیخ عبدالله محمد که حضرت شیخ می فرمودند خُرد بودم. روزِ عرفه بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم به جهت حراثت آن گاو رو به من پس باز کرد و گفت" یا(۳) عبدالقادر مالهٰذا خُلقت[۸ الف] ولا بهٰذا اُمِرتُ". بترسیدم و بازگشتم و به بام سرای خود برآمدم. حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند. پیش مادرِ خود برآمدم و این ماجرا به مادر گفتم و عرض نمودم که مرا در کارِ خدای تعالیٰ کُن واجازت ده که به بغداد رَوَم وبه علم مشغول شوم وصالحان را زیارت کُنم. از من سببِ داعیه راپرسید(٤) گفتم، بگریست و برخاست . هشتاد دینار برآورد که از(٥) میراثِ پدرِ من مانده بود و چهل دینار برای برادر من گذاشت وچهل دینار در زیرِ بغل اندرونِ پیراهن (٦) من دوخت و مرا اذن سفر داد(۷) و عهد کرد به من به راستی در جمیع احوال و به وداعِ من بیرون آمد و گفت ای فرزند: "برو که برای خدای تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی مبارك ترا نخواهم دید." من(۸) همراه به قافله (۹) توجه به جانب بغداد کردم. چون ازهمدان گذشتم، شصت سوار برقافله ریخت(ند)و به تاراج آنها مشغول شدند. یکی از آنها رو به جانب من کرد و گفت: ای فقیر با خود چه داری؟ گفتم چهل دینار. گفت کجاست؟ گفتم زیرِ بغل میانِ

۱ـ پ: ندارد

۲ـ ج: بزرگان

۳ـ پ: ندارد

٤ـ پ: پرسیدند

٥ـ ج،پ: ندارد

٦ـ ج: ندارد

۷ـ پ: کرد

۸ـ ج،پ از"و گفت... نخواهم دید من" ندارد

۹ـ ش: اندك

پیراهن دوخته است. گمان بُردمگر من استهزا می کُنم. دیگری آمد و همچنان پرسید[٨ب] من هم همان جواب دادم. هردو پیشِ مهترخود رفتند و آن چه از من شنیده بودند گفتند. مراطلبید بالایِ تلّی که مالِ قافله را(١) قسمت می کردند. مهترِ آنها از من پرسید که باخود چه داری؟ همان قسم جواب به او هم گفتم. چون جامهٔ مرابشگافتند، آنچه گفته بودم یافتند و مهتر گفت ترابراین چه داشت که اعتراف کردی؟ گفتم مادر من مراعهدداده است که راست خواهی گفت. نخواستم که در (٢) عهدِ مادرِ خود خیانت کُنم. پس آن مهتربگریست و گفت:" تو در عهدِ مادر خود خیانت نمی کُنی ومرا عمری است که در عهد پروردگار خود خیانت می کُنم." بردستِ من توبه کرد. اصحابِ او گفتند که تودر قطعِ طریق مهترِ ما بودی، اکنون در توبه هم مهترِ ما(٣) باش. همه بردست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند، بازدادند. اوّل تایبان(٤)از دست ِمن ایشان بودند.

ترک عجمی کاکل ترکانه برانداخت
ازخانه برون آمد و صد خانه برانداخت
آن دم که عقیق لبِ او در سخن آمد
خون از دهنِ ساغر و پیمانه برانداخت(٥)

فصل در سلسلهٔ علیه حضرتِ نوشه

بعد حمدِ خدا ونعتِ رسول — شجره طیّبه ز آلِ رسول
اصلِ آن ثابت است و گشته قویم — فرع(٦) آن رفته تا به عرشِ عظیم
[٩الف]شجرهٔ نوشه حاجی است ثابت(٧) — از سلیمان وقت شد ثابت
شه سلیمان به حکم شه معروف — آنکه باشد مبارک است مشغوف
شاه سیدمبارک آلِ رسول — خرقه از والد ِشریف حصول

١. ب: ندارد
٢. ب: ندارد
٣. ج: هم وما ندارد
٤. ج: مریدان
٥. ج: ابیات ندارد
٦. ب: فروغ
٧. د. نوشه حاجی است بس ثابت

اسم پاکش محمد غوث است — همه فریاد ما به آن غوث است
سَیّد شمس دین محمد پاك — والد ِ سیّد محمد پاك
شمس دین شد طلوع از شاه میر(۱) — سید علی عالی نسب رامیر(۲)
سید مسعود اسعدِ کونین — خلف سید احمد ثقلین
سید احمد زِ سید صفی الدین(۳) — صوفی باصفا ز(٤) سیف الدین
چون شده سید صوفی باصفا — ابو نصر اللّٰه شاه وفا
سیف الدین آن که شرع تحت السیف — هست وهاب هردو کون(٥) بِی حیف
ظاهرِ آن (٦) سیف شد ز محی الدین — غوثِ اعظم که زنده شد زو دین
زندگی ابد بدین واصل — شده از ذاتِ پاكِ او حاصل
شجره راه نورد اهل (۷) یقین — اولاً یاد کن ز محی الدین(۸)
کاشف معرفت سبحانی — شاه عالم، ولی گیلانی
بوسعید[۹ب]ست بروی(۹) رحمت حق — آنکه از عمل حق(۱۰) داد سبق
بوالحسن شمع رخی قدسی(۱۱) — شیخنا بوالفرح طر طوسی(۱۲)
آن رموز ازلی را شاهد — عاشق سوخته عبدالواحد(۱۳)
شیخ شبلی(١٤) از حق داد نوید — قده اهلِ صفا شیخ جنید(١٥)
قدوه معنوی(و) صوری دان(١٦) — حضرت شیخ حسن نوری دان(۱۷)

۱- ج: سید شمس الدین طلوع از شاه میر
۲- ج: سید علی از نسبت آن شاه میر
د:سید علی عالی است آن را میر
۳- ج: سیف الدین
٤- ج: است
٥- ج: سید عبدالوهاب شدبی حیف
پ: کنو بجایِ کون
٦- پ: ظاهراً
۷- ج، د،پ:نوردان
۸- د: اوست باو کنند محی الدین
ش: اولاً یاد کن محی الدین
۹- ج: بوسعید است پیر احمد حق
ش،د: بوسعید است پیر رحمت حق
۱۰- ج،ش: خدا
۱۱- ج: روی قدوسی، د: دینی قدوسی. ش: رای قدوسی
۱۲- ج: شیخ ابوالفرح بود طر طوسی
۱۳- ج: مصرع اوّل بعد آمده است
١٤- ج،ش،پ :که
١٥- ج: مصرع اول بعد آمده است
١٦- ج،ش: قدوه معنوی صوری دان د: قدوه معنوی وهم صوری است
۱۷- ج،ش: حضرت شیخ سری سقطی دان د: آنکه معروف به سری سقطی است

شیخ معروف شناسای شهود — محرم سرِ الٰهی داوود (۱)

آن خدا جُوی فخرِ علامی(۲) — حضرت شیخ حبیبِ عجمی

هستِ شاه حسن بصری ولی الله — مرید حصرت شاه علی ولی الله (۳)

شحنهٔ(٤) مملکت لم یزلی — شاهِ مردان اسدالله علی(۵)

سید مفخرِ موجودات — احمد مرسل حق را صلوات(٦)

جمله جها ن شاد شده باحسن — مهبت رحمت شده از ذوالمنن

(۷) در اخبار الاخبار شیخ عبدالحق دهلوی است(۸) که حضرت مخدوم سید محمد غوث(۹) الحسنی الجیلانی والد بزرگ حضرت شاه (۱۰) مبارك از اولاد حضرتِ غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر الحسنی الجیلانی است. نسبت آنحضرت به حضرت غوث الثقلین به آن طریق می رسد که در شجره طیبه(۱۱) نوشته شده(۱۲) در صفحهٔ بالا.

---

۱. ج: شیخ معروف عارف مشهود   محرم سرّ حق را داؤد

۲. ج: آن خداوند جوهر الاقی

۳. ج'د'ش: ندارد

٤. ج'ش: وآن شده فیض مند ز خواجه حسن
آن به راه خدا شگفته سمن

۵. ج: مرتضیٰ

٦. ج: سید فخری موجودات
احمد مرسل ز حق باد صلوات

ش: سید مفتخر موجودات   احمد مرسل حق را صلوات

د: مفتخر است جمله موجودات احمد مرسل حق را صلوات

۷. د+ایضاً بدانکه حضرت شیخ معروف از دو جا نصیب یافت یکی از داؤد طایی و دوم خرقه از امام علی الرضا وهو من والده ومرشده امام موسی کاظم وهوَ من والده ومرشده امام محمد باقر و هوَ من والده ومرشده امام زین العابدین و هو من والده ومرشده امام حسین شهید کربلا و هو من جده رسول الله صلی الله علیه و سلم ومن والده علی ابن ابی طالب کرم الله وجه از کتاب محمدغوث قادری.

۸. ج: 'است' ندارد د: در اخبارات
حضرت شیخ عبدالحق دهلوی
رحمة الله علیه صادر و وارد گردیده است.

۹. د'پ'ش: ندارد

۱۰. ج: محمود

۱۱. ج'د'پ: ندارد

۱۲. پ: شد

وحضرت سیّد محمد غوث را چهار پسر بود[۱۰ الف]. شیخ عبدالقادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید عبدالله که در فضیلت و لطافتِ طبع و سلامت قریحه در زمانِ خود نظیر نداشت. گویند حضرت مولانا عبدالرحمٰن جامی به استماعِ خبرِ فضایل او به جانبِ او اشعار می فرستادند. و سید مبارك سید عالی مقام بود وازایشان خلفی مانده که نام او میرِ میران گویند به غایت مُسَن(۱) و متبرك در لاهورسکونت دارند.

و حضرت مخدوم سید محمد غوث(۲) صاحب عظمت و کرامت و ابهَت و جلالت بود و سطوتی ظاهر وعظمتی باهر داشت. جامعِ عُلومِ معقول و منقول و مشمولِ نِعَمِ ظاهر و باهر و حاوی فضایل حَسبی و نسبیی' از ولایتِ روم به خراسان تشریف آورده از آنجا به ملتان شرفِ قُدُوم ارزانی داشت(۳) به بلدۀ اُچه(٤)توطن فرمود. یکبار سیرِ اکثر معمورۀ عالم برقدم تجرید و نعلِ بی تعلق نموده' بارِ دوّم با خیل و حشم بسیار و توابع و لواحق بی شمار درین دیار شرفِ اقامت و توطّن ارزانی فرمود. بادشاه وقت[۱۰ب] در حلقۀ ارادت او در آمده(۵) غایت مرتبه بندگی واخلاص را نسبت به ملازمانِ او مرعی داشت.

نقل این سلسله علیه(٦)و شجره طیبه قدوۀ اعاظم(۷) اولیاء و زبدۀ اماجد اتقیاء' حاویِ طریقِ(۸) ارشاد و هدایت' حامی سُبُلِ ولایت آن بادشاه(۹) والاجاه یعنی حضرت(۱۰) حاجی محمد نوشاه' از سید عبدالقادر که حیات انداز فرزندان حضرت محمد غوث از بلدۀ اُچه' مرزا لطف الله بیگ که به مرزا احمد بیگ نسبت فرزندی (۱۱) دارد' تحقیق نموده آورده به اینجا رسانیده داخل کتاب نموده شد.

---

۱. د: مُسره

۲. د'پ' ش: ندارد

۳. ج: داشته

٤. ج: متبرك

۵. ج: ش:آمد

٦. ج' ش:عالیه

۷. ج:'قدوه' ندارد و اعظم

۸. ج: طرق

۹. ج' ش: شاه

۱۰. د: پ: ندارد

۱۱. ج: ندارد

فصل در احوالِ شیخ(۱) مبارك و شیخ معروف

مقام دوم حضرت شاه مبارك و بزرگان که از ایشان بهره مند شده٬ حالِ اوّل درحقیقتِ شاه مبارك مصباح العارفین و سراج العاشقین زبدهٔ اولیاء کبار و خلاصهٔ اصفیاء اخیار سید السادات شاه مبارك روح اللّٰه روحه٬ و نورالله مضجعه چون از بغداد به حکم بزرگان به سرزمین هند تشریف برایِ ارشاد خلق الله آوردند٬ در [۱۱الف] ابتدایِ حال و آغازِ جذبهٔ الهیٰ دست از شواغلِ مناهی دنیوی باز داشته(۲) قطع از علایق و عوایق نموده بالکلیه توجه به یك رنگی کرده از هواجسِ جسمانی و وساوسِ (۳)نفسانی گذشته(٤) بازِ شهبازِ همت را در فضایِ ملکوتی(۵) و میدان لاهوتی طیران داده به طریق سیر و سیاحت به سمت بار یعنی جنگل که (٦) برابر و قریب خوشاب است٬ سکونت گرفتند وحال آن که در نواحیِ بار تا ده دوازده کروه آثارِ آبادی نبود. در آنجا مجاهدات و معاملهٔ ریاضات به جایی رسانیدند که بعدازهفته اگر افطار می کردند غیر ازبناس پتی(۷) به چیزی دیگر میل نمی داشتند و مکاشفه حضرت شاه به حدی انجامید که در سواد آن سرزمین احیاناً کسی را اشتیاقِ ملازمت گریبان گیر می شد وارادهٔ قدمبوسی می کرد٬تا رسیدنِ نواحی بار در رؤیایِ اُو جمالِ معنی آرایِ خود می نمودند واستفسارِ حال و استبصارِ مالِ اومی کردند. آنچه مطلبِ آن عزیز می شد به ایمایی انجام می دادند[۱۱ب] و از آستان بوسی نهی(۸) می فرمودند. هیچ کس رایارای آن نبود که از واقعه رؤیا بتواند (۹) باز جرأت پیش قدمی کُند.مدّت به این طریق می گذشت چون این اسرار انتشار یافت و قصه منتشر شُد سالکانِ عاشق و طالبانِ صادق ازین خبر موهبت اثر از اطراف و اکناف سرا پای ساخته می شتافتند و بهره ها از اشارت پر بشارت می یافتند.

۱ـ ج: محمود

۲ـ د٬پ٬ش: داشت

۳ـ ج: وسواس

٤ـ ج: گذاشته

۵ـ پ: از٬٬نفسانی......ملکوتی و٬٬ ندارد

٦ـ ج: ندارد

۷ـ د٬پ: مستی

۸ـ د٬پ: نهی

۹ـ در همه نسخه ها: می تواند

چون این طنطنه به سمع عالمیان در(١) رسید و این صدایِ جان فزای(٢) به گوشِ اهلِ هُوش جاگرفت، خاصّه که این نویدِ سراسر امید رابه باطنِ حقایق و معارف آگاه عارف(٣) باللّٰه مخدوم شیخ محمد معروف چشتی که از فرزندان کبار بزرگوار وحید زمانه فرید الدین شکر گنج قدس اللّٰه اسرار(٤) هما(٥) بُود، کارکنان قضا و قدر در دادند، حضرتِ مخدوم بافضایلِ خجسته آراسته وخصایل حمیده پیراسته بود. همّت بلند داشت وریاضت کشیده و مجاهدات به کار برده، اکثر مراتب(٦) سلوك طی نموده و برمسندِ هدایت به طریق خود دستگیری [١٢ الف] سالکان می نمود. در خاطر شریف راه یافت که قرب و جوار ما این بزرگ که غلغله انداخته استفسارِ حال ایشان باید نمود و قصدِ دیدن ایشان کرده رو به آن نواحی نهادند. گام با گام، چند گام به آن بار(٧) زده بود که احوالِ خود را دگرگون یافتند. دانستند که این تأثیر از توجّه ایشان است.

دل تپش(٨) [و] سوزِ نهانش گرفت　　　جذبۀ حق دامنِ جانش گرفت
هرچه ز(٩) خود داشته درباخته　　　بازِ سرِ خویش قدم ساخته(١٠)

چُون لذّت فقرِ چاشنیِ چشت داشت، خواست که بُویی از ریاحینِ سلسلۀ قادریّه را نیز قوتِ مشامِ جان سازد و نقدِ هستی راتمام دربازد. راسخ دم و ثابت قدم خود را در سلك خُدام(١٠) منسلك نماید. با وجود آنکه هیچ کسی را یارایِ آن نبود که بی حکم جرأت نموده درآن بار(١١) درآید لیکن همت به کار برده و سینه سپرساخته درآن بار(١٢) درآمد(١٣).

١ـ ج: ندارد
٢ـ ج، ش: فدای
٣ـ ج:ندارد
٤ـ ج: قدس سِرّه
٥ـ ج: همان
٦ـ ج ـ مروایت
٧ـ ج: جنگل
٨ـ ج، ش: طپش
٩ـ د: ندارد
١٠ـ د: از قدم درساخته
١١ـ ج: خودم ش: خُدم
١٢ـ ج: جنگل
١٣ـ ج: جنگل
١٤ـ ج، ش: آید

رباعی:

جان باز که وصلِ اوبه دستان ندهند   شیر ازقدح شرع به مستان[۱۲ ب] ندهند
آنجا که بهم باده بنوشندز (۱) مستان   یك جرعه ازان به خود پرستان ندهند

ناگاه به امداد طالع خضر صورت مسیحا سیرت هادی وقت مهدی زمانه رهبر سالك(۲) حضرت شاه مبارك مواجه(۳) جمال پر کمال آمدند و گفتند که ای معروف ترا براین(٤) چه داشته که بی اندیشه درین بیشۀ هوش ربایِ جان فرسای در آمدی؟ بهتر آن است که ازین کوچه به در روی(۵) و اگر نه (٦) دست از جانِ نازنینِ خویش بردار که پنجه در پنجۀ شیر انداختن از زندگی سیر شدن است. حضرت مخدوم چون عاشقِ ثابت قدم بود، سرِ ارادت در پیش انداخته زبان دربیان مصداق(۷) اشتیاق برگشاد و گفت:

هرچه بادا باد ما کشتی در آب (۸) انداختیم
گر بود بیگانه با ما شرطه(۹)، طوفان آشنا است

تشنه خشك لب از شورش دریای نترسد و عاشقِ وفادار از غمزۀ معشوق نهراسد. مصرعه:

گر بکشد زهی طرب ور نکشد زهی شرف

سید برحق شاه مبارکِ دانا دل بر صدقِ مقالِ مخدوم آگاه شده [۱۳ الف] تحسین کردندوگفتند: مصرعه

این کار از تو آید(۱۰) و مردان چنین کنند

تشنه(۱۱) به زلال و عاشق به وصال رسید و درمابین چند روز کمالاتِ چندین سالۀ سالکانِ طریق را بخشیدند و کحل الجواهر اسرارِ لاریبی بر بصرِ

۱ـ د، پ: ندارد
۲ـ د: از " خضر صورت... رهبر سالك" ندارد
۳ـ ج، ش: با
٤ـ د، پ، ش: برای
۵ـ ج، ش: ندارد
٦ـ ج، ش: دبا
۷ـ د: مصداقات
۸ـ ج: آن
۹ـ ج، ش: شرط
۱۰ـ ج: این کار تو ازو
۱۱ـ پ: آنگاه گشته

بصیرتِ آن حق بین کشیدندواشارت درخدمت حضوری فرمودند. هر روز کمال بر کمال می افزود. هر زمان عروج بر عروج(١) رومی نمود تا آنکه علم محویت در میدان خیریت (٢) برافراشت ودقیقه از دقایق حقایق فرونگذاشت. چنانچه درپیش اهل عرفان(٣) معروف شد. مصرعه :

آن را که بدادند، بدادند بدادند

چون مدّتِ خدمت به انجام رسید وهنگام سیر(٤) و سفر قریب آمد، سید برحق حضرت را بشارت به ارشاد خلق الله کردند وفرمودند که ای فرزند طالبانه آمدی ومردانه قدم زدی. اکنون وقت آن رسید که خلق رابه حق راه نمایی وغشاوه دارانِ غفلت را چشم در راهِ معشوق ازلی درگشایی(٥) و سینهٔ [١٣ ب] محبت فقر رابا حبلُ المتین پیوند دهی وبا(٦) توکّل و قناعت خرسند باشی(٧). بعد از وصایا دست برداشته ، فاتحه خوانده فرمودند که ای فرزند پیش ازین شیخ معروف بودی، ما تراشاه ساختیم. درهم این اثناء در پیش خود نشانده چنان توجه کردند که بند بندِ ایشان از هم جدا شد و صورتی(٨) برایشان روی داد که ایشان دانند. باز چون ایشان راافاقت دست داد، فرمودند که ای فرزند شاه گویانیدن فقیر را آن زمانه لازم است که به این مرتبه برسند. حکم کردند که چون از شما اکثر نصیبه داران اند که بهره مند خواهند شد، ازین سبب رخصت می فرمایم. علی الخصوص یك بی بی درمیان غار فرومانده و آن غار از بالا(٩) پوشیده و آن بی بی به یاد حق چنان مستغرق است که آن را ازین عالم خبر نمانده. باید که آن بی بی را از غار برآری و به احتیاطِ تمام بیرون آورده ازین چاشنی آشنایی داده به جانب [١٤ الف] بارگوندلان سیر فرمایی واهل نصیب را با بهره(١٠) نمایی که (١١) بهرحال که باشی با خدا باش. حضرت

١ـ پ: پر عروج

٢ـ ج: جریت ش: حیریت

٣ـ د: شاه ج، پ، ش: معروف

٤ـ ج، ش: ندارد

٥ـ ج، ش: بگشایی

٦ـ ج: ندارد

٧ـ در همه نسخه ها: باش

٨ـ در همه نسخه ها: صورت

٩ـد، پ، ش: بالایی

١٠ـ ج: بهر ش: بهره

١١ـ ج: ندارد

مخدوم را به خطاب شاهی مشرف ساخته رخصت فرمودند. بعد از وصال ایشان(۱) مزار ومدفنِ حضرت شاه مبارك در موضع اُچه گیلانیان که قریب ملتان است شده(۲) و از فرزندان محمد حسنی الجیلانی (۳) از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی است.

رخصت شدنِ حضرت شاه معروف از خدمت همان بُود و گرویدن خواصّ و عوامّ همان. در هر جا که می رسیدند هدایت خلق الله می کردند. به طریق تفرّج پای در دامن آن کوه نهاده که هادی وقت اشارت برای برآوردن آن شیرزن (٤) راه (٥) نموده بود. چون وحوش وطیور و انعام و سباع (٦) و هوام را مطیع و منقاد کرده سمت غار مسکن الابرار هبوط فرمودند.

تعالی الله خوش آن همت طلب جا(۷) | نشیمن گاه آن گمنام عنقا
نیستانش فگنده ناخنِ شیر | گیاهش خورده آب از آب شمشیر
دلِ شیران در آن جا مانده از هوش | رمیداز سایهٔ خود[١٤ ب] خواب خرگوش

در آن غار(۸) دهشت (۹) زای وحشت افزایْ حضرت شاه رسیدند و دهن او راکه به خاك و خاشاك بند بود، صفا داده در آمدند و بدیدند(۱۰) که بی بی سر درمراقبه انداخته محوِ مطلق(۱۱)گشته است. حضرت شاه ندای هوش(۱۲) در گوش آن عفیفه در دادند. بی بی سر از مراقبه برداشت و متوجه به جناب حضرت شاه شُد و دانست که طبیب بیمار و مرهم سینه افگار رسید. حضرت بی بی را به احتیاط تمام در پنبه پیچیده، ازان غار برآورده چندی اندك اندك شیر(۱۳) قوت ایشان نموده چُون فی الجمله به حال آمدند نام مبارك بی بی جیوندی مقرر نمودند و بعضی بی بی جیونی هم می گویند. چنانچه چند بیت در اوصاف بی بی به خاطر آمده:

---

۱. ج: ندارد
۲. ج: ندارد
۳. ج: الالجی ش:+ اُلاچی
٤. ج، پ: ندارد
٥. ش: را
٦. ج، د، پ، ش: + سوام
۷. ج: جاه
۸. پ: ندارد
۹. ش: وحشت
۱۰. ج: دیدند
۱۱. ج: محو شده مطلق محو است ش: محومطلق است
۱۲. ج، ش: افزای
۱۳. د: ندارد

ابیات

شیــر زن آن رابـعـهٔ وقـت خـویـش　　گوی ازمیدانِ مردان (۱) برده پیش(۲)
بــی سپــردر کُـوچـهٔ مـردانـگـی(۳)　　مــحــوکُــن صــورتِ فــرزانــگــی

حضرت شاه از کمالاتِ صوری ومعنوی خود به انوار اسرار هدایت بخشیده ودر زمرهٔ خاصان خدا کشیدند. اوّل کسی که از اهل هدایت(٤) دستِ همّت در دامنِ طلب زده به مراد رسید اوبود' و یکی از تربیت یافتگان و پسر خوانده بی بی[۱۵ الف]شاه محمد بود. اگر چه آباو اجداد شاه محمد جیو بزرگ بودند' لیکن این نشه بجز این(۵) خاندان جای دیگر کم است. ازاین بهره او را بهره(٦) ور ساختند واحوال بی بی چنان بود که مدام مستِ شراب حقیقی بر چارپایی افتاده می ماند (۷). بعد از چندگاهی چمچه شیر یا شوربا(۸) تناول می نمودند وگرمی شوق وحال براین مراتب بود که کسی را یارای(۹) آن نبود که رو به روی ایشان بیاید. چیزی(۱۰) را می جنبانیدند که آواز شود وقتی که ایشان برمی خاستند ومطلب می داشتند از عقب پشت عرض می نمودند(۱۱)هرچه از زبان مبارك می برآمد، مقبول درگاه می شد. ومدفن ومزار بی بی جیونی بعد از وصال از خوشاب دوازده کروه جانبِ مزار حضرت شاه شد.

حال سوم- در بیان حضرت شاه معروف جیو(۱۲) که بعد از هدایت بی بی هدایت خلق الله نمودند(۱۳) چون حضرت شاه بی بی را برای هدایت در آن سرزمین

---

۱. در همه نسخه ها: مردم
۲.ش: گوی زمیدان برداز مرد پیش
۳.ج: از پی سپر کوچه مردانگی ش: شیرزن کوچه مردانگی
٤.ج: از" بخشیده... اهل هدایت" ندارد
۵. ج: ندارد
٦. ج: بهرور
۷. د'پ: مانده
۸.ج: شور
۹. ج: آرای پ: آزمایی
۱۰. د: خبر برای
۱۱. پ'د: از "می جنبانیدند. عقب پشت" ندارد
۱۲. د'پ: ندارد
۱۳.ج: نمودند

گذاشته خود به جانبِ بارگوندلان که اشارت (۱) از جناب حضرت شاه(۲) مبارك بود عبور ارزانی فرمودند. وضع حضرت آن بود که در آبادی کم می آمدند. اکثر در ویرانه ها(۳) می بودند و[۱۵ ب] لیکن به هر جانب عبور می شد غلغله در آن سرزمین می افتاد. وقتی که خلق بسیار هجوم می کردند از ان سرزمین به جانب دیگر تشریف می فرمودند. هرچند برای اخفاءِ خود می کوشیدند مشتاق را لقای و(٤) اهل درد را دوا(٥)و بیمار را شفا حاصل(٦) می شد.

فصل در بیان(۷)ملاقات شیخ معروف و شیخ(۸) سلیمان رحمة‌الله

حضرت در بهلووال و ملاقات حضرت شاه سلیمان(۹) چون حضرت شاه سیر کُنان جا به جا(۱۰) و موضع به موضع در موضع بهلوال رسیدند(۱۱) و وضع حضرت این بود(۱۲) که مریدی یا فقیری دیگر همراه باشدعنقا. صفت به (۱۳) تنهایی به سر می بردند و سایهٔ کرم به هر که می افتاد، بادشاه وقت می شد. اتفاقاً چون عبور در موضع مذکورافتاد کوچه به کوچه خانه به خانه آن موضع سیر می نمودند. (١٤) هر که از موضع ملاقی می شد می گفت ای درویش اگر ذوق شب ماندن است به خانه میان منگوجیو بمانید(۱٥) که خدمت فقرا(١٦) بسیار می کُند .آنجا به آرام خواهید ماند. چون منگو نام (۱۷) به سمع مبارك در[١٦ الف] رسید

۱ـ ج: اشاره

۲ـ ج: حضرت، پ: حضرت شاه ندارد

۳ـ د، پ، ش،: ندارد

٤ـ ج ندارد

٥ـ ج:ندارد

٦ـ ج: ندارد

۷ـ ج: ندارد

۸ـ ج: شاه

۹ـ علاوه بر "پ" دیگرنسخه ها ندارد ج:+شریف آورده اند

۱۰ـ ش، ج: ندارد

۱۱ـ ج: رسید

۱۲ـ ج: نبود

۱۳ـ د، پ: با

١٤ـ ج، ش: و

۱٥ـ ش: روید

١٦ـ د، پ: فقیر

۱۷ـ ج:+ ایشان

بهخانهٔ میان منگو جیو تشریف ارزانی فرمودند(۱). همین که جمال مبارک به نظر میان منگو جیو (۲) درآمد، برخاسته بر قدم شریف بوسه دادند و(۳) کمر خدمت بسته به روز آوردند. حضرت شاه مهربانی(٤) که درباب میان منگو جیو بود، نمودند ودر آن اثناء حضرت شاه سلیمان جیو خرد سال بودند. بازی کنان (٥) در صحن سرای (٦) می گشتند. چون نظر مبارکِ حضرت برایشان افتاد، از ناصیهٔ جبینِ روشن آیین دانستند که هم (۷)آن کس هستند(۸) که برای او ما رادرین سرزمین آوردند.(۹)بیت:

آن راکه نشان جذبِ(۱۰) اعلیٰ ست　　برناصیهٔ اش چو(۱۱) نور پیداست

حضرت شاه سلیمان راطلبیدند(۱۲) دست برروی (۱۳) گردانیدند و بر پیشانی مبارکِ ایشان بوسه دادند و فرمودند:" یا میان منگو این پسر امانت ما است و این مردی خواهد شد که عالم از فیض آن (١٤) بهره خواهند یافت. اگر این رابیخودی دست(۱٥) داد(١٦) وسواس سایه و بیماری نخواهید کرد وماهم از احوال این غافل نیستیم. اکثر برای خاطر این مهمانی(۱۷) به این دیار(۱۸) عبور خواهم(۱۹) نمود" ومهربانی بسیار نموده مرخص شدند.

۱ـ ج: تشریف فرمودند ش: تشریف شریف ارزانی فرمودند
۲ـ ج، ش:ندارد
۳ـ ج، ش:+ تمام شب
٤ـ پ: مهربان شده
٥ـ پ: ناز کنان
٦ـ ج: خانه
۷ـ پ: أو
۸ـ ج، د، ش: است
۹ـ ج: آورده اند
۱۰ـ پ: جذبه
۱۱ـ ج، ش: چه
۱۲ـ ج، ش: طلبیده
۱۳ـ د، پ: بروی
١٤ـ ج، ش: این
۱٥ـ پ: ندارد
١٦ـ ج، ش:دهد
۱۷ـ ج، ش: ندارد
۱۸ـ پ، د: دعای
۱۹ـ ج، ش: خواهیم

[۱٦ب] فصل: در احوال شاه سلیمان

چون حضرت شاه رخصت شدند ایشان را حالت روی داد که اکثر بی خود شده می افتادند و کف از دهان (۱) مبارک ظاهر می شد و بند بند ایشان کج می شد. چنانچه سرمبارک گشته، دهن جانبِ کتف می رفت. بیت:

اشتر من چوعف کُند از سرِ ذوق کف کُند　　　هردوجهان تلف کُند در کف شهسوارِ من

و چند بار در عالمِ خُرد سالی خبر می گرفتند. باز حضرت شاه به سمتِ خوشاب مستقیم شدند و حضرت شاه سلیمان را جوش جوانی باجذب ربّانی(۲) هم آغوش شد و کشش حضرت کوشش وصال دردل انداخت. جویان وپویان سر به صحرا نهادند. بیت:

بردیم(۳) عشق تو ای شوخ در دل　　　صحرا (٤) به صحرا منزل به منزل

بعد چندی (٥) به جست و جوی بسیار و کوشش بی شمار به دیدار فیض آثار مشرف گشتند. حضرت مخدوم(٦) شاه معروف از کرم ولطف بسیار آن مرید خجسته آثار را در بر کشیده فرمودند: بیت:

بیا ای معدنِ عشقِ الهی　　　بیا ای فخرِ فقر و عزِ شاهی

[۱۷ الف] بیا ای گویِ چوگان شریعت　　　بیا ای مردِ میدانِ حقیقت

وحضرت شاه سلیمان را(۷) در خدمت حضور نگهداشتند. روز به روزشوق برشوق می افزود و ساعت به ساعت درجه به درجه ترقی مراتب می شد تا به مطلب اصلی که اصل مطلب است رسیدند. چون حضرت شاه دیدند که کار ایشان به عُلُو رسیده(۸)فرمودند ای فرزند امانتی که ما رااز حضرت شاه مبارک رسیده بود(۹)، و

۱ـ ج: دهن

۲ـ د، پ: ناجذب زمالی

۳ـ پ:بردلم

٤ـ پ: سر

٥ـ د، پ:چندین وبه ندارد

٦ـ ج: ندارد

۷ـ د،پ: ندارد

۸ـ ج: رسید، د،پ: رسیده بود

۹ـ ج: ندارد

ایشان را از بزرگان خود به تو ارزانی باد. الحال دو شمشیر در یك میان نمی گنجد(١). باید که از این جا رخصت شوید و چندی(٢) به رفاقت شاه محمد شیرازی که از تربیت کرده های بی بی جیونی است، باشید و یك چند سیر ملك الهیٰ نمایید و به جانٰ و تن مألوف مقیم خواهید شد. لیکن جانب راست خود نظر کُن چون حضرت شاه سلیمان نظر به جانب راست کردند، جوانی بلند [و] بالالمعه نور بر(٣) جبین او هویدا شد. چون این مشاهده به نظر مباركِ ایشان آمد نظر به جانب حضرت شاه کردند. حضرت فرمودند که دیدی این جوانی است که درزمانِ خود ثانیِ این نخواهد بود و رهنمایِ عالم [١٧ ب]خواهد شد وغلغلۀ او از هند تا خراسان خواهد رسیدومریدانِ این جوان برطرف شرق و غرب غلغله اندازند. این نصیبۀ این جوان است. چون به ملازمت تو رسد امانت (٤) را به او بسپاری واین سخن(٥) رااز(٦) مادر پیش(٧)اُو (٨) یاد داری. ایشان التماس نمودند یا حضرت ما (٩) را حکم می شود که چندی به رفاقت شاه محمد شیرازی بگذارم(١٠) و درایشان غیرت و جذب بسیاراست. چنانچه از فقیران هیچکس در جوار ایشان نمانده مگر کسی که مطیع ایشان شده. واین فقیر از غیرت ایشان ملاحظه می نماید. فرمودند(١١)فی الواقعه آن مرد همچنین (١٢) است لیکن ترا دولتی نصیب شده که جذب و غیرت هیچ کس بر تو کار نخواهد کرد. (١٣) خاطر جمع دار و اگر چیزی روی دهد(١٤) ما رایاد خواهی (١٥) کرد و چابك دادند (١٦) که این را به شاه محمد جیو برسان و سلام ما رابگو. فاتحه خوانده رخصت فرمودند. وفاتِ ایشان درموضع کهرولیان واقع شده و هم در آنجا مدفون

١ـ ش: نمی گنجد

٢ـ د، پ:چندین

٣ـ ج: ندارد

٤ـ ج: ندارد

٥ـ ج : ندارد

٦ـ پ :ندارد

٧ـ ج:ندارد

٩ـ ج،ش:مرا

١٠ـ ج، د، پ:بگذراند ش: بگذرانند

١١ـ ج: ندارد

١٢ـ ج،ش: هم چنان

١٣ـ ج: کارگر نخواهد شد

١٤ـ ج، ش: بدهد

١٥ـ ج، ش: خواهید

١٦ـ د: چا بگذارد

ساختند (۱) که آن موضع به جانب درگاه شاه(۲) جیو از خوشاب یك کروه است.

فصل در بیان رویداد و رفاقت[۱۸الف]شاه محمد جیو وسیاحت نمودنِ حضرت شاه سلیمان.

چون حضرت شاه سلیمان(۳) روانهٔ شاه پور که این روی آب است از دریایِ خوشاب مسکنت حضرت شاه محمد جیو بود آن موضع آباد نمودهٔ بزرگان ایشان است، شدند. وضع پوشش ایشان لباسی(٤) که درو فقر ظاهر نشود، بود. در سرما لویی و لُك این لنگی(٥) که غربا(٦) می پوشند و درگرمای کهیس و لُك. مابین راه از (۷) قُطَاع الطریقان چند سوار ملاقی شدند. دانستند که از اهل (۸) دول اند. قصدِ تاراج نمودن(۹) به طرف حضرت شاه آمدند. همین که(۱۰) نظر مبارك ایشان به آنها افتاد،بی اختیار از اسپ ها(۱۱) فرود آمدند و درپای مبارك افتادند(۱۲) و عذر خواستند. حضرت شاه تلطف ومهربانی نمودند. ازین افعال آنها را(۱۳)توبه دادند و روانهٔ خوشاب شدند. به خوشاب رسیدند و سلام حضرت شاه رسانیدند(١٤) و چابك را به نظر مبارك گذراندند (١٥) حضرت شاه محمد جیو(١٦) به دست گرفته فرمودند که میان سلیمان جیوقطَاع طریقان در راه درخورده بودند لیکن در دست کسی که چابك حضرت شاه باشد چه مجال کسی است که نزدیك بیاید. باز فرمودند که یا شاه خوش[۱۸ ب] آمدید صفاآوردید. حضرت شاه چه فرمودند.

---

۱. ج: ساخته اند ش: ساخت

۲. پ: ندارد

۳. ج: ندارد

٤. پ: ندارد

٥. د، ش، پ:ندار

٦. پ: عبرای

۷. ج: ندارد

۸. ج: ندارد

۹. د، پ: نمودند

۱۰. د، پ: ندارد

۱۱. ج:آسپهاد، پ: اسپ

۱۲. ج: افتاده ج،ش: "و" ندارد

۱۳. د،پ: آن را

١٤. ج: رسانیده"و" ندارد

١٥. ش: گذرانیدند

١٦. پ: از"به نظر...شاه محمد جیو ندارد

را معروض داشتند (٢) فرمودند:(٣) مصرعه:

کرم نما و فرود آ که خانه خانۀ تست

هرجا که حکم شود برای شما جایی مُعَیّن نموده باشیم یا از این جاها هرجا که پسند آید، شرفِ آن جا است. ایشان فرمودند که ما راجایی معیّن [و] علاحده مطلوب است. می خواهم که یك خانۀ خس پوش درگوشۀ خانقاه شماباشد که در زمره فقراء بگذرانم. لیکن چنان مقرر فرمودند که کسی بی طلبِ فقیر در حُجره نیآید.(٤) به طورخود باشم.

و سببِ فرستادن ایشان آن بود که حضرت شاه(٥) محمد جیوصاحبِ جذب بودند و غیورو هرکه صاحبِ اسم درآن دیارمی شنیدند، سَلبِ حالِ او می کردند. حضرت شاه جیو ازاین وسواس که زبردست هردست دست(٦) آفرید. ایشان را فرستادند که ممد ومعاون یك دیگر باشند. بیت:

دو دل یك شود بشکند کوه را　　پراکندگی آرد انبوُه را

و سبب دیگر آنکه ایشان را در آن اثناء حالت بود هرگاه غلبه شوق زیاده می شد یك روز دو روز بی هوش [١٩الف] می ماندند. چون افاقت می شد، گرسنگی به نهجی غالب می آمد هرچه موجود می بود تناول می فرمودند. درمطبخ شاه محمد جیو اکثر یك دوگاو و یا (٧) سه و چهار بُز ذبح می شد. شاه محمد جیو حقیقت حضرت شاه را از صفایِ باطن دریافت، مقرر نمودند که هرچه درمطبخ ما تسلیخ شود کلّهِ پاچه را(٨) به حضرت شاه سلیمان جیو(٩) برسانید و هیچ کس از فقیران ما به ایشان بی طلب نرود که ایشان مخلی بالطبع باشند. حضرت شاه دران حجرۀ خس پوش می بودند. مطبخی (١٠) شاه محمد شیرازی به موجب حکم کله پاچه

١ـ ش: فرموده اند

٢ـ ش: داشته پ: داشت

٣ـ ش+ حقیقت عیان ساخته سربه سر به ماندن درآن جا و رفتن سفر

٤ـ ج، ش:+ که

٥ـ پ: ندارد

٦ـ ج: ندارد

٧ـ پ: ندارد از "مطبخ... گاو و یا"

٨ـ ج، ش: ندارد

٩ـ ج، پ: ندارد

١٠ـ پ+: بر

آنچه(۱) کشته می شد. جمع نموده بردروازهٔ حجره گذاشته می رفت و ایشان یك دیگ کلی کلان داشتند که تمام کلّه پاچه را در آن دیگ انداخته در زیر آتش داده خود مشغول کار می بودند. هرگاه گرسنه می شدند تمامی را دریك تغار(۲) کلان انداخته(۳)تناول می نمودند. فقرایِ میاں شاه محمد جیو در تعجب می بودند(٤) که این چه طور فقیر است وطُرفه حالت دارد. چون چندی براین (۵) نهج گذشت بعضی فقرای(٦) میاں شاه محمد جیو که به مذاق فقیر[۱۹ ب) آشنا بودند' ادب می کردند و بعضی ها که ا زچاشنی فقر(۷) بی بهره بودند استهزا بیش (۸) کردند. هرگاه حضرت شاه به خوردن مشغول می شدند آمده می گفتند که چیزی به ما هم بدهید. چون بسیار دخل می کردند حضرت شاه می فرمودند که شما برسفره طعام می خورید و این طعام (۹) طبع شما کُجا قبول می کُند؟ این خوراك فقیران(۱۰) غریب است. هضم(۱۱)این محال است. این سخن به آن نفسانی هانا پسند می آمد و پیش میاں شاه محمد رفته لباس داده به(۱۲) سخن که (۱۳) ناپسند طبع باشد می گفتند. شاه محمد جیو گوش به سخن آنها نمی کردند لیکن پیش بزرگی که از اهل خدمت مدام سخنان ملال انگیز بکُند. البته لازمهٔ بشریت است که غبار بردل جا می کُند. اتفاقاً از شهریان شان چند ین(١٤) به زیارت حضرت شاه جیو در (۱۵) آمده بودند که هر (١٦) یك مراد در دل داشت هر یك گفت(۱۷) که اگر مراد من برآید، یك گاو به نذر شاه محمد جیو بیارم. دیگری هریك چیزی مقرر کردند.

۱ـ پ: ندارد

۲ـ د: تغاره

۳ـ پ: از" خود... انداخته " ندارد

٤ـ ج' ش: می شدند

۵ـ د' پ: ندارد" ی براین"

٦ـ د' پ: یعنی فقیران

۷ـ ج' د' پ: فقیر

۸ـ ج' ش: پیش

۹ـ د' پ: ندارد

۱۰ـ ج' ش: فقرا

۱۱ـ ج: حظم د: احظم پ: حطیم

۱۲ـ ش: با

۱۳ـ ج: نه

١٤ـ د' پ: چندی

۱۵ـ ج' ش: ندارد

١٦ـ د' پ: ندارد

۱۷ـ پ: ندارد

آنها(۲) بود نظر او بر کمال (۳) حضرت شاه(٤) افتاد. او گفت که یاران شما هریکی چیزی نذر حضرت شاه محمد جیو مقرر نموده اید. لیکن اگر الله تعالیٰ اگر [۲۰ الف] مراد فقیر روان(٥) بکند، یك گوسفند نذر این فقیر بیارم. دو سه روز ازین مقدمه نگذشته بود که مراد آن شخص که به آن (٦) حضرت شاه نذر مقرر نموده بود حاصل شد و اعتقاد (۷) زیاده تر(۸) شدو نذری که مقرر کرده بود(۹) آورده به حضرت شاه گذرانید. حضرت آن گوسپند را(۱۰) به اهتمام پاك ساخته در دیگ انداخته آتش در زیر او دادند وخود مشغولِ کارِ خودبودند. چون آن گوسپند پخته شد در همان تغار انداخته مشغول به خوردن شدند. آن فقرای نابینا که مدام استهزا می نمودند آمده، دیدند. بُخل ایشان زیاده شد.(۱۱)به شوخی پیش آمده گفتند که الحال به شما نذر آمده است به ما هم بدهید. چون بسیار کاوش کردند ایشان فرمودند که شما چاشنی خور صفره اید. این طعام رانمی توانید خوردن. آتش افروزان تاب نیاورده چند چیز دیگر از خود اختراع نموده به خدمتِ شاه محمد جیو گفتند که در اطراف وجوانب هیچ کس رایارایِ آن (۱۲) نیست که (۱۳) سر از جادهٔ حکم تو بیرون کشد و این فقیر در خانقاه به جناب حضرت چیزها(١٤) می گوید ما معتقدان را[۲۰ ب] تاب شنیدن نیست. آن قدر آتش افروختند که حضرت شاه محمد جیورا در طپش آوردند (۱٥)و حقیقت آمدن گوسفند و پختن (١٦) آن ظاهر ساختند. حضرت شاه محمد جیو فقیری(۱۷) را

---

۱. ج، ندارد
۲. د،پ: آنهان، ج،ش: اینها
۳. ج،ش: جمال
٤. د،پ: ندارد
٥. ج: روا
٦. ج،ش: ندارد
۷. ج:+ او
۸. ج: ندارد
۹. پ: ندارد ج: + شده
۱۰. ج: ندارد
۱۱. ج،د، ش: افزود
۱۲. ج: آرای آن د: رايِ آن پ: پارا ازاری
۱۳. د،پ: ندارد
١٤. د،پ: چیزیها
۱۵. پ: ندارد
١٦. ج: ندارد
۱۷. د، پ: فقیر

فرستادند (۱) که باشاه بگویید. الحال که به شما نذر آمده چیزی حصّه نمایید. آن فقیر چون به خدمت حضرت شاه آمده ظاهر نمود. ایشان جواب دادند که فقرای شما استهزاء می نمایند بس است(۲) پس شمارا(۳) لازم نیست که شماهم استهزاء نمایید. چون همان فقیر آتش افروزبودچند سخن (٤) آمیخته گفته شاه را برطپش آورد. حقیقت میان شاه محمد جیو چنان بود که غیور بسیار بودند. چنانچه بالا مذکور شده چون آن نااهلان(٥) حضرت شاه محمد جیو را بر پلّۀ غضب آوردند(٦) ایشان برخاسته به جانب حضرت شاه روانه شدند. آن فقیران ناخداشناسان(۷) همراه شدند وخوش وقتی می کردند که امروز کاراین فقیر(۸) هم به اتمام رسانیدیم(۹) و حقیقت شاه محمد جیو چنان بود(۱۰)هرگاه که به غضب می آمدند به جانب هرکه به غضب می دیدند .اگر احوال داشتی' سلب می شُد و اگر از (۱۱) عوام می بود می سوخت و اگر زبردست(۱۲) تر می بود در بغل می گرفتند[۲۱الف] مسلوب الحال می شُد. برهمین قصد جانب حضرت شاه روانه شدند. لیکن از حقیقتِ کار واقف نبودند و چون رو به روی حضرت شاه آمدند حضرت شاه را آگهی (۱۳) ازاحوال ایشان بود واز نصیب بی بی جیونی واقف بودند . برخاسته دست بسته ایستاده شدند که یا شاه این همه (١٤) غضب بر همچومن غریب که در جوار شما آمده مسکنت نموده ام ' لازم نیست. شاه محمد مهربان نشدند و نظرغضب انداختند' اثر نشد. حضرت شاه چند قدم عقب رفته باز التماس نمودند که یاحضرت مهربان شوید. او شان قدمی پیش (۱۵) کردند. حضرت شاه باز چند قدم عقب رفته خطی برزمین کشیدند و فرمودند

۱ـ د'پ: فرستاد

۲ـپ،ش: ندارد

۳ـ د،پ: ندارد

٤ـ ج'ش: + دیگر

٥ـ پ: نااهل

٦ـ پ: "برسر غضب شدند"

۷ـ ج: "آن فقیر خدا ناس"

۸ـ ج'ش:+را

۹ـ ج: رساندیم

۱۰ـش: + که

۱۱ـ ج: ندارد

۱۲ـ ج'ش'پ: زبردست

۱۳ـ ج'ش: آگاهی

١٤ـ ج:+ بر

۱۵ـ ج'ش: پیش قدمی

که یا شاه الحال ما بسیار برداشت نموده ایم زیاده طاقت نیست .اگر ازین خط قدم پیش نهادی خطا خواهی کرد (۱) و رجوع به جناب حضرت(۲) معروف جیونمودند. ایشان در جانب یمین آمده حاضر شدند. شاه محمد جیو به همان وضع پیش قد می نموده(۳) ازخط پای (٤) پیش نهادند.(٥) نهادن قدم همان[۲۱ ب] و افتادن همان .همین که شاه محمد جیو برزمین افتادند(٦) بی بی جیو نی(۷) جیو آمده حاضر شدند و التجا به جناب حضرت شاه سلیمان جیو آوردند که یا شاه این جوان از حالِ شما واقف نبود و بی ادبی کرده است و(۸) می دانید که فرزندِ من است. برای خاطرِ من جان بخشیِ این شود. حضرت خرقهٔ خود را افشاند ند سه حربه(۹) برزمین افتاد. فرمودند که یابی بی ما این سه (۱۰) حربه(۱۱) را برداشتیم و باز عُذرخواستیم و این مردِ عزیز هرگز برنگشت. آن زمان دید آنچه دید. حضرت بی بی فرمودند که چون از حالِ شما واقف نبود از ناآگاهی این بی ادبی شده است (۱۲) اُمید عفو است . حضرت شاه کوزه آب به دست داشتند بر روی(۱۳) مبارك حضرت شاه محمد جیو افشاندند. به هوش آمده فرمودند که فقیر را رضاء و تسلیم(١٤) درکار است نه ظلم و نه جفا(۱٥).اگر از زیست (١٦) برآید دهن شیرین کُن.مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی(۱۷) باید که شفقت و لطف پیشه کُنید واز آزار بپرهیزید.(۱۸) نصیحت فرمودند (۱۹) و به طریق سیاحت روز جای وشب جای به سر می بردند.

۱ـ ج: است

۲ـ ج+شاه

۳ـ ج: نمودند

٤ـ ش:+را

٥ـ ج: نمودند

٦ـ د'پ:+و

۷ـ د'پ: ندارد

۸ـ ج:" است و" ندارد

۹ـپ: خرقه

۱۰ـ د'پ: ندارد

۱۱ـ پ: خرقه

۱۲ـ ج:ندارد

۱۳ـ د'پ: بروی

١٤ـ پ: رضا ونسیم

۱٥ـ ج:" ونه جفا"ندارد ش: "نه" ندارد

١٦ـ ج'ش: دست

۱۷ـپ:ندارد از "مردی... بردهنی"

۱۸ـپ: وآزار پرهیز بدهید

۱۹ـ ج: فرموده خود

فصل در بیان ملاقات ملنگان و آنچه در سیاحت رویداد(۱)[۲۲ الف] شده

اتفاقاًدر آن سیر (۲) ملاقات (۳) باچندین از (٤) ملنگان که می رفتند، شد. باسردار ملنگان فرمودند که اگر امر شود چندی (۵) به رفاقت شما بگذرانیم. او شان قبول نمودند مطلب اخفاء بود. چون(٦) چندین(۷) روز به رفاقت ایشان (۸) درگذشت ملنگان اوضاع و اطوار ایشان رادیده(۹) التماس نمودند که یاشاه ما را طاقت آن نیست که سردار باشیم وشما تابع. اگر فرمایی در خدمتگاری سرگرم باشیمِ و تابع حکم شویم. فرمودند همچو باشد. چون وضع(۱۰) ملنگان مدام سیاحی است و(۱۱) در مجمع بزرگان جمع می شوند(۱۲) ودر چند مجمع که عبور حضرت شاه شاهان (۱۳) افتاد هرکه دیدار مبارك حضرت(١٤) می دید(۱۵) فریفته می شد. (١٦)بیت :

یاران به نصیحت آمدندی برمن   تا بو که برون برند عشق از سر من
چون روی ترا دید نصیحت گرمن   صد گونه طواف کرد(۱۷)گرد سرمن

تابه جایی که هفت صد ملنگ به رفاقت همراه شدند لیکن چون این فرقه (۱۸) راغیر از پرورشِ نفس کارِدیگر نبود(۱۹) و(۲۰) از فیض باطن بی بهره بودند، دستِ تعدّی دراز کردند وخلق از ملاحظه حضرت شاه که اکثر چیزها دیده بودند، دم

۱ـ ش: رویداده
۲ـ پ:+ درآن
۳ـ پ: ندارد
٤ـ ج: چندین از د: چندان، پ: چندین
۵ـ ج، پ: چندین
٦ـ ج: ندارد
۷ـ ش: چند
۸ـ ج: ندارد
۹ـ ج: دید
۱۰ـ د، پ، ش: ندارد
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ د: ندارد
۱۳ـ ج: ندارد
١٤ـ ج: ندارد
۱۵ـ ج، ش: دید
١٦ـ ج، ش: شد
۱۷ـ پ: ندارد
۱۸ـ ج: ندارد
۱۹ـ ج: نیست
۲۰ـ د، پ: ندارد

نمی توانستند زد و این شکم[۲۲ ب] پروران گاو و گوسفند هر که به دست می آمد کُشته، می خوردند. اتفاقاً گذار حضرت شاه در راه آن (۱) موضع افتاد و در آن نواحی گاوی در نظرِ ملنگان افتاد.(۲) همچو(۳) گرگان بر آن افتادند و کشته پارچه پارچه کرده بردند. این گاو از مُلّایی بود که ساکنِ آن موضع بود. چون گاوِ خود را به این صورت دید تاب نیاورده تن به قضایِ الهیٰ سپرده و دست بسته آمده ایستاده شد. اتّفاقاً نظرِمبارك براو افتاد. فرمودند که این چه کس است که (٤) ایستاده است.(٥) آن مرد مذکور التماس نمود که یا شاه عرض دارم .اگر جان بخشی شود اظهار نمایم . فرمودند بگُو. التماس نمود که یا شاه بادشاهِ دین و دنیا کسی را یارای آن نیست که حرف بگوید و ملنگان تعدّی بسیار و بی شمار(٦) برخلق اللّهمی کُنند. چنانچه فقیر گاوی(۷) داشت که از شیر او نان (۸) خورشِ تمام قبیلهٔ ما بود. امروز ملنگان کُشته، خوردند. حضرت شاه پریشانی(۹) او را دیده رحم فرمودند و گفتند که سردار این موضع را بطلبید. شخصی به طلبِ او رفت. سردار آمده حاضر شد. فرمودند که در مویشی خود این مُلّا را ببر و دوگاو که این خوش کند[۲۳ الف] چیده(۱۰) حوالهٔ این بکُن. آن سردارسعادت وشرفِ خود دانسته مُلّا را درمویشی خود برده مختار کرد که (۱۱) دوگاو که پسند تو بیاید ازین پاده چیده(۱۲) بگیر. مَلّا دوگاوکه خواست گرفته به خدمتِ شاه آمد. فرمودند ای (۱۳) مُلّا راضی شدی. مُلّا دعایی(١٤) کرد و به خانه رفت. حضرت شاه دیدند(۱۵) که رفاقت این چنین نفس پرورانِ ظالم لازم نیست و مناسب نباشد.(١٦) چون روز گذشت نصف از شب برآمده بُود. تنها در جنگل در آمدند. ملنگان گوهر

۱ـ ج: "راه آن" ندارد

۲ـ ج،ش:افتاده

۳ـ د،پ: همچون

٤ـ د،پ: ندارد

٥ـ د،پ:ندارد

٦ـ ج: ندارد

۷ـ پ: گاو

۸ـ ج: ندارد

۹ـ پ: بریشانی

۱۰ـ د،پ: چیند

۱۱ـ پ: + چند

۱۲ـ پ: ندارد

۱۳ـ ج،ش: که

١٤ـ ج،ش: دُعا

۱۵ـ پ:دید

١٦ـ ج: ظالم مناسب نیست ش: ظالم لازم ومناسب نیست

که نصف نان آوردی نصف سرداری این موضع برتودادیم. اما اگر تمام حصه خود می(۱) آوردی تمام سرداری موضع می شد(۲) . باز از آنجا سیر موضع نموده به خانهٔ ملا کریم الدین آمده ' شب ماندند. مُلّا کریم الدین سرگرم در خدمت بود. اکثر مردم این موضع از ملازمت بهره مند شدند. چون این خبر در مواضع اطراف شد' اکثر مردم از گردو جوارغلو نمودند. حضرت شاه ازین جابر آمده(۳). از دریا عبور فرموده منچر نام موضع است که متعلق به چیمه چٹهه است . تشریف فرمودنددر خانهٔ نعل دوزی رفته ماندند وبه نعلین دوز فرمودند (٤) که تمام کا رکُهنه (٥) دوزی ترا کرده می دهم و تو باید که شب (٦) موضع غرا نموده گدایی کرده هرچه بیاید به من می داده باشی که ترا هم تصدیع (۷) نشود. چندین برین اطوار گذشت لیکن حضرت شاه راچنانچه (۸) پیشتر مذکور شده هرگاه ذوق دست می داد ' گردنِ مبارك کج می شد. و دست بالا نموده نعره می زدند و در نزدیك نعلین دوز بافُندهٔ بدبخت بود که پیشِ مردم نقلِ حضرت شاه [۲٤ ب] را می کرد که به خانهٔ فلان نعلین دوز فقیری آمده نعره می زند و دست می افشاند و گردن همچنین می گرداند و مردم نادان می خندیدند. از قضاروزی حضرت شاه می رفتند [دیدند] که همان بافنده ایستاده است. حضرت شاه فرمودند که فلانی شنیده ایم که (۹) تو تقلید ما می کُنی . آن بدبخت گفت که بلی می کنم . فرمودند که ما هم ببینیم که چه طور می کُنی . چنانچه وضع اوبود همان قسم دست بالا کرد نعره زده(۱۰) گردن کج نمود' چنانچه گردن کج کرده بود(۱۱)همان قسم گردن اوکج ماند و حضرت از آن جا به جلال پور نام قصبه ای است به کنار دریای چناب تشریف فرمودند ودرآنجا علی سهاری نام بزرگ بود که در آن سرزمین غلغله او(۱۲)بسیار

۱ـ پ:ندارد

۲ـ ج: این موضع برتو دادیم پ: می شود

۳ـ د'پ: برآمد

٤ـ پ: از"درخانه ... فرمودند" ندارد

٥ـ ج: کَنّه دوزی

٦ـ د'پ: در ج:"شب از" به تکرار

۷ـ ج'د'ش:تصدیعه

۸ـ د'پ: ندارد

۹ـ ج'ش: ندارد

۱۰ـ د'پ:و

۱۱ـ د'پ:از "چنانچه...بود" ندارد

۱۲ـ ج: ایشان

بود و طریقِ سلب (۱) داشتند. اگر فقیری درآن نواحی می آمدی یاکسی(۲) در آن نواحی سر می برآورد، حالِ او سلب می کرد. اتّفاقاً حضرت شاه در آنجا تشریف بردند. چون نظر او برایشان افتاد دانست که خالی از برکت نیست خواست که باایشان وضع قدیم در پیش برد. چیزی به حضرت فرمود. ایشان نکردند جذب کرده برخاست که (۳) با(٤) ایشان بغل گیری نموده (٥) و آسیبی برساند. ایشان (٦) به نظر [۲۵ الف] غضب دیدند و خواست که دست ها به بغل گیری(۷) می خواست جمع کُند همین نوع گشاده ماندند و سینه در پیِ ترقیدن شد. شاه(۸) علی دانست که کار با مردی افتاد. فریاد برآورد که یا حضرت این قدر خواهید بخشید که پارچهٔ نان طلبیده بخورم. آخر مهربان شدند(۹) از سرِ تقصیر او در گذشتند و از آنجا به قصبه هزاراکه مشهور به اسم رانجهه است، تشریف آوردند و در آنجا در خندقی که مردم درو نجاست و پلیدی می انداختند مجذوبی افتاده می ماند. حضرت شاه دست بسته در پیش اوایستاده شدند(۱۰). مجذوب سربر داشت(۱۱) وبه جانبِ حضرت دید. حضرت سلام دادند(۱۲) مجذوب جواب سلام که فریضهٔ اسلام است، داد که یاشاه نمی بینید که والدهٔ شما بر تودهٔ خاك ایستاده گریه می کُند والحال وقتِ آن رسیده که جمعیّت نموده بنشینید و خلق الله را به حق راه نمایید. لیکن رضایِ ما آن است که هنوز والدهٔ شمااز تودهٔ خاك مذکور(۱۳) به خانه نرود که رفته حاضر شوید(١٤) حضرت شاه طیّ(۱۵) راه نموده(١٦) فی الفور(۱۷) خودرا به آنجا رسانید ند (۱۸) و

---

۱. ج: می

۲. ج: از "درآن.... یاکسی" ندارد

۳. ج، د،پ :از "ایشان.... برخاست که" ندارد

٤. پ: از

٥. پ: کُندو

٦. ش: + که

۷. پ: بغل گیر

۸. ج: ندارد

۹. ج: شد ش: شده

۱۰. ج: ایستادند

۱۱. د،پ: برآورد

۱۲. ج: علیکم

۱۳. ج: " از ... مذکور" ندارد

١٤. د،پ،ش: " ازتودهٔ خاك مذکور به خانه نرود که ایشان رفته حاضر به خدمت شریف شوید"

۱۵. ج: مکان

١٦. د،پ: نمود

۱۷. ج: ندارد

۱۸. ج: رساندند

ملازمت[٢٥ ب] حضرت والده جیو(١) نمودند ومسکنت به وطن شریف (٢) حضرت بهلوال است قرار نمودند که چون مردم جوکالی و غیره مواضعات(٣) که در عالمِ سیر اخلاص مند شده بودند، خبر یافته به ملازمت شریف(٤) رسیده(٥) بهره مند شدند و از اطراف [و] جوانب(٦) مردم رجوع آوردند. بیمارراشفا و عاشق رالقا و دردمند (٧) را دوا می شد و اکثر مردم جوکالی که به رفاقتِ میان کریم الدین جیو(٨) ملازمت (٩) می نمودند. بهره (١٠) دینی و دنیاوی حاصل می شد(١١). این طنطنه در اطراف [و] جوانب(١٢) مواضعات جوکالی شد. خصوص به گوش حضرت شاه افتاد وبه رفاقت میان کریم الدین ملازمت(١٣) میسر آمد.

فصل در خوارقِ حضرت شاه که از صاحب زاده هایِ بلند اقبال شنیده شده تبرکاً و تیمناً بیان می نماید.

و صاحب زاده والاگوهر که فرزند بزرگ حضرت شاه او (١٤) ست. میان رحیم داد(١٥) که از زبانی فرزند بزرگ ایشان شنیده شد که میان عبدالواحد جیو بودند که عزیزی از یاران حضرت شاه . شب تمام د رخدمت ایشان بودند. چون صُبح روانۀ مسجد [٢٦الف] شدند در دل اُو خطره گذشت که (١٦) از جا یی که آفتاب می برآید چه طور خواهد بود. از دل او آگاه شده فرمودند که فلانی می خواهی ببینی. اُو گفت بلی می خواهم از توجه ایشان که ببینم. فرمودند که چشم را بپوش. به موجب فرموده آن خداشناس چشم راپوشیده کردم.(١٧) باز فرمودند که چشم را وابکُن. بازواکردم. می بینم که درآن مکان که (١٨) آرزوی من

١ـ ج: ندارد
٢ـ د' پ: ندارد
٣ـ ج: موضعات
٤ـ ج:ندارد
٥ـ ج: رسیدند
٦ـ پ: جانب
٧ـ پ: دردمندان
٨ـ ج: ندارد
٩ـ ج: ندارد
١٠ـ د'پ: بهر
١١ـ ج:" و بهرۀ دینی حاصل شده"
١٢ـ پ: جانب
١٣ـ پ: "ملازمت" ندارد
١٤ـ ج: ندارد
١٥ـ ج: رحیم الدین
١٦ـ ج:ندارد
١٧ـ همه نسخه ها: کرد
١٨ـ پ: ندارد

بود رسانیدند واز هیبت بر آمد آفتاب مرا تاب نمانده که ایستاده بمانم. دامن حضرت راگرفته نشستم(۱) نظرم می رود (۲) حضرت نظر مبارك چهار جانب نموده احوال مرامتغیر دیده فرمودند که به خانه می روی؟ گفتم: بلی حضرت(۳) فرمودند که چشم راپپوش.من چشم را (٤) پوشیدم. چونکه فرمودند وابکُن واکردم. چه می(٥) بینم که از آن جا که خطره کرده بودم همان جا ایستاده ام. وقت نماز فجر بود.وضو کرده نماز گذاردیم.

نقل است از زبان حضرت میان عبدالوهاب که خلف حضرت تاج محمود جیو فرزند (٦) حضرت شاه شاهان(۷) جیو شنیده شُد که حقیقت فقر ایشان [۲٦ ب] ظاهر(۸) به حدی بود که گاهی روغن مُیسر نمی شد که بی بی ها برسر بیندازند و شانه میسر(۹) نبود به انگشت مویِ سر(۱۰) هموار می کردند. و عورت بزرگ حضرت شاه بی بی"رومل(۱۱)" نام داشت. اتفاقاً روزی از زبان مبارك ایشان بر آمد که ما هم(۱۲) عوراتیم اگر روغن و شانه برای ما هم باشد برسر بمالیم. حضرت فرمودند که یابی بی مویِ سر هم تصدیعه است اگر (۱۳) نباشد فراغ است.

تعلق محو بینایی ندارد　　　　که مو در دیده گنجایی ندارد

موی هم تعلق دنیاوی است(١٤). از سرِ مبارك بی بی موی افتاده بودند. هم چنان بودند و درخانۀ حضرت دو بی بی بودند.هم در آن اثناء فرمودند:عورات فقیر(۱٥) را (١٦) لازم است که شب خسِ کاه بسیار انداخته در سرما باهم (۱۷) بخوابند. چون روز شود کاهی که در سرِ اینان بچسپد یك دیگر از سرخودهادور بکُنند. اتفاقاً در آن اثنا قحط بسیار افتاده بود برمردم عُسرت روی داد.چُون به خانه

---

۱. ش: گشتم

۲. پ،د: نظرت می روم　　　ج،ش: ندارد

۳. د،ش،پ: از "حضرت... بلی حضرت" ندارند

٤. ج،ش: ندارد

٥. د،پ: ندارد

٦. پ: فرزندان

۷. د،پ: ندارد

۸. ج: "ایشان" بعد ظاهر آمده

۹. د،پ: ندارد

۱۰. ج،ش: ندارد

۱۱. د،پ: رویل

۱۲. ج: ندارد

۱۳. پ: ندارد

١٤. د،پ: از" تعلق... دنیاوی است" ندارد

۱٥. ج،ش: فقرا

١٦. ج: ندارد

آمدند(۱) حضرت بی بی راميوك(۲) يافتند. فرمودند که (۳) بی بی شماغمگین (٤)چرااید. بی بی جیو فرمودند که قحط [۲۷ الف] در عالم بسیار شده و اکثر فقراء و عاجزان می آیند و ناامید می روند. بی بی جیو رافرمودند (٥) فقر(٦) زينت (۷) ما است.بیت:

فقر این است (۸)و فخر ما این است　　　گرچه دنیابسی است (۹)این دین است

لیکن اگر خواهش شمااست پنج شش آثار گندم درکُند و انداخته از بالایِ دهن او را بند کُنید. از دهن پایان هرقدر که دانید خرج کُنید(۱۰). بی بی هم چنان کردند تا(۱۱)قحط بود صرفِ خود و فقرا نمودند. چون در عالم رفاهیت رو نمود و قحط دور شُد فرمودند که الحال دهن کُندو وا(۱۲)نمایید. چون واکردند هرقدر که گندم انداخته بودند بر آمد.

از زبان صاحبزاده والاگهر میان عبدالوهاب جیو چنان استماع شده (۱۳) که طریق حضرت شاه سلیمان جیو چنان بود که درخانه و مسجد می ماندند و شب همچنین می (١٤) گردیدند(١٥) مردم که بیرون مویشی راگرفته می ماندند که او را درپنجاب(١٦) بهك(۱۷) می گویند. هرجا رفته حاضر می شدند هریك می گفتند(۱۸) که شاه شب(۱۹) پیشِ ما بُودند. دیگری می گفت که(۲۰) پیش ما(۲۱) بودند و تفاوت هریك [۲۷ ب] پنج (۲۲) شش کروه بود. چون این سخن (۲۳) به سمع عزیزی که حافظ و فاضل بود' رسید. اُوگفت ما را اعتمادی

۱ـ د'پ: ماندند
۲ـ ج: میوس
۳ـ ج' ش:+ "یا"
٤ـ د'پ: غمناك
٥ـ ج'ش: فرمودند یابی بی
٦ـ پ: فقرایی
۷ـ ج'ش: زیب
۸ـ ج: ندارد
۹ـ ج:ندارد
۱۰ـ ج'ش: نمایید
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ ج:وازبالا
۱۳ـ د'پ: ندارد
١٤ـ د'پ: ندارد
١٥ـ ج: کردند
١٦ـ د'پ: دربن حساب
۱۷ـ پ: پهنگ
۱۸ـ ج: گفت
۱۹ـ د'پ: +را　　ش:+را در
۲۰ـ ش:+ در
۲۱ـ پ: +می
۱۹ـ ج'ش:+ کروه
۲۰ـ ش:" این ندارد د'پ:" این سخن" ندارد

نمی آید تا به چشم خود نمی بینیم (۱). یك شاگرد (۲) همراه خود گرفته به خدمتِ حضرت به (۳) همین قصد رفت. چون مردِ معتبر(٤) بود حضرت شاه اعزاز کردند و شب او را نگهداشتند. او شاگردِ خود را در صحرا در (۵) همان نشستگاه ها که حضرت سیر می نمودند، فرستاد و تلقین نمود که به جمیع(٦) نشستگاه ها(۷) خواهی رفت. ببین که آنچه مردم می گویند راست است یادروغ. حضرت خود در مداراتِ او بودند. چون شاگرد او جدا شد، یك تیر پرتاب جانبِ صحرا نرفته بود که از عقب حضرت شاه رسیدند و دستِ شاگردِ مذکور گرفته روانه شدند. تمام شب به رفاقت یك دیگر در همه نشستگاه ها (۸) سیر نمودند. چون وقتِ صبح شد نزدیك (۹) موضع او را گذاشت[ند](۱۰) و آمده در مسجد حاضر شد، دید که استاداو(۱۱) و حضرت شاه در مسجد(۱۲) وضومی کُنند. بعداز فراغ نماز اُستادِ او از حضرت شاه رخصت شُد. بعد از رخصتُ استاد از شاگرد پُرسید که چه دیدی؟ او حقیقت سرگذشت پیشِ استاد ظاهر کرد که ایشان تمام شب همراه [۲۸ الف] بافقیر(۱۳) یکجا بودند. او گفت که ایشان تمام شب همراه من گشتند.(١٤)آن عزیز رامعلوم شد که آنچه مردم می گویند راست است. آن مرد (۱۵)معتقدِ حضرت شاه شد.

و مزار و مدفن حضرت شاه سلیمان در بهلوال که وطن شریف ایشان است

۱ـ ج، ش: نبینیم

۲ـ د،پ: گروه

۳ـ پ: ندارد

٤ـ ج: متغیر

۵ـ ج: ندارد

٦ـ ج: از" نشستگاها... جمیع" ندارد

۷ـ ج،د،پ: نشستگاه

۸ـ ج،د،پ: هم نشستگاه

۹ـ د،پ: وقت صبح نزدیك شد

۱۰ـ ج،د،ش،پ: گذاشته

۱۱ـ ج: أو استاد

۱۲ـ د،پ: درمسجد حضرت شاه

۱۳ـ پ: ما

١٤ـ د،پ: از" اوگفت... گشتند" نداردج: می گشتند

۱۵ـ پ:+ گفت

شده. لیکن چون در این جامطلب بیان حضرت شاه حاجی محمد جیو(۱) بود. پس مذکور حضرت شاه را لازم آن (۲) است که از دل و جان پیش پیش از آن که بشارات شده. چنانچه (۳) به وقت رخصت شاه معروف جیو صورت حضرت شاه نموده بودند و اکثر بشارات درخُرد سالی روی داده بیان نمودیم.(٤)

فصل دراحوالِ اشرفِ مشایخ زماناقدم(٥) اولیایِ جهان، مخزنِ اسرارِ غیبی و مطلع لانوارِ لاریبی، دانای دقایق عرفان، واقف اسرار یزدان، دلیل اهلِ حقیقت، رهنمایِ سالکانِ طریقت(٦)، محرم حرم جمال(۷) مشاهدِ بزمِ وصال اعظم اولیایِ زمانی(۸) محی الدین ثانی در دین و دنیا به آبرویِ (۹) حضرت شاه حاجی محمد نوشه قادری

(۱۰) فی الحقیقت ذات شریف(۱۱) ایشان از قوم کهوکهر جالپ است. لیکن [۲۸ ب] کسی(۱۲) از بزرگانِ ایشان به وقت راج سرداری(۱۳) به سبب(١٤) عشقِ مجازی بردختر گلکو فریفته ومفتون(۱٥) شده. الغرض بعداز چند مدت آن گلکو گفت اگر کسب رااختیارکُنی دختر رابه شمابه زنی خواهم داد. لهٰذا به جهت کمال عشق که صاحب الغرض مجنون وارد است(١٦) این کسب را(۱۷) اختیار کردند(۱۸) و بعد

۱ـ د،پ: ندارد

۲ـ د،پ: ندارد

۳ـ د،پ: چنان

٤ـ ج،ش: نمایم

٥ـ د،ش،پ: قدم

٦ـ ج: ندارد

۷ـ ج،ش: جلال

۸ـ ج،ش: ربانی

۹ـ ش: مقبول بارگاهِ اِله

۱۰ـ د،پ: محمد گُلکُو

۱۱ـ ج: ندارد

۱۲ـ د،پ: ندارد

۱۳ـ ج: ندارد

١٤ـ ج: به طریق

۱٥ـ د،پ: ندارد

١٦ـ د،پ: از "الغرض بعد.. وارد است" ندارد

۱۷ـ د،پ: ندارد

۱۸ـ د: کرده بود   پ: کرده شده باشد

از یك کس درقبیله(۱) ایشان بزرگ شده آمده اند. چنانچه عملِ ایشان شیخ رحیم الدین بسیار عزیز الوجود بود(۲) و ایشان به برادر خود حضرت(۳) شاه علاء الدین که ولی نعمی حضرت شاه بود(٤) گفته بود که ای(٥) برادر من می بینم که به خانۀ تو فرزندی شود که بادشاهِ دین و دنیاگردد(٦) و اوقات شیخ رحیم الدین (۷) جیو آن بود که اکثراز ایشان خوارق روی داده . اگر نویسم کلام طویل می شود لیکن چون وقتِ وفاتِ ایشان نزدیك رسید وصیّت کردند که قبر من(۸) در آن سرزمین خواهید کرد. وقتی که خواهید کُند یك عناب هندی که بیر می گویند ازان زمین به رنگ سبز و تازه خواهد برآمد همانجا لحد من (۹) [۲۹ الف] خواهید کرد و پدر بزرگوار ایشان هم اهل تقوی و پرهیز (۱۰) بودند و هفت حج کرده بودند. چنانچه احوال ایشان در ذکر حضرت شاه بیان خواهد شد. بشارات که پیش از تولّد ایشان(۱۱) در مقام مذکور شد و به (۱۲) تقریب مذکور خواهد آمد و الحال بیان که ابتدای تولّد ظاهر شده می نمایم. نظم:

شاهباز ملك شاهی شاه ما(۱۳) است — حکمش(١٤) از مه تا به ماهی ماهِ ماست
جانبِ هرکس که دید اومست شد — حق نمودن کارِحق آگاهِ ماست
حضرت حاجی شه(۱٥) عالم پناه(١٦) — رویِ اومحرابِ قبله گاه ماست
قدرتش بین چون به سختی نام او — گربرد کس گوئیا همراه ماست
ما نمی خواهیم جُز دیدار اُو — دیدن او مال و ملك و جاه ماست
گر کُند در بندگیِ خود قبول — نفس و شیطان دو غلام داه ماست(۱۷)

---

۱. ش: از" لیکن کسی.. در قبیله" ندارد

۲. ج: بودند

۳. ج: ندارد

٤. ج:باشد   د،پ: بوده باشد

٥. د،پ: ندارد

٦. ج، ش: بادشاه دین گردد بابادشاه دنیا

۷. د،پ : عبدالرحیم

۸. ج: ندارد

۹. ش: ندارد

۱۰. پ:" پدر ایشان هم بزرگوار هم اهل تقوی و پرهیزگار" ج: پرهیزکار

۱۱. پ: ندارد

۱۲. پ: نه

۱۳. پ: شاهباز

١٤. ج: حکم

۱٥. پ: شهی

١٦. پ: +است

۱۷. پ: نفس شیطان دو غلام داده ما است

شیوهٔ او سرفرازی دادن است / بردر او سر(۱) نهادن راه ماست
احمدِ عاجز به گرداب افتاد / می کشد آن کس که او ملّاح ماست

o...... o

دوش ز آسیب نفس بدفرجام[۲۹ ب] / داشتم دردل خطرات تمام
من گریزان زوچون آهویِ دشت / او به دنبال من چون گرگ پلشت(۲)
چشمِ دل کور راه نامحسوس / من چوسرخاب در قفس محبوس
راه باریك و تنگ و شب دیجور / پایِ تدبیر لنگ و(۳) منزل دور
مصلحت خواستم ز عقلِ بشیر / تا کند بهرِ کارِ من تدبیر
گفت کای در هوایِ نفس اسیر / فتح دل نیست جُز توجّهِ پیر
عرض کن حال خویش را تو براو(٤) / چون گدایان سایل ازدرِ او
مدحِ این مرشد از زبان برگو / هرچه خواهد دلت از ان درجُو
یافتم چون ازو رهِ ارشاد / من چو شاگرد، او مرا استاد
خامهٔ طبع من به لوح ضمیر / دفتر(٥) مدح اوکُنند تحریر
خامه را باسخن کُنم دمساز / شرح اوصاف را کُنم آغاز
شاهِ حاجی امام قبلهٔ دل / پای اورا(٦) بر آسمان منزل
طلعت او مطالعِ انوار / سینهٔ او خزینهٔ اسرار
قامت اوعصایِ عالمگیر / وقت درماندگیش دست سفیر
چون مجرد مجرد از سرغیب / همچو ایمان پاك پاك از ریب
مست سرخوش زبادهٔ عرفان[۳۰ الف] / چون گُهر عرف لمعه(۷) ایقان
طالبان را زبادهٔ نگهش / وانکه چون خاك افتد به هُش
برزمین تاکه آسمان باشد / مستی وذوق جاودان باشد(۸)
خاك درگاهِ او به چشم ضمیر / چون به شمع است رشتهٔ تنویر
نظر لطف اوست در هر باب / طالبان رامُفتّح الابواب

---

۱ ج: در
۲. ج'پ: پشت
۳. ج: ندارد
٤. پ: عرض کن خویش را تو دربراو
٥. ج: رفته
٦. ج: ندارد
۷. ش: ایقان
۸. د: از مستی و ذوق جاودان باشد

صورتِ او بـه چشمِ دل مرغوب | همچو خال است بر رُخِ محبوب
خالِ او توتیای چشم ضمیر | برمِس (۱) دل محبتش اکسیر
بهر لبِ تشنگانِ آبِ حیات | رهنما همچو خضر در ظلمات
نامِ او وردِ ساکنانِ فلك | حرزِ آفاتِ جنّ و انس[و] ملك
لب لعلش نگینِ خاتمِ جم | لفظ او نقش فیض آن خاتم
هرکه بردرگهش جبین فرسود | درکف آورد گوهرِ مقصود
خانقاهش فضایِ بیتُ النُّور | وادیِ ایمن است و جلوهٔ طور(۲)
لایح از روی اوست در همه حال | لمعاتِ سرادقاتِ جلال
عالم اَلسِّرُّوالخَفیات است | محرمِ رازِ نفی و اثبات است
آنچه برقدسیان شود مستور | همه در دیدهٔ دلش منظور
محرمِ خلوتِ سرایِ وجود | سرِّ توحید بردلش مشهود
مدد او[۳۰ ب] چه در حضورچه غیب | حرزِ آفاتِ دین(۳) بود لاریب
روز و(٤) شب در اطاعتِ معبود | کارِ او نیست جُز رکوع و سجود
در و دیوار مست از نظرش | کیمیای وجود خاكِ درش
گرمی عشق آن امیرِ کبیر | داشت تأثیر بر صغیر و کبیر
برصغیر و کبیر وجد و (٥) سماع | هریکی را ز سوز عشق صداع
بردرش عاشقی وشیدائی | های و هویی ز شور غوغایی
نوشهٔ گنج بخش رادیدی | رستم و ساز و رخش را دیدی
نیست امروز (٦) بر بساطِ زمین | مثلِ او پهلوان تهمتنِ دین
آن تهمتن به هفت خوان عراق | کُشته دیو(۷)سفید بادل شاق
این تهمتن به هفت خوان ضمیر | کرد دیوِ لعین(۸) راتسخیر

۱ـ د،پ: برش
۲ـ ج،د،پ: ظهور
۳ـ ش: این
٤ـ ج،ش: ندارد
٥ـ ج: ندارد
٦ـ ش:در
۷ـ د،پ: دیوی
۸ـ ج،د: لئیم

دلِ او مظهرِ تجلّیات　　عالمِ بخت، سرّ(۱) ذات و صفات
لوحِ مرات حق نما دل او　　مورد فیض قدسِ منزلِ او
با چنین شان و (۲) رفعت وارشاد　　مادرِ دهر مثلِ او کم زاد
هست او خازنِ خزانهٔ دل　　در کف او کلیدِ خانهٔ دل
شوم امید هست روز نشور　　زیر ظلّ لوای او محشور
گرچه بود او ولیّ مادرزاد　　در کف او زمام(۳) بست و گشاد
لیك در ظاهرش [۳۱ الف] رفیق طریق　　پیر(٤) ارشاد اُوعلی التحقیق
مقتدای جهان سلیمان است　　که دلش دُرّ بحر عرفان است
آفتاب سپهر(۵) مجد وعُلا　　دُرّ یکتایِ بحرِ صدق وصفا
زهر نوشی و در کفش تریاق　　ژنده(٦) پوشی وخسرو آفاق
به قناعت دراولیا ممتاز　　بست برخود رهِ نشیب و فراز
آتش عشق از دلش زد جوش　　شاهدِ معنویش در آغوش
او به آنَ و صفها که موصوف است　　انتهایش به شاه معروف است

غزل درمدح شاه ملك جاه وماه فلك روان

گر مکان فوق لامکان باشد　　شیخ ما را همان مکان باشد
شاه حاجی(۷) که خاكِ درگاهش　　مسکنِ آسمانیان باشد
خاكِ پایش به چشمِ اهلِ خرد　　بهتر از کُحلِ اصفهان(۸) باشد
چهره سودن به کعبهٔ کویش　　شرف وفخر انس وجان باشد
طالبان را بادهٔ نگهش　　مستیِ شوق جاودان باشد
نقش پایِ سگش که رشكِ گل است　　زیب دستار قدسیان باشد

---

۱ ـ د٬ ش: عالم سربخت　　پ: عالمی بخت سر
۲ ـ د٬پ: ندارد
۳ـ د٬پ: زنام
٤ـ د٬پ: میر
۵ ـ ش: سپاه
٦ ـ د٬پ٬ش: زند
۷ ـ ج: جان
۸ ـ ج: اصفبان

بهـر مـعــراج نــرد بــانـــش را — کـم تـریـن پـایـه آسـمـان بـاشـد
هرچه بگذشت برزبان نوشه[۳۱ ب] — قـولِ تـو قـول کُـن فـکـان بـاشـد
گـرنـه ظلِّ خدا است همچو خدا — از پـیِ مثـل بـی نشـان بـاشـد
ای تــوانـــا بــده تــوانـــایـــی — بـنـده تـا چـنـد نـاتـوان بـاشـد
گـلِ اردی بهشــت کُـن کـــه دلـم — تـا بـکـی کـاهِ مهـرگـان بـاشـد
بـنـده را مـطـلبی جز این نبود(۱) — داخـلِ سـلكِ بـنـدگـان بـاشـد
بــنـدۀ حـق گـذارِ خـدمتـگـــار — بـا بـدن تـا رفـیـقِ جـان بـاشـد
خـاكِ راهــش (۲)شود پـس از مردن — تـا مـگـر زنـده جـاودان بـاشـد

فصل در بیان آن که درخردسالی مناقب(۳) روی داده(٤)

آنست که حضرت بی بی والده حضرت شاه اسم ایشان هم بی بی جیونی بود و وطن مبارك(۵) قدیم گهگانوالی بود که نام موضعی است که از بهلوال وطن شریف شاه سلیمان جیوبیست کروه کم زیاد(٦) خواهد شد. چون نورِ (۷) نطفه در رحم(۸) والده آمد(۹) حضرت شیخ علاء الدین جیو از بی بی رخصت شده به مکّه روانه شدند. فرمودند که یا بی بی الله تعالیٰ فرزندی به شماخواهد داد که پهلوان دین خواهد شد ونام او را حاجی محمد خواهید داشت وخدمت او را به احتیاط تمام خواهید کرد. ان شاء اللّٰه تعالیٰ ما هم[۳۲ الف] به زودی می آییم. چون حضرت رخصت شدند چند روز گذشته بود که حضرت سلیمان درآن موضع تشریف آوردند و پیشِ بی بی آمده بشارت دادند که یا بی بی فرزندی به خانه(۱۰) تو تولد خواهد شد که از فیض او عالم بهره مند خواهد شد. هرگاه او تولد شود، ما را خبر خواهید

۱ـ د: بندها رامطلب جزین نبود
پ: بنده را مطلبی خزانه بود
۲ـ ج، ش: راهت
۳ـ ش: خوارق
٤ـ ج: شده
۵ـ ج: ندارد
٦ـ پ، د: زیاد
۷ـ ج: ندارد
۸ـ پ، د: جسم
۹ـ ج، ش: آمده
۱۰ـ پ: ندارد

کرد(١). چون مدّتِ حمل به اتمام (٢) رسید فرزندِ ارجمند به ظهور آمد. حضرت سلیمان جیوخبریافته تشریف آوردند و پارچه از پوشش خود به حضرت بی بی دادند که این فرزند را دراین پارچه پیچیده به احتیاط تمام بدارید و ازین پسر خبردار باشید. چنانچه اکثر خبردار می بودند. اتفاقاً روزی حضرت بی بی در کاژ انداخته، خود آرد خمیر می کردند که عورت همسایه که اکثر حضرت راشفقت می نمود و بازی می کنانید آمده خواست که حضرت رادر بغل بگیرد. همین که دست در کاژ انداخت(٣) ماری از کاژ سربرداشت. این عورت دویده پیش بی بی رفت که یا بی بی (٤) در کاژ پسر مار است که ما راحمله کرده بود، گریخته آمده ام(٥) حضرت بی بی مضطرب شده جانب کاژ دویدند. دیدند که پسر[٣٢ ب] باآرام خوابیده است. بی بی از ان عورت استفسار نمودند. معلوم شد که آن عورت در پاکی قصوری داشت. نصیحت فرمودند که تا پاك نباشی نزدیك این فرزند ارجمندنیایی. چون حضرت شاه در صحن خانه به زانو گشتن گرفتند به خانه ایشان که مویشی بود از قسم گاو و میش، آفت براینان(٦) شده که اکثر مُردند و در آن موضع خیر بود. اتفاقاً حضرت شاه سلیمان جیو تشریف فرمودند. حضرت بی بی التماس نمودند که یا حضرت در موضع خیر است و اکثر مویشی ما را آفت شده، چند گاوتصدق شدند. حضرت شاه فرمودند که یا بی بی معلوم شد که شاه حاجی محمد به صحن خانه به زانو می غلطد.(٧) بی بی گفتند حضرت همچنان است. حضرت شاه فرمودند که بی بی نگهبانِ این پسر فرشتگان اند و از ناپاکی جای آنها راتصدیع می شود و به (٨) بدن این پسر پاك نهاد پلیدی می رسد. سبب آفت مویشی این است. باید جای مویشی دیگر بکُنید(٩) ودر صحن که این طفل می گردد پاك نگاه دارید. ان شاء الله تعالیٰ مال بسیارخواهد بود (١٠). همچنان کردند

١ـ ج: ندارد

٢ـ پ: برابر

٣ـ ش، ج: انداخته بود

٤ـ ج: از "ماری..... یابی بی "ندارد

٥ـ د، پ: آمدم

٦ـ ج، ش: اینها

٧ـ ج: غلطند

٨ـ د، پ، ش: ندارد

٩ـ پ: "مویشی دیگر بکنید" ندارد

١٠ـ ج، ش: شد

از برکت قدوم مبارك حضرت شاه مال بسیارشد. چون حضرت شاه بازی کردن گرفتند[۳۳ الف] حضرت شیخ علاء الدین جیو از مکّه تشریف آوردند. حضرت در خواب بودند از بی بی پرسیدند که فرزند ارجمند کجا است؟ بی بی فرمودند در خواب است. در دل شیخ گذشت که پسر را که (۱) برای او این قدر بشارتها شده است، باید دید. چون نزدیكِ خوابگاهِ حضرت رسیدند، تبدیلِ صورت نموده برخاستند. چون ایشان هم صاحبِ کمال بودند، دست برسرنهاده (۲) فرمودند که ما (۳) هم آشناییم با ما چنین نباید کرد. به صورت خود گشتند(٤). بعد چندی(۵) فرزندی دیگر تولد شد. اسم شریف ایشان را شیخ اسماعیل داشتند و این ششم حج حضرت بود وحضرت شیخ اگر به وطن شریف تشریف می فرمودند در خانه کم می ماندند. بعد از ده یازده(٦) روز به خانه می آمدند و سه روزمانده بازبرآمده، می رفتند. چون مال بسیار بود، حضرت بی بی کار و بار خانه را(۷) می کردند و جمعیّت ظاهری خوب بود. چون حضرت در سن (۸) ده یازده رسیدند ومیان [۳۳ ب] اسماعیل هم در(۹) پنج شش سالگی رسیدند. طریق مبارك مادران است که پسر خرد را پرورش زیاده تر می کنند. به سبب خُرد سالگی(۱۰) یاالفت به بعضی پسران زیاده می شود. اکثر میان اسماعیل راآزار می شد. والده ازین غافل. آخر الامر روزی خود فرمودند که ای والده شما که اسماعیل رااز من زیاده می خواهید و آزارمند می شود. از غیرت ماست والحال اگر باز تفاوت کردید شما راهم خوب نیست. والده غفلت ورزیده به طریقِ سابق مسکهٔ تازه که (۱۱) برایشان می(۱۲) دادند به میان اسماعیل زیاده تر دادند. دست بی بی آماس کرد هم چنان که عاجز شدند. چون از بیرون بازی کنان آمدند، شب به بالین راحت خوابیدند. بی بی را تمام شب آزار ماند.

---

۱. د، پ: ندارد
۲. د، پ، ش: نهادند
۳. ج: ندارد
٤. ج، ش: "به صورت اصلی خود گشتند"
۵. ج: چند روز پ: چند
٦. ج: ش: پانزده
۷. د، پ: ندارد
۸. همه نسخه "سنه" دارد
۹. د، پ: ندارد
۱۰. ج: خورده سالی ش: خوردسالی
۱۱. د، پ: ندارد
۱۲. د، پ: ندارد

است. چون صبح برخاستند بی بی ازین غافل که غیرت ایشان آزار بی بی را (١) بسیار دیده فرمودند یاوالده ماشما رانگفته بودیم که تفاوت نخواهید کرد، شماکردید. ازین سبب همه آزار است. اگر مسکه امروز تمام به ما بدهید دست شما به می شود. حضرت[٣٤ الف] بی بی قبول کردند. همین که دست مبارک برجای که (٢) آزار داشت دست بی بی گذاشتند شفاشد. تمام مسکهٔ آن روز راازبی بی (٣) گرفته بیرون آوردند و صرف فقیران گردانیدند(٤) و به بی بی فرمودند یاحضرت والده شما رالازم است که فرزندان رابه یك نظر بینداز. آن روز بی بی ملاحظه می نمودند.

اگر تمام عمر احوال طفولیت(٥) ایشان که روی داد شده بیان کُنم از عهدهٔ اوصاف آن نمی توانم (٦) برآمد. لیکن چون حضرت به حد بلوغ رسیدند، قدّ و قامت و زور مبارك چنان شد که جوان بیست سی ساله رامجال نبود که دست به آن بیاندازد. یقین است!(٧)

هرکه با شیرحق کُند(٨)پنجه پنجهٔ خویش را کُند رنجه

اتفاقاً جنگی روی داد. سردارانِ آن ناحیه به میان آمده (٩) وحضرت را (١٠) تکلیف نموده همراه کردند وایشان باتیروکمان ذوق داشتند وتیرِ ایشان کم خطا می رفت. ایشان رفیق شدند. چون غنیم غالب بود وفوجِ این جانب شکست خورد و حضرت با(١١) تیر وکمان(١٢) که داشتند تنها[٣٤ ب] غنیم را نگاه داشتند. هر که قدم پیش می نهاد به (١٣) تیرمی دوختند. چون سردار ایشان دید که غنیم از عقب توقف نموده وچه بیند که حضرت تمام فوج غنیم را بند نموده اند که کسی پیش

١ـ د، پ: ندارد
٢ـ همه ندارد
٣ـ پ: از "گذاشته ... از بی بی" ندارد
٤ـ ج، د، ش: کردند
٥ـ د، پ: طفلیت
٦ـ ج: تواند
٧ـ ش: ندارد
٨ـ ج، ش: زند
٩ـ ج: " به میان آمده و " ندارد
١٠ـ ج: + هم
١١ـ د، پ: ندارد
١٢ـ ج، ش: تیرو کمانی
١٣ـ د، پ: و

قدمی نتواند نمود. سردار فریاد بر آورد که ای نامردان یك طفل خُردسال تمام فوج غنیم را عاجز نموده، شما کجا می روید. چون آواز سردار به گوش مردم رسید برگشته رفیق حضرت شاه شدند. چون غنیم پیش ازین برایشان(۱) شده بود، همین که مردم رفیق حضرت شاه شدند(۲) غنیم لئیم تاب نیاورد(۳) و شکست خورد. حضرت همانجا ایستاده شدند. مردم تعاقب غنیم نمودند. چند کروه زده رفتند. در چند جای حضرت در جنگ رفتند و ترددهای(٤) شایسته (۵)از ایشان شد. درآن زمین حالت روی داد که در هر فوج که حضرت شاه می بودند به آن فوج(٦) کسی هوس جنگ نمی کرد(۷). چون چندین (۸) براین نوع گذشت شوق الهٰی دْردل شورش (۹) نمود. رو از جهاد اصغر به جهاد اکبر آورد.(۱۰) بیت:

ناگهان در جنبش آمد بحر جُود(۱۱)[۳۵ الف] جمله را در خود زخود با خود نمود

و این ندا نیز(۱۲) درگوش در دادند

با وی اکنون یکدل و یك جان (۱۳) شوی بلك خود رامحو سازی او شوی

اگرچه سَلاحِ صلاح (١٤) در همه اوقات دربرداشتند وعنان تقوی مدام دردست. لیکن تصفیهٔ باطن و تربیتِ وجود که لازمِ فارس میدان عشق است، قرار برقرار از چشم اعتبار خلق نموده به گوشهٔ ویرانه ساختند. بیت:

هرکه درین راه نرفت راه به جایی نبُرد هرکه ازین رخ نافت (۱۵) روی رهایی ندهد

از وطن دور دست موضع ویرانی درمیان بار بود که گرد او از هرجانب پنج پنج کروه کم (۱٦) بیش(۱۷) آبادی نداشت. تمام روز درآن ویرانه در سایهٔ دیواری یا درختی به سر می بردند.

۱ـ ش: پریشان

۲ـ د،پ: از" چون غنیم ...شدند" ندارد

۳ـ ج،ش:ه

٤ـ پ: نزدهای

۵ـ د،پ،ش: دست بسته

٦ـ د،پ: ندارد

۷ـ پ: کُند

۸ـ ش: چندی

۹ـ پ: سوزش

۱۰ـ ج: آوردند

۱۱ـ د،پ: جنبش آمد ناگهان در بحر جُود

۱۲ـ ج: ندارد

۱۳ـ ج،ش:روی

١٤ـ ج،د،پ: صلاح صلاح ش: صلاح

۱۵ـ د،پ: بیافت

۱٦ـ د،پ: ندارد

۱۷ـ د،پ:+ ازان

وجهِ قُوت عُنّاب صحرایی که جهڑ بیر(۱) می گویند و سبزه(۲) دردهن می انداختند و شب و روز بی خللِ دنیابه یاد حق مشغول بودند اتفاقاً قبیله(۳) ازجتان برای چرایی مویشی در آن سرزمین عبورنمودند. ناگاه از آن جماعت شخصی در آن ویرانه گذر کرد. چه می بیند که مردی ژولیده [۳۵ ب] موی بیگانه(٤) خوی ازخود رسته و به خدا پیوسته(٥). سربر آئینه زانو نهاده در مشاهدهٔ تجلّی شاهد لایزالی مستغرق است. آن مرد به خانه آمده پیشِ عورتِ خود مذکور کرد هردو زن و شوهر نان پخته و کاسهٔ شیر گرفته به خدمت رفتند.(٦) چون صدایِ آدمی به گوش حق نیوشِ حضرت رسید سربرداشته نظر به جانب آنها(۷) انداختند. هردو زن وشوهر تعظیمات بجا آورده (۸) نان وکاسهٔ شیردر پیش حضرت نهادند (۹) و دست بسته ایستاده شدند. چون مدت بود که از قسم غلّه ونان تناول نفرموده بودند به نان رغبت نکردند. چند جُرعه از آن شیرخورده آنها(۱۰) را رخصت فرمودند. تا آنها در آن سرزمین بودند، وقت افطار یك کاسهٔ شیر می آوردند. در اندك مدت فیض های ظاهری و باطنی نصیب آن نیك نهادان شد. چُون این حقیقت زبان زد مردم شد، والدهٔ ایشان همیشه در تجسّس بُود که شخصی خبررسانید. والده ومردم(۱۱) قبایل آمده التجا نمودند. برای پاسِ خاطرِ والده به خانه[۳٦ الف] تشریف فرمودند. حضرت بی بی رابه خاطرشریف آمد که اگر کتخدائی ایشان را کنم شاید که به این سبب درین سرزمین اقامت نمایند. درموضع نوشهره که قوم تارران اقامت دارند، از قوم خود درآن موضع مردی سلیم الطبع ونیکو کردار اقامت داشت.(۱۲) حضرت شاه را

۱ـ ش:جاهر بیر

۲ـ ش: سبزها ج: سبز

۳ـ ج: قبیله ازدهقان د: قبیله جتان پ: جتان

٤ـ ش: یگانه

٥ـ ج: ندارد

٦ـ پ: رفته

۷ـ پ: آنهان

۸ـ د،پ: آوردند

۹ـ ج: نهاده

۱۰ـ پ: آنهان

۱۱ـ ج: مرد د،پ: ندارد

۱۲ـ د،پ،ش: " شخصی خوب مرد بُود"

در آن موضع(۱) منسوب ساختند. بعد چند روزی که کتخدائی حضرت شاه (۲) شد. چون حضرت نوشهره که مکان خوب وآب دریای چناب نزدیك واقع شده مَردُمَش هم نیك نهاد بودند و شرّ و فساد(۳) هم در آن سرزمین کم واقع می شد (٤) اقامت در آن سرزمین اختیار کردند. تمام شب به یادِ حق برکنارۀ دریامشغول می(٥) بودند. روزانه در مسجدی که در (٦) موضع بود، پنج وقت نماز(۷) باجماعت می خواندند (۸). اتفاقاً حضرت را ذوقِ خواندن(۹) مصحف شریف شد وقریب به آن سر زمین در موضع جاگوتارر(۱۰) حافظ بود قاری که مشهور بود به قرائت(۱۱). حضرت شیخ علاء الدین جیو ایشان را (۱۲) همراه گرفته پیش حافظ بردند که این (۱۳) پسر را حضرت تعلیم نمایند. حافظ قبول نمود. ایشان چنانچه شاگردانِ [۳٦ ب] دیگر (١٤) می خواندند به خواندن مشغول شده. اتفاقاً شب حضرت به خواب دیدندکه دو فرشته پیش ایشان آمده (۱٥) گفتند(١٦) که یامیان حاجی می خواهی که تُرا تعلیم قرائت (۱۷) قرآن بکنیم. ایشان فرمودند چرا نه؛ فرمودند که ما فرشته ایم به موجب امر الٰهی آمدیم (۱۸) تا ترا تعلیمِ قرائتِ قرآن نماییم. قرائت هرسی الفاظ را(۱۹) از(۲۰) هرمکانی که می کردند فرشته هایی می گفتند که دهان مبارك را وا بکنید. ایشان وا می کردند.

---

۱. ج: جا
۲-د،پ: ندارد
۳.د،پ،ج،ش:شرفاء
٤.د،پ: نمی شد
٥.پ: ندارد
٦.ج،ش: به
۷. ج: به
۸. ج: گزارند
۹. پ:ندارد
۱۰. ج: تارا
۱۱. ج: ندارد
۱۲. د،پ: ندارد
۱۳. د،پ:ندارد
١٤. د،پ: دیگران
۱٥. ج،ش: آمدند
١٦. ج: ندارد
۱۷. ج: ندارد
۱۸. ش: آمده ایم
۱۹. د،پ: ندارد
۲۰. پ:ندارد

فرشته آنجا انگشت می گذاشت (۱) که قرائت این لفظ را ازین جا باید کرد. همین که(۲) انگشت می گذاشت(۳) با گذاشتن انگشت الفاظ به قسم که آنها ادا می کردند از من ادا می شد. چون بیدار شدم و در خواندن مشغول شدم همچنان آوای (٤) الفاظ شدن گرفت که گاهی نه از استاد و نه از حافظ دیگر شنیده بودم.(۵) چون صبح شد پیش استاد رفتیم(٦). وقتِ سبقِ من آمد و خواندن آغاز کردم روزِ دیگر الفاظ را که من (۷)مشکل (۸) می بود دو بار سه بار أستاد (۹) تکرار می کرد. آن زمان ضبط می شد و درست می خواندم. امروز لفظ را که من ادا (۱۰) می کردم از استاد ادا شدن مشکل(۱۱) و محال(۱۲) شد. [۳۷ الف] استاد پرسید که میان حاجی امروز حقیقت چیست که قرائت به این قسم می کُنید. فقیرسر گذشت راپیش استاد بیان نمود. استاد خوش وقت شد و گفت الحال شمارا احتیاج به خواندنِ پیش ما(۱۳) نیست. لیکن الحمدلله که چند سبق پیشِ ماتعلیم گرفتید، شاید که فردا به برکت همین سبق ها در آخرت نجاتِ ما شود. آخر حضرت به رخصتِ استاد در نوشهره آمده استقامت گرفتند.

فصل دربیان آن‌چه درجوانی پیش از ملازمتِ حضرت شاه سلیمان جیو خوارقِ عادت به ظهور پیوسته(١٤)

یکی آن است که موسم دروِ گندم بود و(۱۵) ایشان خود گاهی به کارِ دنیوی دست نرسانده بودند. از زبانِ بی بی برآمد (١٦) که موسمِ درواست هرکه برای درو می رود،

۱ـ ج: می داشت

۲ـ د، پ: ندارد

۳ـ ج، د، پ: ندارد

٤ـ ج، ش: ادایِ

۵ـ پ: بودیم

٦ـ ج، ش: برفتم

۷ـ ج، ش: ندارد

۸ـ ج: ندارد

۷ـ پ: ندارد

۱۰ـ ج: ندارد

۱۱ـ ج، ش: ندارد

۱۲ـ ج: + می

۱۳ـ پ: بیش خواندن به مانیست

١٤ـ ج: خوارق و حوالات روی داده وریاضت ومناقب که آن ظاهر شدند

۱۵ـ پ: که

١٦ـ د، پ، ش: برآمده

یگانه پشتاره می آرد و وقتِ فصل است. اگر چیزی غلّه جمع شود چند روز به فراغت بگذرد و ایشان فرمودند که من گاهی این کار نکرده ام(۱). لیکن چون شما می گویید، می روم. صبحی داس(۲) گرفته به زراعت شخصی رفتند. او گفت که میان جیو تو مردِ مُلّایی[۳۷ ب] از تواین کار نمی شود.(۳) از آنجا مأیوس شده به زراعت شیخا نام مزارعی که از قومِ رانجها بود آمدند. اودیده پُرسید که میان جیو شما کجا می روید؟ فرمودند که این اراده است. او گفت که شما زراعتِ ما را(٤) درو نمایید. ایشان از مزدوران دیگر علیحده یك طرف در پی کارشدند. چون شیخا مذکور صاحبِ زراعت وقت دو پاس روز گذشته باز(٥) برای خبر گرفتن آمد، از هرجانب دیده در آنجا رسید که ایشان مشغول به(٦) کار بودند. چه بیند که ایشان نشسته اند و(۷) خود گندم بُریده می شود و پشتاره ها بسته می شوند(۸) و نسبتِ دیگران سه چهار چند کار شده. آمده درپای مبارك افتاد و التماس نمود که یاحضرت! تا گندم برم وغله بیرون است مزدوری دومزدوران در وقت عصر آمده ببرید. چنانچه تااو حیات بود، شش مانی (۹) به حضرت می رساند. بلکه الحال هم اولاد او به اولادِ ایشان همان قسم خدمتگاری می کُنند. حضرت را آورده برچاه چهارپایی انداخته حضرت را به هزار عزت وحرمت بنشاند وخود به طرف روزگار دیگر رفت. حضرت برخاسته بالای چاه فرصاد بود [۳۸ الف] ازو توُت خوردن گرفت برادرش که برچاه بود آزرده شده گفت که داماد را برچهارپایی بنشانده است که چاه را خراب می کُند. حضرت در جذبه آمده دست خود پیش نسار چاه شوییدند. از آتش غضب که در دل افروزان شد آب چاه تمام خشك شد. مردمان چون دیدند بترسیده گریختند. حضرت از آن جا به خانۀ خود آمدند. تا هنوز آب آن چاه ظاهر نشد. برادر او و اولاد او خدمت گار حضرت شاه شدند تا الحال ششماهی

---

۱. د، پ:نکردم
۲. ج:+ دردست
۳. ج، ش: نمی آید
٤. ج: ندارد
٥. ج: ندارد
٦. ج: ندارد
۷. پ: که
۸. ج: می شود
۹. ج، د، پ: ماهی

بدهند(۱).

بشنو عزیزی (۲) از زبانِ حضرت شاه هاشم دریا دل نقل می کرد(۳) که در آن اثناء قحط واقع شد. برمردم موضع عُسرت آمد. چوبِ سر کنده که ازو ریسمان می برآید(٤) و به زبان(٥) هندی "مُونج" می گویند می بریدند(٦) و هم روزه در قصبه پیناکهه که دوازده کروه ازنوشهره واقع است می بُردند(۷) و فروخته وجهِ قُوت(۸) می کردند. روزی خُسر ایشان گفت که یامیان اگر شما چند پشتاره بُبرید، من بالای خران باز کرده (۹) فروخته می آیم که وجهِ قُوت شود. ایشان فرمودند بسیار خوب فردا ما صبحی (۱۰) می رویم [۳۸ ب] شما از عقب هرقدر باربرداری که باشد بیارید. صبحی حضرت داس(۱۱) گرفته رفتند. چون در نایستان رسیدند، یگان پاس روز گذشت(۱۲). خُسر ایشان باربرداری گرفته آمد. چه می بیند که عالم بریده افتاده است. او گفت شما هرقدر که (۱۳) بریده اید بگویید که بارکُنم. فرمودند که این همه بُریده ام. هرقدر خواهید بِبَرید. آن عزیز حیران شد که این کار ده کس نیست که در تمام روز ببرند. ایشان یك پاس بریدند. ازآن روز خُسَرِ ایشان دانست که اینجا کار دیگر است. از آن رزو باز تکلیف کار به ایشان نمی کرد(۱٤).

نقل است در بیان آن که در خانۀ حضرت دو گاو میش بودند که یگان پاس از شب مانده آنها را به کنارۀ دریا می بُردند. آنها به چرا(۱۵) مشغول می شدند و ایشان به خدا. بیت:

هـر کسـی را بهـرِ کـاری سـاختند ‌ ‌ ‌ ‌ میـلِ آن رادر دلـــش انـداختـنـد

---

۱. د، پ: از "حضرت را.... بدهند" ندارد

۲. ج: بشنو ای عزیز

۳. ج: ندارد

٤. ج: برآرند ‌ ‌ پ: برآمدند

٥. ج: ندارد

٦. ج: برند

۷. ج: می برند

۸. د، پ، ش: + لایموت

۹. ج: انداخته

۱۰. د، پ، ش: + بُرده

۱۱. ج، ش: صبح

۱۲. ج: + دردست

۱۳. ج: بگذشت ش: گذشته

۱٤. ج: ندارد

۱۵. پ: کردند

۱٦. ج: چراگاه

وپاده بان چودهری مهمان می برد تمامِ احوالِ حضرت شاه مشاهده می کرد. روزی در وقتِ خوش آمده سلام کرد. از نظر فیض اثر محبّت در دلش (۱) پیداشد. التماس نمود که شاه[۳۹ الف] اگر فرمایید این هردو گاو میش حضرت را (۲) همراه به گاو میش چودهری بچرانیم و حضرت به فراغ مشغول کار خود باشند. ایشان فرمودند که شنیده می شود که چودهری مهمان بسیار ظالم است و این (۳) چراگاه راقرغ کرده است که جانور کسی سوای پاده مانچرد. مبادا این را شنیده ترا آسیب برساند. پاده بان گفت که دو گاو میش را در دو صد سه صد گاو میش کجا خواهد شناخت. چون ارادت الله تعالیٰ براین نهج بود روزی چودهری مهمان از دریاعبور نمود و نزدیك پادهٔ خود گذار نمود(٤). اتفاقاً این هر دو گاو میش از طرف که (٥) آمده بود از (٦) پاده علاحده می چریدند که نظرِ او براین هردو گاو میش افتاد و گفت که (۷) این هردو گاومیش از مامعلوم نمی شود پاده بان رابطلبید. چون پاده بان حاضر شُد فرمود که این گاومیش از کیست؟ او هم از هیبت نتوانست منکر شد. گفت از میان حاجی داماد میان پهتو که مرد ملّا و صالح است ازین سبب گاو میش های(۹)او را درین چراگاه گذاشته ام. وَالّا کسی راچه مجال است که بی حکم چودهری جیودرین چراگاه تواند چراند. چودهری نابینا پاده بان راشلاق نمود و گفت که به آنهاهم خواهم فهمانید.(۱۰)پاده بان حیران و پریشان شده به خدمت حضرت[۳۹ ب] شاه آمده ظاهر نمود. فرمودند که ما خود گفته بودیم که چودهری ظالم است توخود این کار را اختیار کردی. او گفت که مرا الحال هم همان اراده است چرا که : مصرع: زجور و ظلم و ستم عاشقان نمی ترسند.

لیکن ازین ملاحظه دارم که مبادا به جناب(۱۱) حضرت بی ادبی کُند. فرمودند که از طرفِ ما فکر مکُن. چه مجال دارد که طرفِ مایند و ثمره همین که باتو بی ادبی کرده (۱۲) خواهد دید.

۱ـ د،پ:درویش

۲ـ پ: ندارد

۳ـ ج،ش:آن

٤ـ د،پ: از"نزدیك ..... نمود" ندارد

٥ـ پ: ندارد

٦ـ د،پ: ندارد

۷ـ ج: از"این هر.....که" ندارد

۸ـ پ: پادهٔ مارا

۹ـ ج: ندارد

۱۰ـ ج،ش: فهمید

۱۱ـ پ: آن جناب

۱۲ـ ج: +است

بیت:

هـرکـه بـاشیـر حـق زَنَد پنجـه   پـنـجـۀ خـویـش راکُـند رنجـه

خبر است (١) فی (٢) مابین دو سه روز صد وچهل گاومیش چودهر ی بمردند و درموضع خیر بود. عورت چودهری دانا بود. از پاده بان پرسید که این چه حقیقت است. او (٣) سرگذشت ظاهر نمود. آن عورت داناچودهری را همراه خودگرفته آمدندحاضر به خدمت حضرت شدند(٤) و عجز و الحاح نمودند(٥) وعفو تقصیرخود(٦) کنانیدند واز آن روزمردم راادب آمد .اگر چه چودهری از شخصی دیگر چنان استماع یافته که در همین اثنا ولی نعمی حضرت شیخ علاء الدین آمدند. چودهری و عورت چودهری(٧) التجا آوردند(٨) ایشان رو به حضرت شاه آورده(٩) فرمودند که چیزی بفرمایید. فرمودند که بهیژه بدهید[٤٠ الف] باقی مانده هارا(١٠) به موجب حکم دادند. از آن روز خیر شد .اگرچه (١١) مهمان چودهر ی مرید میان سلیمان چدهڑ بود لیکن خدمتگاری حضرت راهم می کرد.

نقل است که چون حضرت شاه مدام به جانبِ دریا آمد شد داشتند و درمیان راه نشست (١٢) گاهی بود که اکثر مردم در آنجا می نشستند و وضع حضرت آن بود که به غرباء تلطُّف می نمودند و در سلام سبقت می کردند و دولت مند و اهل حکومت راکه می دیدند ،کناره کشیده می رفتند. احیاناً اگر لاچار مقابل می شد تااو به سلام سبقت نمی کرد ایشان سلام(١٣) نمی دادند. ناگاه چکله داری در آن نشست (١٤) نشسته بود که عبور حضرت شاه از آن راه شد. حضرت شاه در رفتن راه پیش و پس وچپ وراست نمی نگریستند.نظر بر قدم و هوش دردم بود. بیت:

کـارِسگـان اسـت بـه هر سو نـگـاه   شیـر سـرافـگـنـده خـرامد بـه راه

١ـ ج، ش: ندارد
٢ـ ج، ش:در
٣ـ د، پ: ندارد
٤ـ ج: از"حاضر... شدندو" ندارد
٥ـ ج: نموده
٦ـ ج: ندارد
٧ـ ج:أو
٨ـ ج: آورد
٩ـ ج: آوردند
١٠ـ پ:ندارد
١١ـ ج، د، پ: ندارد
١٢ـ ج، ش: نشیب
١٣ـ پ: ندارد
١٤ـ ج، ش: نشیب گاه

چکله دار نابکار پرسید که این چه کس است که رفت؟ مردم که نشسته بودند گفتند مرد درویش است و با کسی الفت ندارد. اُو گفت که (۱) معلوم می شود که مغرور است. از این راه رفت هرگز سلام و[٤٠ ب] تسلیم بجا نیاورد. مردم باز تسلّی او نمودند که وضع ایشان همچنین است. از راه غرور نیست بلکه از راه غریبی و نامرادی است. از زبان کثیف (۲) او برآمد که خوب (۳) اگر باز او به این راه بیاید من مهرهٔ گردن او درست می سازم.(٤) شخصی از آن جماعت از راهِ اخلاص به خدمت حضرت رفته ظاهر ساخت که یا حضرت چکله دار بدبخت چنان چنین گفته(٥). حضرت اگر به خانه تشریف فرمایند به راه دیگر بروند که مبادا آن بدبخت ظالم پیچش نماید. حضرت شاه تبسُّم نموده فرمودند که مهرهٔ گردنِ فقرا درست کردن حق است مهره گردن کسی که نادرست است درست خواهد شد. همین که از زبان مبارك این سخن برآمد، گردن او همچو کج شد که سرِاو بقفاء رفت. از نشستگاه برداشته به خانه آوردند(۷). به چودهری خبر شد. او پُرسید که سبب چه بوده است؟(۸) مردم گفتند که از زبان این به جناب حضرت شاه این سخن برآمده بود آن چه از زبان گفته بود ثمره آن دید. از آن روزدر دلِ مردمِ موضع و اطراف ملاحظه و دهشتی(۹) شد و باادب شدند[٤١ الف] و حضرت به وضع (۱۰) بودند.

نقل است در بیان آن که حضرت شاه وچندی(۱۱) از اخلاص مندان را ذوق سیر لاهور شد و در آن اثناء بادشاه وقت در لاهور بود. چُون به مقام(۱۲) شریف(۱۳) لاهور را سرفراز ساختند در آن زمان شیخ عبدالوهاب نام بزرگ درمسجد فرید بخاری

۱. ج: ندارد
۲. ج، ش: کیف
۳. ش: + است
٤. ج: ندارد
٥. ج: گفت
٦. ج: همچنین
۷. ج: بردند
۸. ج: بود
۹. ش: دوستی حضرت شاه
۱۰. همه نسخه ها: + که
۱۱. ج: چند
۱۲. ج: مقدم
۱۳. پ: شیراز

می بودند(١) و این سخن را از زبان مرید شیخ معزالیه شیخ فتح محمد که در سیالکوت بودند، استماع یافته که من درخدمت پیر (٢) خود نشسته بودم که حضرت شاه تشریف فرمودند و یك کس همراه ایشان بود. ملاقات شیخ نموده در مجلس ساعت نشسته رخصت شدند. شیخ ما گفت که یاران نمی بینید این جوانی (٣) که می رود پای این برزمین نمی رسد و عنقریب کار این به عُلو خواهد کشید. بعد از زیارت بزرگان و مشایخ حیات وممات فرمودند که یاران هرکه (٤) در کسبِ خود کامل باشد او را باید دید. یاران گفتند که ما تابعِ امریم. فرمودند که پهلوان پای تخت را ذوق دیدن است ودر آن اثنای پهلوان از ولایت آمده بود که جنگی زورآور(٥) بود[٤١ ب] و شاه جهان بادشاه درخاص وعام با پای تخت او را کُشتی گیرانده(٦) و پای تخت را عنایت فقرا بود. می گویند هرگاه او را با کسی که پهلوان ملك دیگر می آمد و قرار داد کشتی می شُد(٧) روزه طی می داشت باز کشتی می گرفت (٨) چون آن پهلوان زورها بسیار کرد. پهلوان های تخت عقبِ پُشتِ او رفته او را از کمر برداشته واو دست به کهتره نقره انداخت یك خانه کهتره کنده شد. هم پهلوان را کهتره برداشته بالایِ سرآورده برزمین زد وکهتره مذکور همچو مضبوط بود که کار فیل نیست که برکند. چون این زور او به سمع شریف رسیده بود (٩) ذوق دیدن او به خاطر آمد. چون به جایِ ورزشِ اُو که با شاگردان کُشتی می گرفت چند یار دیگر هم به خدمت همراه بودند تشریف فرمودند. پای تخت و یاران او ترکیب حضرت را که قامت(١٠) مبارك بسیار بلند وقوی هیکل بود(١١) و ترکیب حضرت که یاران نقل می کُنند وصورت در آن

١ـ ج: بود

٢ـ ج: ندارد د، پ: نیز

٣ـ د، پ: جوان

٤ـ ج: به

٥ـ ج، ش: ندارد

٦ـ ج: گیرنده پ: گیرآمده

٧ـ د، پ: گرفت

٨ـ پ: از "روزه... گرفت" ندارد

٩ـ د، پ، ش: +و

١٠ـ پ: ندارد

١١ـ ج: از" را که... قوی هیکل بود" ندارد

سرزمین ثانی نبود و همراهان هم جوانان خوب بودند. چرا که برچناب اکثر جوانان بلند قامت وقوی می باشند. دانستند که پهلوانان اند[٤٢ الف] پهلوان(١) پایِ تخت گفت(٢) که ای(٣) جوانان اگر شمارا ذوق ورزش و کُشتی است بایارانِ ما کُشتی بگیرید. آنها گفتند که ما پهلوانان نیستیم .محض برایِ دیدنِ شما که اوصاف شما شنیده ایم، آمدیم. او به جانب حضرت شاه دیده(٤) گفت که این (٥) جوان خود بسیار پُر زوری می نماید. اگر ذوق دارید حجاب نکُنید، به هر یاری که ذوق باشد کُشی بگیرید. حضرت شاه تبسُّم نموده فرمودند که کُشتی خواهیم گرفت امّا (٦) باشاگردان نمی گیرم مگر(٧)بااستاد خواهم گرفت. پای تخت خنده کرده گفت : چه مضایقه بیایید باماکُشتی بگیرید. حضرت شاه برخاسته پارچه ها پوشیده گفتند که بیادست ما رابگیر(٨) یا دست به دست من بدهید ازهمین زور معلوم خواهد شد .چون پای تخت دست به دست(٩)ایشان رسانید(١٠) و حضرت دست او را گرفتند (١١) چنان(١٢) زور کردند که خلاص کردن یك طرف ماند بلکه قریب به آن شد که دست اومیده شود. او دانست که این زور، زور دیگر است درپای مبارك افتاد و عذرِ تقصیرات نمود. فرمودند که ای پهلوان! (١٣) [٤٢ ب] تو مقبول فقرا ای لیکن هرگز غرور نخواهی کرد. چرا که الله تعالیٰ مصرع:

زبردست هردست دست(١٤) آفرید

١ـ ج: د، پ: پهلوانان

٢ـ پ: گفت

٣: ج: ندارد

٤ـ ج: دید

٥ـ پ، ش: ای

٦ـ ج: ندارد د، پ: الّا

٧ـ ج: ندارد

٨ـ د، پ، ش: از" حضرت شاه... رابگیر" ندارد

٩ـ پ: از " من...... دست به دست" ندارد

١٠ـ ج، ش: رساند

١١ـ ش: گرفته

١٢ـ د، پ: ندارد

١٣ـ د، پ، ش: پهلوانا

١٤ـ ج: ندارد

فرمودند که یامیان کریم الدّین این جوان ما را بسیار انتظار داد(۱) و از حقیقت این نیکوواقف ایم. الحمدالله که حق به حقدار رسید. فرمودند که یامیان حاجی پیش بیا. ایشان پیش شدند(۲) و قدم بوس(۳) نمودند. دست ایشان گرفته در کنار کشیدند واز زبان قاضی رضی الدّین منقول است که از یك نظر فیض اثر ایشان بی هوش افتادند (٤) و سه ماه بی خود بودند که از یك پهلو به پهلوی [٤٣ ب] دیگر نشده بودند. بعد از سه ماه که به خود آمدند از جمیع مراتب عبور شده. زهی پیرو(٥) زهی(٦) مرید که به یك نظر چنان کُند.

الهی! به برکتِ این ساعت که مُحبّ بامحبوبِ راسخ پیوستند . این احمد فقیر رادر زمره(۷) فقیران راسخ گردان(۸) به حرمت النّبی وجوان مردان.

آنچه (۹) بعد از ملاقات حضرت شاه شاهان آنچه خوارق گوش زد این احقر شده بیان خواهد نمود. لیکن ابتداء ازین می نماید که فقیر درکنجاه به خدمت قاضی رضی الدّین که از یاران کامل اند لیکن به موجب حکم دراین خدمت حال خود را اخفاء داشته اند، فقیر التماس نمود که چیزی از احوالِ حضرت شاه که به خاطر بیاید ایشان به دست خط خود در قید درآرند که به تبرُّك و تیمُّن به همان عبارت داخلِ رساله نموده آید والّا آنچه از زبان ایشان به نوعی که به خاطرِ قاصر خواهد آمد خواهد نوشت. چنانچه این مقدّمه به عبارت که ایشان نوشته اند داخل کرده شد(۱۰). منقول است از زبان قاضی رضی الدّین آن است که (۱۱) روزی این ضعیف و نحیف در خدمت فیض موهبت چمن آرای بُستان[٤٤ الف] نبوی، گلدستهٔ گلستانِ مصطفوی صلی الله علیه و سلم

۱ـ پ: دارد
۲ـ ج: شده
۳ـ پ: قدمبوسی
٤ـ ج: شدند پ: ندارد
٥ـ پ: ندارد
٦ـ ج: فیروزی
۷ـ پ: از" فقیر... زمره" ندارد
۸ـ پ: کردن
۹ـ د، پ، ش: اگر
۱۰ـ ج: ندارد
۱۱ـ ج: ندارد

او بسیار عجز و الحاح نمود. مهربان شدند باز تشریف شریف(۱) به نوشهره آوردند.

فصل در ملاقات به حضرت شاه سلیمان و آنچه بعداز ملاقات ایشان رو داده

اگرچه حضرت شاه مدام به عبادت الهٰی مشغول بودند لیکن علم که (۲)سینه به سینه رسیده بی مُربّی به دست نمی آید و آن امانت که از بزرگان رسیده آمده بود و نصیب ایشان بود. کشش آن به دل جوش(۳) نمود در تجسُس فقراء شدند.(٤) اتفاقاً شخصی ذکر میان کریم الدین جیو که از یاران حضرت میان شاه سلیمان جیو بودند به خدمتِ ایشان نمود(٥) که مُلّایی در جوکالی ملازمت فقیری نموده عجب حال دارد. اتّفاقِ (٦) ملاقات میان کریم الدین شد و استفسارِ احوالِ حضرت شاه نمودند. اوحقیقت بیان نمود. شورش دل افزود . بیت:

نه تنها عشق از دیدار خیزد　　بسا کین دولت از گفتار خیزد

[٤٣ الف] حضرت شاه به (۷) میان کریم الدین فرمودند که هرگاه به ملازمت حضرت شاه بروید، ما راهمراه خواهید بُرد. چُون میان مذکور راقصدِ رفتن بهلوال شد به خدمتِ حضرت شاه آمدند و به رفاقت یك دگر روانه شدند وبه جانب قبلهٔ مقصود متوجّه شدند. چون بهلوال رسیدند و به شرف دیدار مشرّف شدند. میان کریم الدّین پیش شده حقیقت حضرت شاه رابیان کردند. چون نظر مبارك پرچهرهٔ حضرت شاه افتاد از خوش وقتی روی مبارك همچو گُل (۸) گُلاب برشگفت و احوال حضرت شاه هم دگرگون شد. لیکن چون حوصله به کمال بود به حال ماندند و به زبانِ حق بیان

---

۱. ج:ندارد
۲. د، پ، ش: ندارد
۳. ج: ندارد
٤. ج: شُد
٥. ج، ش: کرد　　پ: ندارد
٦. د، پ: اتفاقاً
۷. پ: ندارد
۸. ج: ندارد

فرمودند که یامیان کریم الدّین این جوان ما رابسیار انتظار داد(۱) و از حقیقت این نیکوواقف ایم. الحمدالله که حق به حقدار رسید. فرمودند که یامیان حاجی پیش بیا. ایشان پیش شدند(۲) و قدم بوس(۳) نمودند. دست ایشان گرفته در کنار کشیدند واز زبان قاضی رضی الدّین منقول است که از یك نظر فیض اثر ایشان بی هوش افتادند (٤) و سه ماه بی خود بودند که از یك پهلو به پهلوی [٤٣ ب] دیگر نشده بودند. بعد از سه ماه که به خود آمدند از جمیع مراتب عبور شده.زهی پیرو(٥) زهی(٦) مرید که به یك نظر چنان کُند.

الهٰی! به برکتِ این ساعت که مُحبّ بامحبوبِ راسخ پیوستند . این احمد فقیر رادر زمره(۷) فقیران راسخ گردان(۸) به حرمت النّبی وجوان مردان.

آنچه (۹) بعد از ملاقات حضرت شاه شاهان آنچه خوارق گوش زد این احقر شده بیان خواهد نمود. لیکن ابتداء ازین می نماید که فقیر درکنجاه به خدمت قاضی رضی الدّین که از یاران کامل اند لیکن به موجب حکم دراین خدمت حال خود را اخفاء داشته اند، فقیر التماس نمود که چیزی از احوالِ حضرت شاه که به خاطر بیاید ایشان به دست خط خود در قید درآرند که به تبرُّك و تَیَمُّن به همان عبارت داخلِ رساله نموده آید والّا آنچه از زبان ایشان به نوعی که به خاطرِ قاصر خواهد آمد خواهد نوشت. چنانچه این مقدّمه به عبارت که ایشان نوشته اند داخل کرده شد(۱۰). منقول است از زبان قاضی رضی الدین آن است که (۱۱) روزی این ضغیف و نحیف در خدمتِ فیض موهبت چمن آرای بُستان[٤٤ الف] نبوی، گلدستهٔ گلستانِ مصطفوی صلی الله علیه و سلم

۱ـ پ: دارد

۲ـ ج: شده

۳ـ پ: قدمبوسی

٤ـ ج: شدند پ: ندارد

٥ـ پ: ندارد

٦ـ ج: فیروزی

۷ـ پ: از" فقیر... زمره" ندارد

۸ـ پ: گردن

۹ـ د، پ، ش: اگر

۱۰ـ ج: ندارد

۱۱ـ ج: ندارد

شیخنا (۱) شیخ حاجی محمّد نورالله مرقده آنکه به وسعت دایرهٔ نظرش فراخی کونین به مردمك چشمش جا کرده و دلش از ظهور اُمُور علوم غیب صفحهٔ لوح گردید. درحلقهٔ حلقه نشینان درس(۲) بود(۳) که ذکری از مشایخ عصرش در محفل فیض منزلش درمیان آمداز زبانِ وحی ترجمان به ارشاد مُستَرشدان فرمودند که گاه گاهی از بزرگان که به درجهٔ ارشاد شهرتی گرفته حیرتی و تعجُبی دست داده است که به فقدان عرفان هنگامه الواح ارواح وارقام دبیران(٤) از (٥) صحایف لطایف معارف قدسی ناگاهی از ارشاد فرمودند.(٦) خود در آن وقت افاده ارباب ارشاد(٤) ارادت در این زمان از چه قسم تلقین و ارشاد می فرمایند(۷) و چه نوع آثار آن انوار در باطن مرید متمکن و پذیرای جلوه پیرای(۸) می گردد. به چهارسالگی من چهره گشای محجوبه را از رنگ افزایی غنچه نیاز (۹)مربّی کامل حضرت شیخ سلیمان که از کمال تجرد(۱۰) و قطع موانست در موضع بهلوال معموله پرگنه بهیره از مسافت سی کروه در [٤٤ ب]موضع گهگانوالی درخانهٔ پدر م نزول اجلال فرمودند. چُون نگاهش به من افتاد از زبانِ الهام بیان فرمودند که از مدّت چهار سال به اندیشهٔ آن که پسر من که روح اواز روحِ من به افاده رسیده و به ولادت ثانیه(۱۱) مستفید گردیده به کدام خانه ومکان به آفرینش آمده به تکدیه(۱۲) در جستجوی این می گشتم. اکنون که این رایافتم تسکینِ خود ساختم. پس آن گاه بعد از یك ماه برای دیدنِ من می آمد وبه(۱۳) مشاهدهٔ شجره(۱٤) محبت خود که در زمین دلِ ما در نهارِ بهار اَلَستُ بِرَبکُم نشانده

---

۱. د: سخنان
۲. ج'پ: درش
۳. پ: ندارد
٤. پ: ویبران
٥. پ'ش: ندارد
٦. ج'ش: فرمودن
۷. ج: ندارد
۸. ج: نمودند
۹. پ: سرای
۱۰. د:ساز
۱۱. ج'د'ش: تحرز
۱۲. پ: نائیه ش: نائیه د: ثابته
۱۳. ج: بتکده
۱٤. د'پ: ندارد
۱٥. پ:+و

بود خرم و شادمان(۱) می رفت. چون قوّت مُدرِکه به روایت فهمی عقل در عروقِ بشریّهٔ من سر برافراخت (۲)وهوایِ دانستنِ علومِ ظاهری سرو پایم گرفت(۳). آن مُفَتِّح الابوابِ مکاشفات قدّس سرهٔ از سالکِ شریعت و ناهج مناهج طریقت حاجی الحرمین الشّریفین ابویم شیخ علاء الدین نورالله مرقده به مسئلیت و عیل تربیت این ضعیف نمود و به دستوری خواستن رفاقت از آنجناب به مجاز آمده. در موضع جاگو تارر درخدمت [٤٥ الف] استادی که چون او(٤) به خواب مستریح گشتی، صدای اسم الله که از قلب مبارکش به ظهور می(٥) پیوست، به تقریب گوش هوش مااصغا می کردیم و (٦) در بحرِ تحَیُر غواصی می نمودیم. بعد از فراغ تجوید قرآن مجید از صحبت سراسر بهجت و حصول مسایل اصولِ فرایض وسُنن و مستحبّات و فروعِ آن که از مقال همه حال من گشتند. ووجدان ملکه کتب خوانی وعرفان استعداد رموز ما راازین جا برداشت و مالك (۷) ذمّه آمده به حصولِ درجهٔ مصاحبت که زبان مفارقت ازان به طیران روح از قفس به همه پیوسته بود. روزی توجهی فرمود که درمکان و رود عنایت تا مدت سه ماه از وصول تغاشی و بیهوشی جنبیدن در(۸) پهلوبه پهلونبود. پس آن گاه آن حاذق صادق خانهٔ سکر را به سمت صحوعلت مستقله ساخته .دم افاقت بدمید و از پایهٔ جنون مطلق به محو رسوم بشریّت و انسلاخ به قوت(۹) حیوانیه به صحت(۱۰) عقل وگمان (۱۱) که عبارت از عالم ملکوت باشد دعوت فرمود. چنانکه از اوانِ بلوغ (۱۲) و عنفوان جوانی خلاصهٔ دل [٤٥ ب] و جان مصروف خدمتش بود.

---

۱. د٬پ: شادان
۲. ج: انداخت
۳. پ: ندارد
٤. ج: ندارد
٥. د: ندارد
٦. د٬پ: ندارد
۷. ج: ملك
۸. د٬پ: ندارد
۹. د: تقویت
۱۰. د: نصحیه
۱۱. ش: کمال
۱۲. د: ندارد

روزی به درخواست قُل رَبّ زدنی علماً (١١٤/٢٠) به مخاطره قلبی در گرو انکشاف مدارجِ علیّه ومعارجِ سَنیّه بودم. از استنباط علم سینه که معلوم او بود فرمود که چون است که به تحصیل این مقدمات مرا پیش قاضی بهرچنان ببرید. ازین مقدمه مخطوره چند گاه سر به گریبان ندامت ماندم و به تقریبی این مثل را به تردد خواطر این مغرور و مغبون فرود آوردند. از بحار کمالات معارفش که ساحل پیدایی ناپیدا آگهی چه نگارد واز انکشاف حقایق شان چه املا نماید که یکی از خدام کرامش (١) خواجه فُضیل کابُلی بود. از حصولِ کمالاتش آنچه به نطق علم لُدنی مرتبتش و منقول از شیخ باباکه از کُمل (٢) اولیاء بود، آنکه هرگاه که به نواحی شهری می رسید می فرمود که مرا از (٣) اینجا بویِ مردی می آید که او فرزندِمن است. به مرتبۀ دیگر که به نزدیکِ آن شهر نزول کرد فرمود که اکنون بویِ فراوان آمده. در این شهر آن فرزندِ من تولّد گشته. چون از نشانش خبر گرفتند. درواقع که هم چنان (٤) بود. صورت بسته(٥) از کلام او به مفهوم می آید[٤٦ الف]. ابیات:

پدر امروزه و فرزندِ(٦) او دیروزه می باید ‌ ‌ ‌ ‌ بنازم عارفی گراین سخن در چشمِ اُو آید
دوسر از یك گریبان می شود بیرون تماشایی ‌ ‌ ‌ ‌ مُعمایی فگندم در میان هرکس(٧) که بگشاید

القصّه در خداشناسیِ آن کشّافِ دقایق، نهایاتِ عقول را در بدایاتِ معرفت جُز (٨) تحیر دلیلی نِه و عنایات(٩) ظاهر انظار را در اشعّه انوار عظمتش جُز تناشی راهی (١٠) نه. نظم:

این زبان ناطق آنجا گنگ بود ‌ ‌ ‌ ‌ پای این تدبیر گفتن (١١) لنگ بود

---

١. د: که نامش
٢. پ: مکمل
٣. پ: ندارد
٤. د، ش: همچنین
٥. ج: ندارد
٦. ج، د:ندارد ‌ ‌ پ: فرزندان
٧. ج، د، پ:ندارد
٨. ح، د، پ: خیر
٩. ج، ش: غایات
١٠. د: راه
١١. د: رفتن

گرزبان(۱) حالِ خود بودی سُخن
تار مضمار ابد(۲) این موی مَن

یکسر(۳) مُو از کمال وصف آن
می نیاید(٤) در بیان جُز لطف آن

قصّه های عشق او بس بی شمار
می نیاید در نوشتن هوشدار

قصهٔ بسیار بود واین کلام
مختصر کردم(٥) ازان خیرالانام

من نه گاهی ملتمس ز احوالها
او همی گفت از دل (٦) و آمالها

این زبانم کند از گفت و شنود
باوجودش این سخن گو خود نبود

او چومقناطیس دلها می کشید
سوی الحق می کشید ومی برید

او چو براحوالِ ماگریان شدی
صد هزاران دل ازان بریان[٤٦ ب] شدی

عشق حق بی رنگ در سینه نهان
رنگ خون بگرفته از چشمش روان

آن شراب مستی رندان شدی
وآن علاج هستی(۷) مستان شدی(۸)

سینه اش صد مجمری(۹) آتش فروز
صد هزاران جان و(۱۰) دل از وی به سوز

خوابگاهش خانهٔ(۱۱) حمام بود
هرچه گر پوشید(۱۲) می نمَام بُود

میهمان را بود در بزمش لباب
مرغِ دل بر سفرهٔ خوانش کباب

ز(۱۳) التماس دل ازین یك روزه راه
می رسیدم پاسخی (١٤) از لطف شاه

آن پیام جان فزاآرام بر
می کشیدم(١٥) از سرم سوداگر

گشتمی سودائی از گفتارِ او
و از نگاه گرم وخوش رفتارِ او

١ـ د،ش: زمانی

٢ـ ج: ابدی   د: ندارد ش: اربدی

٣ـ ش:+از

٤ـ ج،پ: نیامد

٥ـ د: ندارد

٦ـ ج،د: دل ومالها   پ: دول هم مالها

٧ـ د،پ: مستی

٨ـ د: مصرع ندارد

٩ـ پ: مجمر

١٠ـ ج: "و" ندارد

١١ـ د: چنانچه ج،پ،ش: خوانچه

١٢ـ پ،ش: پوشیده

١٣ـ د: ندارد

١٤ـ د: باسختی

١٥ـ ج: کشیدی

او همی بی خویش در پرواز بُود — در پر (۱) او صد همای (۲) و باز بُود
این معیتهای بی وهم و گمان — از معیتهای حق دادی نشان
اُو بگفتی از زبانی حق بسی(۳) — در کنارم یار و می جویم کسی
کو شود یار و انیس کارِ من — در خداخواهی شود او یارِ من
صد هزاران(٤) گر منازل فاصله(٥) — من رفیق یارمم(٦) صد قافله
او ز استغنانه خویش خویش بود — او ز خود هم صد قدم در پیش بود
اُو نه محتاج حق از[٤٧ الف] وجهِ سؤال — فقرش آمد نیز مامون از زوال
چُون ز گفتن ماند(۷) یاراي دگر — می نویسم عشق او جایِ دگر

در این جا آنچه قاضی (۸)رضی الدین جیو نوشته اتمام یافت و پیشتر این احقر باز شروع احوالات که از بزرگان شنیده می نماید(۹) نقل است که از زبان مبارك قبله گاهی حضرت مسموع شده(۱۰)

چون حضرت شاه باز به زیارت قبله گاهی روانه شدند. در اثناء راه جنگل بسیار است و قطّاع طریقان راه می زدند. چون در آن مقام حضرت شاه رسیدند 'چندی(۱۱) از آن طایفه با حضرت شاه همراه شدند(۱۲) و خواستند که مغالطه داده از راه (۱۳) دیگر برده آسیب برسانند. گفتند که راه این نیست ما راه راغلط کرده ایم . آن طرف است .حضرت خود واقف راه چندان نبودند. از عقب آنها روانه شدند . چند قدم رفته بودند که آواز(١٤) مبارك شاه سلیمان جیو به گوشِ ایشان رسید(١٥) که یامیان حاجی اینهاراه زنان اند. شما را دغا داده می برند راه همین است.[٤٧ ب] چون آواز

۱ـ ج: بری
۲ـ ج'ش: ندارد
۳ـ پ: کسی
٤ـ پ: هزار
٥ـ د'پ: قافله
٦ـ پ: یار من
۷ـ ج : ندارد
۸ـ ج: ندارد
۹ـ پ: ندارد
۱۰ـ د'پ:از " نقل...... شده" ندارد
۱۱ـ ش: چون
۱۲ـ پ: ندارد
۱۳ـ ج'ش: جانب
١٤ـ پ: از
١٥ـ پ: ندارد

مبارك حضرت شاه به گوش مبارك رسید تعاقب آنها(١) راگذاشته به همان راه که پیش می آمدند روانه شدند. آن بدبختان پشیمان شده رفتند و در آن سرزمین که آواز حضرت شاه سلیمان به گوش حضرت رسیده بود ' از بهلوال مسافت پانزده کروه راه داشت. چون حضرت شاه قریب به بهلوال بلندی است که از بهلوال سه چهار کروه راه (٢) است آنجارسیدند. چه می بینند که بر آن بلندی حضرت شاه سلیمان جیو منتظرایستاده اند .چون نظرِ مبارکِ حضرت به جمالِ مبارکِ حضرت افتاد تسلیمات بجا آوردند. حضرت فرمودند که میان حاجی قطّاع طریقان شما را دغا می خواستند که بدهند لیکن چه مجال داشتند و یقین که آواز هم به گوش رسیده باشد.

و طریق حضرت شاه بود که هرگاه حضرت شاه به زیارت می رفتند شاه شاهان برهمان بلندی آمده ملاقی می شدند و دست مبارك حضرت شاه گرفته سخن گویان ونصیحت کنان تابه مکان شریف[٤٨ الف] می رسیدند و چهار پایی انداخته حضرت شاه را بر چهار پایی می نشاندند.خود به مهمانداری(٣) مشغول می شدند وایشان الامرُ فوق الأدب را در خاطر داشته هرچه می فرمودند(٤) بجا می آوردند واز رفتن ایشان حالت حضرت شاه چنان می شد که اکثر اوقات ردای(٥) مبارك خود را بالای چهارپایی انداخته می نشاندند.هر چیز از اطعمه و از میوه آورده می خورانیدند(٦) و می فرمودند که یا میان شما لایق همین اید واکثر لقمه از دستِ مبارك دردهنِ ایشان می دادند و ایشان از امری که می فرمودند هرگز عدول نمی کردند. چون حضرت شاه مکرّر آمد شد نمودند والتفات ومهربانی بر(٧) ایشان روز به روز افزون می شد. یاران قدیم که پیش از حضرت شاه صاحب مقرب(٨)بودند غیرت نموده بایك دگر خودهامی(٩) گفتند که عجب است که مایان قدیم الخدمت ایم و این جوان آوردۀ

١ـ ج: ندارد

٢ـ ج:+ مسافت

٣ـ ج:+ به کار

٤ـ پ: فرمایند

٥ـ د: روی

٦ـ ج: خوراندند   پ: خوردند

٧ـ ج: از " وایشان ... مهربانی بر" ندارد

٨ـ ج: قرب

٩ـ ج: ندارد

ماست و براین این قدر شفقت و مهربانی نمایند.(۱) حضرت شاه شاهان از صفای باطن خطرهٔ دل ایشان را یافته. وقت نماز بود و یاران حاضر بودند. شاه شاهان میان کریم الدین را [٤٨ ب] فرمودند که میان کریم الدین امام شوید. احوال شاهِ شاهان رادگرگون دیده التماس نمود که حضرت امروز نمی توانم امام شد(۲) تا(۳) سه مرتبه حضرت شاه فرمودند و او عُذر آورد. این معلوم نیست که درین چه اسرار بُود. باز حضرت شاه را فرمودند ایشان عُذر نیآوردند. امامت کردند بعد از نماز دست حضرت شاه راگرفته وزن کردند و باز میان کریم الدّین راطلبیده دست او را (٤) هم گرفته وزن کرده (٥) فرمودند که یا میان کریم الدّین دست میان حاجی محمد گران شده(٦) شما را هم دستی نمودن مناسب نیست و باز میان کریم الدین و جمیع یاران راطلبیده فرمودند که یاران شما غیرت می کُنید و ملاقاتِ قدیمِ خود رانسبت قدیم می دانید، نسبت(۷) شما(۸) ازین جوان مقدّم نیست. سرگذشت را که بالابیان کرده ام(۹) پیش یاران نقل کرده فرمودند که اگر بهبود خود می خواهید خدمت او را بکنید و این بدانید که حاجی سلیمان است(۱۰) و سلیمان، حاجی است(۱۱). هر که غیرت از ایشان خواهد کرد گویا که با ما کرده باشد.

من تو شدم، تومن شدی ، من جان شدم، تو تن شدی
تا کَس نگوید بعدازین من دیگرم تودیگری

در[٤٩ الف] کیشِ بُتان نسبتِ دیرینه نگُنجد
بعضی یاران که دانایی داشتند دیدند که معامله دگرگون شده(۱۲)به موجب

۱ـ ج: مهربان شده اند
۲ـ د، پ، ش: شدن
۳ـ ج: ندارد
٤ـ ج: ندارد
٥ـ ج: کردندو
٦ـ ج: + است
۷ـ ج: از "قدیم... نسبت" ندارد
۸ـ د، پ: + را
۹ـ ج: کردم
۱۰ـ ج: ندارد
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ پ: ندارد

امردراطاعت حضرت شاه شدند بهره ها یافتند و هر که چون ابلیس سر از امر پیچیدند مردود دارین شدند. چنانچه این مقدمه را حضرت میان جیو به فقیر در عنایت نامه نوشته بودند که درمقام آخر بیان خواهد شد.

نقل است که از حضرت شاه مسموع شده ' چون حضرت شاه رخصت خواستند' حضرت شاهِ شاهان فرمودند که " میان حاجی شماالحال پیاده نیامده باشید." حضرت شاه تسلیمات بجا آورده رخصت شدند. چون منزل در موضع پانڈووال که از بهلوال بیست کروه است نمودند شخصی از باشنده هایِ آنجا مادیان آورده التماس نمود که یا حضرت این مادیان را قصدِ فروختن دارم اگر صاحب بگیرند. ایشان فرمودند که پیش مافی الحال زر موجود نیست. آن مرد گفت الحال،خواهان زر(۱) نیستم شما بها مقرر نموده[۴۹ ب]مادیان را ببرید. هرگاه که زر پیش شُماخواهد شد خواهید داد. ایشان دانستند که این حقیقیت از جایِ دیگر است. فرمودند که بهایِ مادیان مقرر نمایید. هفت روپیه مقرر نموده حضرت مادیان را گرفتند و بعد از گرفتن مادیان به موجب حکم سوار شده قصدِ زیارتِ حضرت شاه کردند. حضرت به جای معهوده که برآن بلندی آمده ملاقی می شدند هم آنجا ایستاده بودند که نظر حضرت بر جمال مبارك افتاده خواستند که از مادیان فرو آیند. حضرت شاه شاهان ندا کردند که میان حاجی سوار باشید. ایشان به موجب امر سوار(۲) ماندند. آمده همراه شدند و فرمودندکه مادیان را برانید. ایشان روانه شدند. حضرت دست بربال مادیان گردانده فرمودند که میان حاجی محمدازین مادیان(۳) اسپان کلان پیدا خواهند شد. چنانچه ازآن مادیان اسپان چهارصد پانصد روپیه راقیمت کنان خریده بردند و بدو چند سه چند (٤) قیمت از آن در جهان آباد و دکن برده فروختند. و حقیقت [۵۰ الف] مادیان چنان بود که سوداگری آنجا فرا آمده بود. اتفاقاً یك اسپ کلان از آنها واشده بیرون رفت.

۱ـ د،پ: ندارد

۲ـ ج: + شده

۳ـ ج: ندارد

٤ـ ج: صد

این مادیان می چرید که اسپ براین پریده بود لیکن خداوندِ مادیان هم ازاین واقف نبود. بعداز چند روزی که در سواری حضرت شاه ماند'معلوم شد که مادیان شکم دار است. ازآن مادیان مادیان زایید که دو چند کلان و خوش ترکیب بود. باز ازو هرچه شد، ترقی کرد. چنانچه مذکور شد.

نقل است چون این مرتبه ایشان ازحضرت شاه رخصت خواستند' [حضرت شاه] فرزندانِ خود را آورده در خدمت سپردند [وگفتند] یا شاه این فرزندانِ من اند. با شمامی سپارم که اینهارا تربیت نمایید! و فرزندان و یاران که حاضر بودند همه رافرمودند که یاران الحال ما رابه طورِ ماگذارید. هرکه را طلب خدا است بایدکه به خدمت حضرت شاه حاجی محمد برود و رو به جانب حضرت شاه نمودند. فرمودند که این (۱) پسران و یاران اند و از حقیقتِ شماواقف نیستند. اگر از اینها بی ادبی هم واقع (۲) شود شما راباید که سرافراز باشید و(۳) از آن هنگامی هر طالب (٤) خدا [۵۰ ب] که می آمد(۵) می فرمودند که پیشِ میان حاجی محمد بروید و به حضرت شاه فرمودند که شما را حکم [است] در موضع که الحال هستید در همان باشید که خلق را از شما بهره ها(٦) خواهد شد. ایشان التماس نمودند(۷) که درآن سرزمین بزرگان بسیاراند. چنانچه شاه دولا، حسین گائینه در گجرات ومیان عبدالسلام در کیلیانواله و شاه عبدالرحمٰن د رچك کهوکهرومیان سلیمان چدهر در کهارا مانگتان ومیان مسکین قلندر ومیان طاهر ومیان دیوان ابراهیم ومیان مانا در جاگوتارر ومیان حسام الدین و میان هسُوتارر و میران(۸) شریف در مگهووال و فقیر را حکم در آنجا می شود. حضرت شاه شاهان فرمودند که این جواب فردا خواهم داد. آخر(۹) چون

۱ـ ج: ندارد

۲ـ ج: ندارد

۳ـ ش: ندارد

٤ـ ج: طلب

۵ـ ج: آید

٦ـ د'پ'ش:+ حاصل

۷ـپ: + باقیاس به خدمت نمودند

۸ـج: + سید

۹ـ ج: ندارد

شب گذشت صبحی حضرت شاه حاضر شدند و فرمودند(۱) که میان حاجی شب(۲) را جمیع بزرگان نزدیك مسکنت شماکه درگاه سید بالااست ' در زیر درخت پیپل اوجمع شدند و گوی [و] چوگان د رمیان انداخته بزرگان را که شما نام برده بودید یك طرف و شما یك طرف(۳) مقرر کردند و حدیکی[۵۱ الف] هند و دیگر قندهار مقرر شد. یا میان حاجی شما که به چوگان زدید به یك ضرب گوی رااز هندوستان بردید و باز(٤) به ضرب دیگر(٥) به خراسان. هیچ کس از شما سبقت(٦) بکند خطا خواهد خورد(۷) و از آنها دیگری نمی شود که سلسلهٔ آنها جاری گردد. ولایت از شما و فرزندان و مریدان شما ا ست که جابجا خواهند بود.

نقل است از حضرت میان جیو که از زبانی حضرت شاه جیو نقل می کردند که در ابتداِي حال پیش ازان نظر فیض اثر که سه ماه افتاده بودند. یك روز شاه شاهان حضرت سلیمان جیو دست مرابرسینهٔ مبارك گرفته می رفتند و هیچکس دیگر همراه نبود. چون دربار در(۸) آمدند فقیر خلوت یافته التماس نمود که یا(۹) شاه بنده امیدوار تلقین راه خدااست که مشغول باشم. همین که از زبان من این حروف(۱۰) برآمد دست مرا افشانده فرمودند که من فقیرم تلقین نمودن کارِ (۱۱) مشایخان است. باباگر تلقین می خواهید پیش شیخ بروید من تلقین چه می دانم . درآن[۵۱ ب] اثنا مراحال روی داد که خواستم اگر زمین بشگافد من غرق شوم. نادم وپشیمان(۱۲) شدم.

---

۱. د'پ: ندارد
۲. ج: ندارد
۳. پ:" و... طرف" ندارد
٤. ج: ندارد
٥. ج: دوم
٦. ج: پیش قدمی
۷. ج: کرد
۸. ج: ندارد
۹. د' پ: ندارد
۱۰. پ' ش:حرف
۱۱. ج: "نمودن کار" ندارد
۱۲. ش: پریشان

ایشان پیش پیش و من در عقب عقب روان (۱) بودم.(۲) بعد از جذب و گفت و گوی بسیار چون حال مرا دگرگون بدیدند، مهربان شدند و چند حرفی به مهربانی گفتند و حضرت شاه می فرمودند که یاران الحال مرا آن وقت چون(۳) یاد می آید، عرق در بدن می شود. ندامت می کَشم اگر کسی درین سخن نماید که تلقین کارِ بزرگان است این (٤) همه انکار نمودنِ شاه شاهان چرا بود ودیگر حضرت شاه که ولیِ مادر زاد بودند چرا تکلیف (٥) که غبارِ خاطرِ مُربی باشد بکُنند(٦). جواب این هردو مقدمه آن چه در دل قاصر این احقر آمده می نویسد. مصرع:

گر قبول افتد زهی عِزّ و شرف

از حضرت شاه شاهان انکار از تلقین ننمودند بلکه سببِ اعتراض آن بود که هرچه (۷) در دل خطره می شد، آنجا روشن بود وایشان نیز ازین حال واقف بودند یعنیِ باوجود این علم زبانی التماس نمودن از ادب دوربود و وجه دیگر [۵۲ الف] آنکه مُربی که (۸) از یك نظر جمیع مراتب را(۹) طی بکند برِاُو التجایِ تلقین چه احتیاج و وجه سوّم آنکه مرید به صفت مُرده باید که غسّال هرنوع که داند غسل دهد و اختیار به دست مختار گذارد. چنانچه فرمودند" اَلاختیار شوم" و لازم نیست که مرید طلبِ چیزی از پیر کُند بلکه خود را بدو سپارد. او داند کارِ اُو. بیت:

سپردم به تو مایهٔ خویش را   تو دانی حساب کم و بیش را

و سببِ عرض نمودنِ حضرت شاه با وجودِ ولایت مادرزاد این نقصان کمال ایشان

---

۱. ج: از عقب روان

۲. د،ش:+ جُز ذکر تو دل بهر چه بستم توبه
بی یاد تو هر کُجانشستم توبه
در حضرت تو توبه شکستم صد بار
زین توبه که صدبار شکستم توبه

۳. ج: ندارد

٤. ج: به تکرار

٥. ج: تکلف

٦. ج: ندارد

۷. ج: ندارد

۸. ج: ندارد

۹. د، پ: ندارد

نیست چرا که حضرت موسیِ صلواة‌الله علیه(۱) با وجود مرتبهٔ نبوت(۳) کلمهٔ ربِّ أرنیِ" برزبان راندند و خطاب با عتاب آمد" لَن تَرانیِ هرگاه از نبی شود' از ولی شدن مضایقه نیست. بیت:

میان عاشق و معشوق رمزیست   کراماً کاتبین را هم خبر نیست

که آنها دانند(۲).

و نیز از حضرت میان صاحب منقول است که حضرت شاه هاشم دریا دل را قصدِ خواندن شد. در موضع دیووال مرد بزرگ و فاضل که حاجی حسین نام بود' حضرت فرمودند که[۵۲ ب] که پیشِ اوشان رفته طالب علمی نمایند و فقیر را همراه دادند ووضعِ صاحبزاده آن بود که از صحبت خلق پرهیز داشتند. فرمودند که میان نورمحمد جیو(٤) از آنجا بهلوال قریب است اگر شهرت ما خواهد شد(٥) صاحبزاده هم خواهند آمد ودرخلق شهرت خواهد شد. ما را تصدیع(٦) است باید که اظهارِ خود نکنیم. من به گفتهٔ صاحبزاده همچنان کردم و دیره به خانهٔ بافندهٔ غریب کردیم. و من دو وقت چیزی پخته می آوردم. صاحبزاده تناول می نمودند و باقی مانده را من می خوردم. لیکن نهان آفتاب محال است. آخر برمردم ظاهر شد. چودهریِ موضع خبر شنیده حیران و پریشان دویده آمد ومرا ملامت نمود که صاحبزاده خود صاحب اند لیکن شما را مناسب نیست که خانهٔ یکی را خراب بکنید. اگر احیاناً این خبر به حضرت رسید(۷) که هیچ کس خدمت صاحبزاده بجا نیاوردند(۸) احوالِ ما چه می شد و میان نورمحمد مرا می بینی این جان بخشیدهٔ حضرت شاه است(۹) و حقیقت[۵۳ الف]بر این منوال است که پدرِ من مردعمده و دولتمند بود ودرخانهٔ مادر و پدر من (۱۰) یك پسر بودم ومرا آزار شد وکار من به

---

۱. د: نبینا صلوة الله و سلامه علیه

۲. پ: ندارد

۳. پ: ندارد

٤. ج: چون

٥. ج: ندارد

٦. ش: تصدیعه

۷. ج: می رسید

۸. ج: نیاورده

۹. ج: ندارد

۱۰. پ: ندارد

جایی (۱)رسید که رمق در من مانده بود(۲) و مدتِ چهل روز گذشته بود که طعام در دهن (۳) نرفته بود و آب هم پخته در دهن من می انداختند و اکثر بیهوشی مرا رو می داد که پنج شش گهڑی می گذشت (٤) و خبراز خود نداشتم. پدرومادر از زندگی دست شسته بودند که ناگاه عبورِ شاه دراین موضع افتاد. پدر ومادرِ من به خدمت شاه شاهان رفته عجز و الحاح کردند وحقیقت (٥) بیان کردند. حضرت شاه سلیمان فرمودند این جوان خوب خواهد بود.(٦) این رابرید وعلاج بکنید و نظر به شاه نموده فرمودند که کارِ بزرگ از بزرگان می شود. ایشان تسلیمات بجا آورده رفتند و نزدیك چهارپایی نشسته فرمودند که طاقتِ سخن دارد؟ مادرمن گفت که چشم وا کردن براین محال است سخن خود[٥٣ ب] معلوم فرمودند که آواز بکنید تا چشم واکُنندْ. مادرمن(۷) آواز کرد که حضرت شاه حاجی آمده اند. چشم واکرده روی مبارکش (۸) ببین. از شنیدن نام حضرت چشم واکرده روی مبارك دیدم(۹) از دیدن روی مبارك مرا قوت شد. حضرت فرمودند که چیزی(۱۰) اشتها داری. گفتم (۱۱) اگر کهچڑی باشد بخورم(۱۲). فی الفور موجب گفتهٔ من(۱۳) کهچڑی تیار کردند. چند لقمه خوردم(١٤) باز حضرت شاه فرمودند که این را از بغل گرفته بنشانید. مرابنشاندند باز حضرت شاه(١٥) فرمودند که موضعِ تو حضرت شاه آمده اند' دیدار ایشان راببین. التماس نمودم که زهی سعادت اگر قوت یاری بکند. فرمودند که این را ازبغل گرفته

---

۱. د' پ: به جان

۲. پ:ندارد

۳. ج' ش:+ من

٤. ش: گذشته پ: گذشت

٥. ج' ش:+ حال مرا

٦. پ: ندارد

۷. ج: أو

۸. ج: مبارك ایشان را

۹. ج: دید پ: ندارد

۱۰. ج: ندارد

۱۱. ج: گفت

۱۲. ج: ندارد

۱۳. ج: به زودی

١٤. ج: خورد

١٥. پ:ندارد

بردارید پدر مرا برداشته(۱) حضرت فرمودند که (۲) روان شو(۳) چون روان شدم. از دروازهٔ حویلی برآمدم. حضرت شاه فرمودند که بگذارید تا خود بخود برود. پس(٤) من خود بخود روان شدم. چون رو به روی حضرت شاه شاهان شدم خندان شده فرمودند که" مردان چنین کُنند بیا(٥). بابایِ من و پهلوان من" و من از آن روز اثر بیماری[٥٤ الف] در خود نیافتم و همیشه به طفیل ایشان از جمیع امور معمورم. هرگاه جان (٦) بخشیدهٔ ایشان است(۷) و فرزند ارجمند ایشان اینجا بیآید واز خدمتش محروم بمانم چه بی سعادتی (۸) است.

نقل است از حضرت میان جیو که روزی حضرت شاه به خدمت (۹) شاه شاهان نشسته بودند التماس نمودند که یاحضرت یاران که دراین جوارند حقیقت همه بر فقیر ظاهر است. دیگر هم یاری خواهد بود که فقیر واقف نباشد. فرمودند یامیان حاجی! اکثر یاران هستند که(۱۰) چون به کمال رسیده اند منصوب به خدمتها شده اند و در ملک هایِ هندوستان و هر جایگاه (۱۱) به کارِ خود مشغو ل اند. نه آنها را حکمِ آمدن است ونه فرصت. چنانچه یکی از آنها در وفاتِ ما خواهد آمد و تجهیز و تکفین اُو خواهد نمود. چنانچه در وفات حضرت شاهِ شاهان حاضر شد و بعد از تجهیز و تکفین روانه گردید.(۱۲) چون به دریاکه نزدیك به مکان حضرت شاه است رسید از دست شخصی سلام به خدمت حضرت شاه فرستاد و گفت که واقعهٔ حضرت شاهِ شاهان شده خدمت که برمن مقرر بود بجا آوردم[٥٤ب] الحال ایشان رفته خبر

۱ـ ج: برداشتند

۲ـ پ: از " این.... فرمودند که" ندارد

۳ـ پ: شود

٤ـ ج: ندارد

٥ـ ج: ندارد

٦ـ د: ندارد

۷ـ ج: باشد

۸ـ د: بی سعادیتها

۹ـ پ: ندارد

۱۰ـ د،پ: ندارد

۱۱ـ ج: جا

۱۲ـ ج،ش،پ: کردند

صاحبزاده ها بگیرند. چون وقت اخیر(۱) حضرت شاه به ملازمت رفتند. هرگاه از جانب می آمدند چشم مبارك به روی حضرت شاه(۲) می افتاد می فرمودند در زبان پنجابی مصراع "آیا میرا ڈھولن چارے بنے رکھ" یعنی آمدِ فرزندِ من هر چهار مرتبه را نگهداشته (۳) یعنی طی(٤) نموده و این مرتبه آخر(٥) بود. چنانکه در وقت وفات حضرت شاه حاضر نبودند. چون حضرت رُخصت شدند، نصایح بسیار نمودند(٦) و رخصت شدند(۷). چون حضرت شاه تشریف به نوشهره آوردند یگان دو ماه گذشته بود که هم آن عزیز -که بالامذکور شد- از گهاٹ که گذشته بود خبر به حضرت شاه باسلام (۸) فرستاد. حضرت شاه خبرِ وصالِ شاه شاهان راشنیده استعداد رفتن حضرت بهلوال نمودند. حضرت میان جیو می فرمایند که یك فقیر وچند یار دیگر همراه بردند. چون بر مزار شریف رسیدند، فاتحه خوانده ساعت مراقبه نموده باز به حجره ای که شاهِ شاهان می(۹) بودند تشریف نمودند[٥٥ الف] تانشسته بودند گاهی رنگ شریف زردی می گرفت و گاهی سُرخی. ساعت به ساعت رنگِ ایشان دگرگون می شُد. چون چارپایی طلبیده برو خوابیدند و مایان را فرمودند که تا من نه طلبم کسی را آمدن ندهید. بعضی(۱۰) یاران خود جا به جا متفرق شدند ومن نشسته ماندم. ایشان سلاره برروی انداخته درخواب بودند یابیدار لیکن عرق از چارپایی می چکید، باوجود که موسم سرما بُود. چون دو سه گهڑی به این نهج(۱۱) در گذشت برخاسته نشستند و از زبانِ مبارك فرمودند:که الحمدالله سعادتِ خدمت

---

۱. ش: ج+رسید
۲. ج: ندارد
۳. پ: نگهداشت
٤. ج: ندارد
٥. ج، ش: اخیر
٦. ج: نموده
۷. ج: فرمودند
۸. د: باز
۹. پ: ندارد
۱۰. پ: یعنی
۱۱. ج: ندارد

بجاآوردم(۱). شخصی را فرمودند که بُرو صاحبزاده ها را طلبیده بیار. اتفاقاً صاحبزاده والا گوهر میان تاج محمود که خُرد بودند آمده(۲) حاضر شدند. از راهِ عنایت فرمودند که یا صاحبزاده! حقِ حضرت شاهِ شاهان برمابسیار است که عشرِ عشیر(۳) آن ادا نمودن مُحال است لیکن شما را حواله (٤) به این فقیر کرده بودند و خدمتِ شما -که سعادتِ ابدی است- هر چه از ما می شود بجا بیاریم. چون صاحبزاده قلندر مشرب بودندوغلبهٔ شغلِ باطن[۵۵ ب] (۵) بسیار بود. چنانچه به ظاهر کم می پرداختند. بیت:

مــادرون را بـنـگـریـم و(٦) حــال را　　　مـا بـرون را نـنـگـریـم (۷) و قــال را

صاحبزاده به خدمت التماس نمودند(۸) که یاحضرت اگر برین فقیر(۹) کرم می فرمایید به نوعی که وضع فقیر است که به طریق آزادی می باشد به همان قسم برفقیر کرم شود. اگر در ظاهر ازین فقیر کوتاهی هم شود، اُمَیدِ عفو است. چون حضرت شاه احتیاط ظاهر در شریعت (۱۰) بسیار می نمودند، نمی خواستند که کسی از اخلاص مندان از جاده شرع در ظاهر تفاوت بکند. لیکن از ادبِ صاحبزاده فرمودند: شما به هرحال که باشید، باشید(۱۱). ان شاء الله تعالیٰ احوالِ شماروز به روز افزون خواهد شد.(۱۲) از آن روز ایشان را احوال بود که هرچه از زبانِ مبارک می برآمد(۱۳)، می شد.

---

۱. ج: آمد
۲. ج: ندارد
۳. ج: ندارد
٤. ج: ندارد
۵. د، پ: باطنه
٦. پ: او
۷. پ: أو
۸. ج: نمود
۹. ج: ندارد
۱۰. د: در شریعت ظاهر احتیاط ؛ ش: در ظاهر احتیاط شریعت
پ: شریعت شاه احتیاط در ظاهر
۱۱. ج: بهرحال که باشید　　د: بهرحال باشید
۱۲. د، پ: است
۱۳. ج: می فرمودند

چنانچه دراحوالِ ایشان(۱) ذکر خواهد شد. باز خلفِ کلان حضرت میان رحیم داد حاضر شدند وایشان درظاهر و باطن آراسته بودند.دستار مبارکِ ایشان را داده[بر] مسند دولت ابدی نشاندند.(۲) چندی مانده به مکان شریف تشریف فرمودند. روز به روز غلغله حضرت شاه زیاده تر شد و از اطراف[٥٦ الف][و] جوانب طالبانِ خدا و اهلِ مطلب رجوع آوردند.

فصل در خطاب مستطاب به حضرت "نوشه"

بدانکه اسم شریف آن عنصر لطیف یعنی(۳)حضرت شاه" محمدحاجی" است و به خطاب مستطاب "نوشاهی" (٤) ازان مفتخر ومباهی شدند[که] روزی روحِ پُر فتوح آن شهبازِ آشیانِ عزت ، عنقای قافِ قربت(٥)، سهیلِ یمنِ امانت' سمن چمنِ دیانت' یوسفِ کنعانِ ولایت 'سلیمانِ ملکِ هدایت' شمسِ فلکِ طریقت'مهر سپهرحقیقت به موجبِ آنکه "الدُنیاسُجنُ المؤمن و دارلِمَن لا دارلَه" است، از قید قفس(٦) قالب در قلق و اضطراب آمده از مساکن(۷) ومواطن انحراف و انعقاد فرموده به زبان فیض جریان مضمون این بیت. رباعی:

دل تنگم و دیدار تو درمانِ من ست　　بی روی تو هر دو کون زندان من ست
بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی　　آنچه ازغم هجران تودر(۸) جان من ست

گویان و مستِ بادهٔ الست پویان می رفتند. چنانچه (۹) وجودِ باجود رادر قعرِ چاه افگندند. بیت:

فغان زین چرخ دولایی که هر روز　　به چاهی افگند ماهی دل افروز

---

۱. ج: ندارد
۲. ج: نشانده
۳. د: نفسی
٤. ج،ش:ارزان　　پ:است
٥. ج: قریب
٦. د: نفس
۷. ج: ساکن
۸. د: بر
۹. ج: چنانکه

[٥٦ ب] و عزم (۱) بالجزم آن حضرت بر آن استحکام یافته بود که اگر از سحبِ (۲) افضالِ فیض لایزال قطراتِ وصال درکام و زبانِ این سوختهٔ آتشِ فراق و دوختهٔ تیرِ اشتیاق ریزند (۳) بهتر و الا به اثبات حیات خروج ما از تگِ این چاه مُتعذّر بل مُنعدم است. رباعی:

تا چند سرادق جلالت بینم | لب تشنه سوی آبِ زلالت بینم
بردار حجاب کون کزدیدهٔ من(٤) | در هرچه نظر(٥) کنم جمالت بینم

و به تسکین دل عرفانِ منزل می فرمودند. نظم:

دلادر بزم عشق یارهان تا(٦)جان برافشانی | که با خود د رچنان خلوت نگنجی (۷)گر همه جانی
چو گشتی سرگران زان می سبك جان برفشان بروی | که در بزمِ نکُورویان نکو نبود گران جانی
تو آنگه زو خبر یابی که از خود بی خبر کردی | تو آن دم رویِ او بینی که از خود رو بگردانی

القصّه چهل روز با صد شوق و سوز هم در آن چاه گذرانیدند(۸) که شبانی به سر آن چاه رسیده دید که شخصی از ابنایِ آدم بلکه نیش دل و زخمِ جان را مرهم است. فی الفور از غور آن (۹) چاه حضرت را بر آورده بیت:

[٥٧ الف] کِنار چاه را(۱۰) دور افق بُود(۱۱) | افق را باز نورانی تتق بُود(۱۲)

دید که از حیات دروجودِ شریف آن عنصرِلطیف رمقی مانده 'شبان به شیرِ گوسفندان حصولِ سعادت نموده در حلقِ بی قلقِ حضرت چکانیده. چون به افاقت رسیدند شبان را مَلامَت فرمودند که مقصد ومقصود ما حصول مراتب عظمیٰ وعلیا بوده تا حال به وصول نه انجامیده که ازاین جا برآوردی به غم و الم مضمون این ابیات رافرمودند:

---

۱. پ: +غم
۲. د: سحابِ
۳. ج: ریزاند
٤. ج: ندارد
٥. ج: ندارد
٦. د: بارهاما' پ: مابیان تا' ش: بارها تو
۷. پ: که
۸. پ: گذرانید
۹. ج: ندارد
۱۰. د: با
۱۱. ج: شد
۱۲. ج: شُد

کارِ خود است جانان بارِ غمت کشیدن خوش وقت آنکه دارد زین نوع کار باری

رباعی

گر دیده به چشمه سپارم افزون گرید وز ابر که هرقطره چو جیحون گرید
ور خورد غم و سوز دلم چون گرید هرچند بجایِ آب گر خون گرید

در این بودند که ندا ازغیب از جنابِ لاریب و صلایِ سروش به گوشِ حق نیوش دررسید. مصرع:

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

لاله زارِ مراداتِ شمااز جویبار فیض کردگار به خضرت (۱) تازه و ریاحینِ بساتینِ عرفان به نضرت(۲) بی اندازه [۵۷ب] رسیده. بیت:

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هزار ظُلمت اگر بُود(۳) دورخواهد کرد

قطعه:

ظهورِ نور ربوبیت از برایِ تو شُد درآن زمان که تراگفته شد اَلَستُ بِرَب
هزاردام نهادم که کرده ام صیدت گرت کنون برهانم ز دامِ خود چه عجب

فرد:

وقت شُد کآید جمالم از حجاب من بُرون پرتوِ نورِ تجلّی از نقابِ من برون

وجهت اطمینان(٤) خاطرِ عاطر زیر فلان درخت که مدّتی است از بارِ اثمار چون کاسهٔ سایل عایل خالی به حدی است که ابر بهار بر شاخسار او رشحی ازرشحاتِ قطراتِ زلال نینداخته بی برگ و ساز جهت برگی بانیاز است و چون گدایی ناتوان مشتی استخوان به عیسیٰ دمی و خضر مقدمی شما تروتازه خواهد شد. حضرت به فرموده عمل نموده تحتِ آن درخت بابخت(۵) نزولِ اجلال فرمودند(٦) و

۱ـ ج' د' ش: خضرات
۲ـ ج' د' ش: نضرات
۳ـ ج' ش: هست
٤ـ پ: ندارد
۵ـ پ: تخت
٦: ج: ندارد

آن شجر پر بر(۱) به شادی می گفت. فرد:

مژده ای دل که مسیحا نفسی(۲) می آید | که زانفاسِ خوشش بوی کسی (۳) می آید

فی الحال آن درخت را اوراق براغصان و شگوفه و میوه به رنگِ ارغوان از فیضِ قادرِ کُن فکان رسیده واز[۵۸ الف] هر برگش صدایِ " نوشه، نوشه" بر آمد و حضرت احساس می فرمودند(٤). بعد ازان چون توجه به سویِ قریه فرمودند از وُحوش و طیور وُجنّ و انس و مِلكِ و مُلك (۵) "نوشه، نوشه" می گفتند اصغا می نمودند و انوارِ تجلیّاتِ ذاتیّه مشهودِ حضرت گشت. غزل:

از جنابِ حق خطابِ نوشه نوشاه شُد | لاجرم باملكِ دل او طرفه شاهنشاه شُد
برگ شجر از(٦) نوشهی نوشه آمد با ثنا، | وحش(۷) و طیر از فرّ فقرش تابعِ آن ماه شُد
سگ که شد منظورِ نظرش باسگان شد سروری | جنّ و انس از شمّهٔ نظرش محرم هرراه شُد
نامِ نوشه برزبان چون نظرشان دارد اثر | هرکه ذاتش دید او با شان و(۸) شوکت وهم (۹)جاه شد
صیتِ نوشاهیِ نوشه رفت از چین تا ختن(۱۰) | از ثریّاتا ثریٰ (۱۱) هردل ازین آگاه شد
طبلِ نوشاهیِ نوشاه دردو عالم کُوفتند | ای خوش آن دل درغمش از سوز دل با آه شد
ای همای همتت راآشیان در لامکان | وی سواکن عرشیان را از فرح قهقاه شُد
زندگی دل بخواهدظل مات(۱۲)از حیات | التجایش از جنابت (۱۳) هرکه دید آنگاه شد(١٤)

نقل[۵۸ ب] چنان (۱۵) است که چودهری مهمان بسیار سخت بود ومریدِ شیخ سلیمان چڈھڑ بود. اگرچه خدمتِ جمیع فقرا و ایشان هم می کرد(١٦) لیکن کسی که

---

۱. ج: بربهر   د: پُربهر   پ: پُربهار
۲. د، پ: مسیحای نفس
۳. ج: ندارد
٤. ج: ندارد
۵. د: ملکوت   ش: ملك ملك وملكوت
٦. د: ندارد
۷. ج: ندارد
۸. پ: شوکت
۹. ج، ش: ندارد
۱۰. ج، ش: به چین   پ: تجین
۱۱. ج: سر
۱۲. ج، ش، پ: ظل و بات
۱۳. ج: جناب
١٤. ج، ش: او بی گاه شد   د: دیدگاه شد
۱۵. د، پ، ش: ندارد
١٦. د، پ: همی کرد

از ناشناسائی بادشاه را به توابعان برابر بداند(۱) البته غیرت در دل می گذرد(۲) وچودهری ساهنپال پسرِ مهمان بسیار دانابود و عورت او بی بی سیدان از و داناتر. این زن و مرد هردو سرگرمِ خدمتِ حضرت شاه شدند. اتفاقاً روزی چودهری مَهمان عورت دیگر کرد که ازو پسرشد والفتِ چودهری بروبسیار شد و ساهنپال به عجز می گذراند.(۳) روزی فرمودند که ای ساهنپال ما خود مُدتی است که ترا چودهری کردیم چراگرمِ کار خود نمی شوی؟

واین مقدمّه چنان بود که در خُرد سالی با هم بازی می کردند و در آن اثنا به ساهنپال فرمودند که ساهنپال می خواهی که چودهری شوی. او التماس نمود که مراد ما این است. فرمودند که برو یك بیرق بیار. اُو آورد. درختِ سرسِ کلان بود. فرمودند که برشاخ که بلند است بسته بیا. او چنان کرده باز آمد(٤). باز فرمودند بیرقِ دیگر [٥٩ الف] بیار. دیگر آورد. گفتند که این راهم نزدیكِ او بسته بیا. او چنان کرده آمد (٥). فرمودند که این بیرق ماست که ما هم با تو و با اولادِ تو و اولاد مارفیق خواهند بود(٦) و فرمودند که هرگاه چودهری مهمان به دربار برود تو هم همراه می رفته باش. چون اُو به حکمِ حضرت شاه کمر بندی نمود روز به روز معاملهٔ این بیش می شد ومعاملهٔ چودهری مَهمان سردی می گرفت. تا به حدّی که چودهری مَهمان نشسته می بود وحکام ساهنپال راطلبیده تشخیص می کردند. چودهری دید که الحال معاملهٔ این بیش شده و به حضور من ازین می پُرسند و من نشسته می باشم. این باعثِ خفَتِ من است واین هم فرزند من است خوب همین کارو بار می کرده باشد. رفتن دربار کم کرد و کار به اختیاربخت یار شد. کار ساهنپال به جایی کشید که در تمام پرگنه دخل نموده بلکه در پرگنات دیگر هم دخیل می شد چرا که بیش از این یك حاکم را پرگنات(۷) بسیار می شد. چون تسلّط چودهری به اینجا کشید،

---

۱. ج، پ: ندارد

۲. د، پ: کرد

۳. ج، پ: گذارند

٤. ج: ندارد

٥. ج: ندارد

٦. پ: ندارد

۷. پ: "دیگر هم.... پرگنات" ندارد

موضعی خواست که از نوشهره جدا نموده به نام خود آباد سازد. به خدمت حضرت شاه عرض نمود. ایشان فرمودند که به رضا منديِ پدر. این التجا به پد ر آورد و چودهری مَهمان (۵۹ ب] رضا مند شد. هردو پدر و پسر به خدمت آمدند و التماس نمودند که یاحضرت موضع آن زمان بربندیم که مقدمِ شریف حضرت در آنجا باشد. اوّل بنایِ خانه های حضرت شود، باز مامردم دیگر آباد شویم. چون بر چودهری مهمان مهربان بودند، قبول نمودند. نام موضع را "چك ساهنپال" نامیده آباد ساختند و در آن اثنا این درجاگیر ملك ساده خان(۱) مقرر بود. از این سبب نام او راهم درآن(۲) میان آوردند. موضعی که آباد کردهٔ بزرگان باشد یقین که اثرهای فیض درو خواهد بود(۳). چنانچه چند بیتی در وصف او به خاطر آمد. غزل:

مُلبَب(٤) است به فیض و به عشق مالامال	بهشت روی زمین است چك ساهنپال
زهی مکان چه مکان کوبه چشم بخشد نور	زهی زمین چه زمین کو به دل ببخشد حال(۵)
ز ساکنان چه بزرگ و چه خُرد اگر بینی	به باطن اند پر از شور، ظاهر آبِ زلال
به هر مکان که درو قطبِ حق مقام کند	عبور چون نکند سالك وولی ابدال
به لطف خویش بخوان و مران تو احمد را	به درگهت سرِ خود[٦٠ الف] مانده بر امیدِ وصال

ایضاً نقل است (٦) از حضرت میان جیوکه با وجود استعداد و اهل خدمت که مردم سرگرم بودند: لیکن آن مادیان که به حکم شاه شاهان آمده بود و دست مبارك بربال گردانده بودند. از برای او اکثر اوقات خودکاه می زدند. اتفاقاً در چكِ حضرت کمی کاه شد ودر موضع رُکهان نام موضعی است که در آنجا کاه بسیار می شودو فیض رساندن مردم آنجا مطلوب بود وآن موضع آن طرف کناره دریا است. برای مویشی خود (۷) تشریف فرمودند. خود برای کاه ماذی بیلچهٔ دستی که آن را در پنجاب

---

۱. د، پ: چنان

۲. د، پ: درمیان

۳. ج: شُد

٤. ج: طبیب   پ: به لب د: ملبب است به عشق و به فیض مالا مال

۵. د: تمام شعر ندارد

٦. د: منقول است

۷. ج، د، ش: ندارد

"کُهرپه" می گویند، به خانۀ آهن گری که صدرالدّین نام داشت برای تیز نمودن رفتند و او به کاری(١) مشغول بود. حضرت فرمودند بیلچۀ ما را تیز کرده بده. او گفت ساعت توقّف نمایید من ازین کار فارغ شوم. ایشان فرمودند: اوّل کارِ فقرا را کرده بده، باز به کارِ خود مشغول باش. چون او را هم درخدمت فقرا اخلاص بود، گستاخی نموده گفت که حضرت درخدمتِ فقرا عمر گذشته لیکن کسی بزرگ بر من مهربان نشده(٢) که ازین بلا خلاص بکناند[٦٠ ب]. ایشان تبسّم کردند و فرمودند که ما خود فقیر غریب ایم لیکن چون خواهش(٣) تو همین است شاید میسّر بیاید. او بیلچه تیز کرده داد، همین که پشت مبارک گردانیده(٤) چند قدم رفته بودند که میان مذکور بی هوش شده(٥) افتاد. مدتی بی خود ماند چون به هوش آمد، احوال خود را دگرگون دید(٦) و به شرف ملازمت مشرّف شد(٧). صدر، صدرالدین شد واز یارانِ بزرگِ یکی ایشان شُد. چنانچه در احوال ایشان ذکر ایشان خواهد شد.

منقول است از حضرت میان جیو که فرمودند (٨) روزی حضرت شاه به جانبِ صحرا می رفتند و فقیر همراه بود. اتفاقاً در راه موضع بود. در آنجا فرود آمده، حضرت شاه استراحت نمودند. فقیر پایِ مبارک پخش می کرد. احیاناً مرا تشنگی روداد بر سر چاه برای آب خوردن رفتم که یك بلوچ و یك شتر و بالای شتر مذکور دوعورت برای آب خوردن فرو آمدند. من پرسیدم که شمااز کجا می آیید و به کُجا خواهید رفت؟ گفتند که از خوشاب می آییم و به چك ساهنپال به زیارت حضرت شاه می رویم[٦١الف]مرا ترس آمد که اینها به خانه رفته پریشان خواهند شد. گفتم برای دیدن بزرگ که (٩) می روید، ایشان اند که خوابیده اند. بلوچ خوش وقت شده نشست. چون حضرت از خواب برخاستند، بلوچ دست بسته ایستاده شد. حضرت پرسیدند که این کیست؟

١ـ ج: کار
٢ـ ج: نشد
٣ـ پ: ندارد
٤ـ ج: گردانده
٥ـ پ:ندارد
٦ـ پ: ندارد
٧ـ ج: ندارد
٨ـ ج: + که
٩ـ د،پ: ندارد

فقیر گفت که از قوم بلوچ ظاهر می شود. فرمودند که چه مطلب دارد؟اُو عرض کرد که یا حضرت عورت دارم که مدارِ کارخانه براوموقوف است ومرا بااو الفت تمام است واز هر دو چشم نابینا شده و هرچند پیش فقرا و طبیبان بُردم هیچ بهبود ندیدم. چون نام مبارك حضرت شاه را شنیدم، امیدوار آمده ام. فرمودند عورت کجا است؟ او گفت به (۱) گوشه نشسته است. فرمودند که برو بیار. او دستِ عورت را گرفته در حضور آورد. فرمودند رو به روی مابنشان و بگو که به جانب ما ببیند. وخود باما در گفتگو شدند و وضع حضرت شاه آن بود که هرگز به جانبِ عورتِ بیگانه نظر نمی کردند. و اگر کسی از اهل احتیاج می آمدند دور ایستاده کرده،مطلبِ آنها را درست ساخته رخصت می نمودند. چون طالعِ [٦۱ ب] بی بی مدد کرد نزدیك نشانده فرمودند که جانبِ مانظر کُن. چون او نظر به روی مبارك کرد پرسیدند که الحال چه حال(۲) است ؟ گفت(۳) که چیزی به نظر می آید. باز ساعت گذشت به دستور سابق باز پرسیدند. گفت الحال صورت حضرت بوجه احسن به نظر می آید. بازساعت گذشت(٤)باز پرسیدند که الحال چه حال داری؟ او در جواب گفت که یا حضرت الحال چشمِ من به طریقِ سابق روشن شده است(۵). فرمودند الحال شماازاین جا(٦) رخصت شده بروید. آنها به موجبِ امر عمل کرده رخصت شدند. بعد(۷) چند مدت آن بلوچ یك شتر نذر آورد وتا بود از خادمانِ درگاه بود.

ایضاً(۸) منقول است از زبانِ صاحبزاده میان رحمت الله که حضرت شاه به جانبِ صحرا تشریف فرمودند که شخصی آمده ملازمت نمود. پرسیدند که نام تو چیست؟ او عرض نمود که نام من "معروف" است و شیخ زادۀ چشتی ام. چون نام پیران شنیدند و ذات هم چشتیه بودند بر پلّۀ کرم آمدند واحوال

---

۱. پ: ندارد
۲. پ:" چه حال" ندارد
۳. ج: ندارد
٤.پ:از " به دستور...... گذشت" ندارد
۵. ج: ندارد
٦. پ: ندارد
۷. پ: ندارد
۸. ج: ندارد

پریشان داشت.(١) ساعتی متوجّه حالِ او شدند و مهربانی نموده فرمودند که برو هرجا که خواهی ماند[٦٢ الف] خوش وقت خواهی ماند. همین که ا زخدمت رخصت شدند به هرجانب که می رفتند خلق گردِ اوشان به موجب فرمودهٔ آنحضرت هجوم می آوردند تا بود به ذوق بود.(٢)

ایضاً منقول است ا زحافظ معموری - که خویش حضرت شاه اند سلمه الله - فرمودند که من در خدمت نشسته بودم که یك فقیر مسکین نام که (٣) قلندر مشرب بودآمده به خدمت ملازمت نمود. به او کلمه کلام بسیار شد. او التماس(٤) بجاآورده رخصت شد. در خاطرِ من گذشت که می(٥) گویند د رقیامت گروه گروه(٦) خواهند شد و بزرگان که سردارِ دین اند، ایشان راعَلَمهایی خواهد بود که گروه هر یکی در زیر عَلَم پیرِ خود جمع خواهند شد آیاراست خواهد بود. چون به شب به خواب شدم(٧) دیدم که قیامت قایم است وهجوم خلق است. من ا زیکی پرسیدم که این چه هجوم است؟ او گفت نمی بینی که قیامت قایم شده (٨) است وحضرتِ حق برتخت نشسته حساب درمیان است. باز نظر من(٩) بر (١٠) عَلَمهایی افتاد. عَلَمی دیدم که از جمیع عَلَمهابلند است. درمیان ایستاده پرسیدم که این عَلَمِ کیست؟ گفتند [عَلَمِ] غوث اعظم شاه عبدالقادر گیلانی است قدس الله سره. باز پرسیدم[٦٢ ب] که عَلَمِ حاجی محمد نوشه کدام است؟(١١) نشان دادند که آن عَلَم که پیش ایستاده است ازین عَلَمِ اندك پست و از جمیع عَلَمها بلندتر، آن عَلَمِ حضرت

---

١. پ: بداشت
٢. ج: بودند
٣. پ:ندارد
٤. ج، ش: تسلیمات
٥. پ: ندارد
٦. ج: ندارد
٧. ج: ندارد
٨. ج: ندارد
٩. ج: ندارد
١٠. پ: ندارد
١١. د، پ، ش: هم خواهد بود؟

شاه حاجی است(١). من درزیر آن عَلم رفتم دیدم که تخت نصب کرده اند .در زیر علم حضرت شاه باچند بزرگان نشسته اند. من سلام کردم. فرمودند کیست؟ من عرض نمودم که معموری ام . فرمودند که خوب کردی آمدی بنشین. همین که نشستم چشم من وا شد. چون روز شد به سلام آمدم.تبسّم نموده فرمودند که حافظ این درست است در قیامت هریکی که صاحب گروه است، عَلم خواهد داشت که در زیرِ او گروه جمع خواهد شد. حافظ دنیا گذران است و مردم را ذوقِ مرید کردن برایِ طمع وجاه بسیار شده(٢) لیکن کسی(٣) که به آن مراتب که مرید باید گرفت نرسیده و بی حکم مُربی خود مُرید می کُند، همچو ماده سگ پیش خواهد ماند ومریدان همچو سگ نر (٤) از عقب خواهد بود و زور ولایت آنجامعلوم خواهد شد.

نقل است (٥)از زبانِ صاحبزادهٔ والا گهر منقول است که در موضع ملکوال حضرت شیخ حامد که یکی از بزرگانِ وقتِ خود بودند، وصال ایشان شده بود وچهار پسر از ایشان ماندند. اگرچه فاضل بودند لیکن چاشنی [٦٣ الف]فقر(٦) آشنا نبودند. اتفاقاً نسبت کسی از خویشانِ حضرت شاه به خانهٔ عبدالقادر پسرِ کلانِ شیخِ معز الیه شده(٧) و آن تکلیف نمودندکه به طوری حضرت شاه راهم همراه بیارند. چون قبایل آمده عجز نمودند(٨) که رفتن حضرت سرفرازی ما است و آنهاهم تکلیف نموده اند. حضرت قبول نمودند چون همراه تشریف نمودند. اوّل خود(٩) آنها مسخره را گفتند که نوعی حضرت شاه را بترساند و به طریق که وضع آنها ست چیزی گفتگوی نموده بر دهن کف آورده به جانب حضرت شاه (١٠) دوید وبه سر افتاد و

١ـ ج: "نشان دادند.....حاجی است" ندارد

٢ـ ج: می شد

٣ـ ج: ندارد

٤ـ پ: آن را

٥ـ ج: ندارد

٦ـ د،پ: فقیر

٧ـ ج: ندارد

٨ـ پ: نمود

٩ـ د: ندارد

١٠ـ د،پ،ش: + دیده

قریب بـه مُردن رسید. بـاز مردم التجـا آوردنـد کـه حضرت شاه گناهِ این معاف فرمـاییـد(١). فرمـودنـد کـه برداشته ببرید. نغز(٢) خواهد شد وحکم به سرود کردند. چـون سرود شد (٣) میان نـانـو نام ازیارانِ حضرت شاه را ذوق شد و بی هوش افتاد. پسرانِ شیخ معز الیه باکسانِ خود گفتند که به بهانهٔ گرفتن' دستهایِ فقیر راچنان تاب بدهید که بشکـنند تا حقیقت حال معلوم شود. چون حضرت شاه(٤) بدباطنی آنها را دریـافتند فرمودند که این آزمایش چیست' در آتش بیندازید یابه شمشیر بزنید که حق و باطل ظاهر شـود[٦٣ ب]باز روبـه جـانب هنـدال کـه(٥) قوال خاص بود نموده فرمـودنـد کـه یـگان آواز (٦) جانب خانه –که از بالای بام بی بی ها می بینند– بکن. همین که او رو به جانب بالا کرده آواز نمود' عورت عبدالقادر–که بزرگ قبیله بود – نام حضرت شاه گرفته پارچه ها (٧) پاره کرده بیرون برآمد وبه هر که آواز میان هندال می رسید نـام شـاه راگـرفتـه(٨) بیرون مـی دوید. در تمام محل(٩) شور افتاد. عزیزان را–کـه استهزایِ فقرا می نمودند– فکر خانه ها ی خود افتاد(١٠). همه جمع شده به خـدمت آمدنـد که از ما تقصیر شده و در خویشی ها خوش طبعی هم می شود' برای خـدا(١١) حضرت عفو فرمایند. حضرت تبسّم نموده فرمودند که میان عبدالقادرعورتِ شمـا خـود نـامِ ما راگرفته است، بر شما چگونه حلال و درست خواهد شد؟ او التماس نـمود کـه یـاحضرت ما وعوراتِ ما فدای حضرت ایم، فامّا اهلِ ستر ایم سترِ ما فاش می شـود. فرمـودنـد کـه سرود را مـوقـوف نـمـاییـد. چـون سرود موقوف شد همه به حال آمدنـد. و نیز منع فرمودند که اولاد ماینجا هرگز به کسی خویشی و نسبت نخواهید کرد. اگر کسی احیاناً خواهد کرد ' خطاخواهد دید.

---

١. ج: نمایید
٢. ش: بهتر
٣. ج: کردند
٤. پ: + به
٥. د' پ' ش: +قوم
٦. پ:+ از
٧. پ: سرچهار
٨. پ: " برآمد...... را گرفته" ندارد
٩. د: محله
١٠. پ: "عزیزان.... افتاد" ندارد
١١. ج: خدمت

ایضاً منقول است از [٦٤ الف] زبانِ (١) صاحبزاده میان عنایت الله که ایشان از ولی نعمی خود شنیده بودند که در خُرد سالی در صحن بیرون حویلی سه درخت شیشم بود که حضرت در آنجا می نشستند و من در آنجا بازی می کردم و دربازی از زبان من می بر آمد که این درخت هم از(٢) من است. حضرت فرمودند که عنایت الله از (٣) همه درختها (٤) را می گویی از من اند (٥) ما را هم کدام درخت می دهی؟ از زبانِ من بر آمد که بابا این هر دو درخت که راست هستند از من اند ودرخت که کج و نادرست است (٦)از صاحب(٧) است. تبسم فرمودند که خوب جیو(٨) همچو باشد. در شب باد تندشده (٩) وزید، آن هردو درخت افتادند و درخت که کج بود ماند. چون فردا اوشان آمده نشستند، من نیز بازی کنان آمدم فرمودند که میان عنایت الله درختهایِ شما چه شدند؟ (١٠)

و نیز ازقاضی محمد خوشی کنجاهی که از یارانِ صاحب کمال بودند(١١) منقول است که روزی (١٢) در عینِ تابستان سرو پابرهنه، ایشان سوار بودند من پیاده می رفتم و ریگستان که ریگ چنان گرم بود که اگر دانه درو (١٣) افتادی بریان شدی به همان راه روان (١٤) شدند. احوال[٦٤ ب] های ما(١٥) به جایی کشید (١٦) که دود از چشمهای من بر آمد. روی به جانب من کردند فرمودند میان خوشی پای شما

---

١. ج: زبانی
٢. ج:ندارد
٣. ج، ش: ندارد
٤. ج: درختان
٥. پ: ندارد
٦. پ: ندارد
٧. ج: شما
٨. د،پ: ندارد
٩. د:ندارد
١٠. ج: راچه شد
١١. ج: بود
١٢. ج: روز
١٣. پ: دید
١٤. د: روانه
١٥. پ: ندارد
١٦. ج: رسید

سوخته شده(۱) باشند. گفتم (۲) که به حضرت روشن است(۳). فرمودند که ماسواریم پاپوش های ما (٤) را بگیرید(٥). من گفتم (٦) مرا چه مجال است پاپوش حضرت را به پا بیندازم. باز فرمودند که بیاعقبِ ما سوار شو. فقیر التماس (۷) نمود که یا حضرت اگر تمام بدنِ ما در جلویِ حضرت بسوزد، سعادت دارین است. لیکن این بی ادبی از من نمی آید. باز فرمودند بیا کنجقهٔ زین اسپ ما (۸) را بگیر. همین که شکار(۹) بند اسپ را (۱۰) به دست گرفتم گویا تمام (۱۱) ریگ را به آب سردتر ساخته اند. همین که پابرریگ می گذاشتم (۱۲) سردی او در چشم و بدن چنان می رسید که گویا در خسخانه (۱۳) می روم (۱٤).

نقل است از قاضی رضی الدین که نیز از کاملان روزگار خود اند سلمه الله تعالیٰ بقاءُهم که مرا(۱٥) احوال به جایی کشید(۱٦) که آرام از دل برفت. روز و شب در سوزش محبت محب بودم و رعایت خاطر ولی نعمی هم بسیار بود و ایشان را خدمت قضا و نظر این که اگر این (۱۷) فقیر شود احوال خوشی محمد چنان شده این هم از کارِ دنیا خواهد رفت. همیشه مرا از آمدن[٦٥ الف] به خدمتِ حضرت منع می(۱۸) کردند. چون فقیر به ملازمت آمد، خطره در خاطرِ من گذشت که اگر

---

۱. ج، ش: ندارد
۲. د، پ، ش: فقیر گفت
۳. ج: اند
٤. ج: ندارد
٥. ج: بگیر
٦. ج: نداد
۷. ج: التماس نمودم
۸. ج: ندارد
۹. ج: ندارد
۱۰. ج، ش: ندارد
۱۱. ج: + آب
۱۲. ج، ش: می داشتم
۱۳. ج: + سرد
۱٤. پ: نمی
۱٥. پ: ندارد
۱٦. ج: رسید
۱۷. ج: ندارد
۱۸. ج: ندارد

حضرت توجّه فرمایند و من گرفتار به آزار شوم که پدر و مادر من از من ناامید شوند و به رضامندی مرا بگویند که من به خدمت حضرت(۱) بیایم. از خطرهٔ من آگاه شده(۲) فرمودند که میان رضی الدین تصدیع دیدی.(۳) باز در دل من گذشت که اگر زیارت میسّر آید(٤) تصدیع هم قبول است. تبسم نموده خاموش ماندند. چون من رخصت شده به کنجاه رسیدم آزار برمن طاری(٥) شد که گویا چیزی را در کانون سینهٔ من گذاشته اند که هرگز اشتها نمی شد و به جز آب از حلق من فرو نمی رفت و روز به روزقوت کم می شد. آخر کارِ من به جایی کشید(٦) که از چارپایی طاقتِ جنبش نماند. پدر ومادرِ من از برای آزار (۷) طبیبان آوردند. هرچه طبیبان از وقوفِ خویش دانستند، دارو دادند و آنچه از راه دانایی خود می کردند بالعکس می شد. کار (۸) به جایی رسید که روزی طبیب معتبری را(۹)آوردند. او نبض رادید و گفت الحال هنگام دارو نیست. بعد از سه روز می دهم که (۱۰) طریقهٔ طبیبان است که از جا که می دانند که ناامیدی است به دادن دارو جرأت نمی کنند. چون آن [٦٥ ب] طبیب انکار از داروکرد واحوال مرا(۱۱) دیگرگون دیدند، تمام قبیله راناامیدی دست داد و مرا هم اشتیاق دیدار (۱۲) بسیار شد. شب در خواب فرمودند که میان رضی الدین الحال(۱۳) بسیار شد بیا. چون بیدرا گشتم شب و روز پدر و مادرِ من به گرد چارپایی من می بودند. به والده گفتم که اگر زندگانی من مطوب است به رضامندی (١٤)به جناب حضرت شاه روانه نمایید(۱۵) و الّامختار اید.

---

۱. د، پ، ش: "حضرت" ندارد

۲. ج: شدند

۳. ج: می بینی

٤. ج: شود

٥. ج، ش: جاری

٦. ج: رسید

۷. د، پ:+ دوای

۸. ج، ش:+ ما

۹. د، پ، ش: ندارد

۱۰. ج: ندارد

۱۱. ش: من

۱۲. پ: ندارد

۱۳. پ: ندارد

١٤. ج: +مرا

۱۵. ج: رسانند

والد و والده (۱) رضامند شدند که زندگانی تو مطلوب است، ما ترا به غلامیِ حضرت شاه می دهیم اگر زندگانی تو شود. من گفتم که پس مرا رخصت به خدمت حضرت شاه نمایید. همه راضی شدند و درجستجوی پالکی شدند. من گفتم اگر آن(۲) جانب مرا می فرستید احتیاجِ پالکی نیست. من براسب سوار خواهم رفت. آنها فرمودند که احوال تو از این آزار بسیارزبون شده(۳) چه گونه براسب سوار می شوی؟ من (٤) گفتم که شماچه می گویید، من می دانم. آنها فرمودند اختیار داری. ساعتی برآن بگذشته (٥) بود که مراآروغ آمد به نوعی که چیزی آمده درحلق من بند شد و بیرون حلق نیز آمد. بی طاقتی در من شد. مردم این حال رادیده و گفتگوی مرا شنیده حمل برآن (٦) کردند که نزدیك به مردن است ودرحالت مُردن بعضی ها[٦٦ الف] گفتگو می کنند والّادراین حالت می گوید که بر(۷) اسپ سوار می شوم؟ باز ساعت گذشته بود که باز آروغی آمد وبادی از درون من برآمد همین که آن باد از سینهٔ من بیرون شد، اثر ازآن آزار در وجود من نماند. چون پدر و مادر من اسپ را تیار نمودند (۸) من گفتم که مرا در (۹) بغل دست انداخته پیش اسپ ببرید. چون مرا برداشته پیشِ اسپ مذکور آوردند درخود قوت دیگر دیدم و گفتم مراسوار بکنید. سوار کردند همین که سوار شدم جلو اسپ را در دست گرفته راندم. مردم حیران شدند و مرا قوت ساعت به ساعت زیاده می شد تا آنکه به چلك ساهنپال رسیدم و به شرف دیدار مشرف شدم. حضرت شاه(۱۰) تبسّم نموده فرمودند که میان رضی الدین بسیار تصدیع (۱۱) کشیدی. من قدم بوسی نموده(۱۲) نشستم. فرمودند که نانِ(۱۳) خوردن بیارید.

۱ـ ج: + من

۲ـ ج: این

۳ـ ج: است

٤ـ پ: "من گفتم" ندارد

٥ـ ج: مرانگذشته ش: براین گذشته

٦ـ پ: ندارد

۷ـ پ: ندارد

۸ـ د، پ: "تیار کردند" "را" ندارد

۹ـ ج، ش: از

۱۰ـ ج: "حضرت شاه" ندارد

۱۱ـ ش: تصدیعه

۱۲ـ ج: "قدم بوس شده بنشستم"

۱۳ـ د، پ: ندارد

شخصی گفت که نانِ مزدوران موجود است و آن نان پاؤ بالایك آثار پخته را دونان می (۱)پزند فرمودند. که بیارید و بدهید. وقتی که نان رسید از زبانِ مبارکِ خود فرمودند که میان رضی الدین بخورید. من می خوردم همه را به من خورانیدند. باز کشتی(۲) چوب در دریا آمده بود که برای کشیدن او خود[٦٦ ب] تشریف فرمودند ومن به خدمت همراه بودم (۳). چون برلبِ دریا رسیدند مردم ریسمان چوب را می کشیدند که برکنار بیارند مرانیز فرمودند که به دریا درآمده با یاران زور بکن. من نیز شریك یاران شدم.

و نیز از قاضی رضی الدین سلمه اللّٰه تعالیٰ منقول است که چون محمد خوشی به موجبِ حکم پیشِ میان حسام الدین رفته و آن چنان معلوم شد که حضرت خود فرمودند که میان خوشی شمارا بهره از میان حسام الدین مجذوب که در هزاره اند، نصیب است. باید که آنجا بروید. چون ایشان آنجارفتند و بهره مند شدند و مهربانی حضرت شاه رابرمن زیاده دیده بودند. از غیرت پیشِ میان حسام الدین شکایت کردند که از ایشان به فقیر ضرری رسد. شب به خواب دیدم(٤) که میان حسام الدین به صورت مهیب آمده مرا گرفته به هوا شد(۵). چنانکه نزدیك به آسمان رسیدم جانبِ کوه روان شدند. چون من خود را به این حال گرفتار دیدم، توجّه به جناب حضرت شاه کردم که ناگاه از بالای آسمان همچو(٦)شهباز رسیدند و نظر میان حسام الدین به ایشان افتاد و (۷) مرابگذاشته رو به گریز نهاد. پاره ای راه حضرت شاه[٦٧ الف] او را رانده به (۸) نزدیك من رسیده فرمودند که عقبِ گریخته نباید گرفت و رو به جانب فقیر نموده فرمودند که (۱۰) اگر ایستاده می ماند احوال خود را می دید. خوب

---

۱. پ:ندارد

۲. ج: + با

۳. ج: ندارد

٤. د، پ، ش: بودم

۵. ج، ش: شده

٦. پ: همچون

۷. د، پ: ندارد

۸. د، پ: ندارد

۹. د، پ: " عقب ... که" ندارد

او خود(۱) رفت. خواسته(۲) بودم که او را از بالا خانه- که مراد از رتبه باشد- بیندازم. لیکن او رامعاف نمودم. یك نهال نشانده بود او را از بیخ (۳) کنده برتافتیم که بعدازین کسی عقب نماند. باغبان پسری بود که او رامیان حسام الدین تربیت داده بود همان وقت از عالم رحلت کرد (٤) میان حسام الدین مذکور(٥) [را]هم خلل شد لیکن مرتبهٔ او به حال ماند. چون من بیدار شدم روانهٔ خدمت گشتم وشرف قدمبوسی حاصل شد. فرمودند که به همین روز با یاران ما زورمی انداخت که یار خود را به باد داد. چون میان رضی الدین جیو بعد ازاین مقدمه به خانه آمدند همین که به کنجاه رسیدند احوال میان خوشی دگرگون شد. پیش فقیر آمده التجا نمود که میان رضی الدین نمی دانم که از من چه تقصیر واقع شده همین که شب به خواب می روم(٦) چه می بینم که پای مبارك آنحضرت بر(۷) سینهٔ من نهاده اند و زور می کُنند که استخوان های سینه من به پشت می روند و آواز می کنند گویاکه می شکنند. من خود از حقیقت [٦٧ ب] واقف بودم لیکن ظاهر نکردم. روز به روز احوال اوشان(۸) زبون شدن گرفت و پیش من عجز می نمود که میان رضی من می دانم که زندگی من محال است . شاید اگر شما بگویید، مهربان شوند. من تغافل می کردم. چون به ولی نعمی التجا نمودم(۹) ایشان گفتند که به (۱۰) برادران این همه بی رحمی چرا است؟ فقیر گفت که آنچه برادرِ من کرده بود، من می دانم، خیر لیکن چون شما می فرمایید می روم. چون مرا ارادهٔ رفتن شد شب به خواب فرمودند که میان رضی تو برای شفا عت این نخواهی آمد. من توقف نمودم لیکن ولی نعمی راآن قدر بِجد کنانیدند که ایشان به فقیر فرمودند که فلانی اگر تو نمی روی من آزرده خواهم شد.

---

۱. ج:+ می

۲. ج: به تکرار

۳. ج: + بر پ: از شیخ

٤. د،ج،پ: میان حسام.... رحلت کرد " ندارد

٥. ج: ندارد

٦. ج: دیدم

۷. ج: من

۸. ج: ایشان

۹. همه نسخا ها : نمودند

۱۰. د، پ: ندارد

لاچار فقیر از امر ولی نعمی ناگزیر شده(۱) به خدمت حضور رسیدم و رو به رو شده خواستم که سلام بکنم از جانب من روگردانیده نشستند. هرچند خواستم که سلام بکنم رو به جانب من نکردند. آخر صاحبزاده والاگوهر میان محمد هاشم عرض نمودند که میان رضی سلام می کند فرمودند(۲) سلام می کند بر(۳) خلاف امر می کند و باز آمده تصدیع می دهد . مرا حالت رقّت روی داد که به گوشه رفته افتادم(٤) وگریه من [٦٨الف] به حدّی رسید که تمام روی من از اشك که برزمین افتاده بودند(٥) از (٦) بیتابی که رو به خاك می مالیدم تمام چهرهٔ من گِل آلود شده بود. بعضی یاران احوال مرادیده به خدمت عرض نمودند که احوال میان رضی به جایی رسیده که هلاك شود. این را شنیده برسرِ من آمدند، و احوال مرا دیدند و از راه کرم فرمودند که برخیز ما می دانیم(۷) که تو مطلب داری تا نخواهی کرد خیال ما را نخواهی گذاشت. من خود در شورش بودم دانستم که الحال برپلهٔ(۸) کرم اند. التماس نمودم که یاحضرت حوصله های مامعلوم و گرفتار نفسی (۹) و هوا ایم و گرفتار به بلا. اگر نظر بر تقصیرات ما(۱۰) می کُنید زهی مشکل(۱۱) به جز فضل وکرم و آمرزش جان بر(۱۲) نمی توانم شد. بیت:

گناهِ من ارنامدی در شمار — ترا نام کی بودی آمرزگار؟

آخر از سرِ تقصیر میان خوشی درگذشتند(۱۳) و مهربان شدند.

ایضاًهم از زبانی قاضی رضی الدین سلّمه الله تعالی منقول است که یك روز

---

۱. ش: شد
۲. ج: + چه کُنم
۳. ج: ندارد
٤. د: افتاده ام — پ: ایستاده
٥. ج: بود
٦. پ: اما
۷. پ: می دانم
۸. پ: ندارد
۹. ج،ش: نفسی
۱۰. پ: تقصیر است یار
۱۱. د، ندارد
۱۲. پ: ما
۱۳. پ: درگذشت

مرا ذوق دیدا ردر دل تولا (١) انداخت. از خانه سرو پا برهنه برآمدم. راه بسیار بود[و] وقت کم. چون چند کروه رفتم شب شد(٢) و در راه بعضی جایها خوف هم بود. لیکن جایی که ذوق باشد خوف را [٦٨ ب] چه مجال که گرد بگردد؟ احیاناً یك جا برسرِ ناله "بُڈهی" که کاه بسیار بود، دو کس در نظر من آمدند. یکی از پیش و دیگری از عقب. پشینه عقبیه رافریاد نمود که بیا هیچ مگو. آن وقت در خاطر خطره (٣)آمد لیکن همان ساعت رفع شد. چون به خدمت رسیدم فرمودند که میان رضی آن دوکس که به شمادرخورده بودند کِه هابودند؟(٤) فقیر عرض نمود که به حضرت نیکو ظاهر است . فرمودند که به نیّت بدی آمده بودند لیکن چه مجال داشتند که گردِ تو بگردند. فقیر را خود همین قدر فرمودند لیکن این معلوم شد که برآنها چه رو داد که ازسر (٥) کار من درگذشتند(٦) و کسی را این مجال نبود که به حضور سخن را تکرار کُند.

منقول از زبان حافظ معموری جیو سلّمهٔ ربّه –که خویشِ حضرت شاه بودند– که من همراه بودم. روزی میان جیون حجام –که از یاران قدیم بودند– التماس نمودند که یاحضرت شاه! مدّت شده که به جانب باهوکی– که سکونتِ میان جیون (٧) هم درآن موضع بود– تشریف نفرمودند(٨). و طریق میان جیون آن بود که قطعه زمین از زمینداران گرفته قراری کاشت می کرد. اگر نفعی ازان [٦٩ الف] به دست می آمد(٩)، به سر کار می رساند. آخر الامر(١٠) التماس اوقبول شد به باهوکی که از درگاه دو کروه است تشریف فرمودند. چون وقت شام شد کارنده های آن قطعه

---

١. د، پ: ندارد
٢. پ: ندارد
٣. د، پ، ش: خطیر
٤. د، ش: که بودند پ: ندارد
٥. پ: سرو کار
٦. پ: درگذشت
٧. پ: + آن
٨. پ: فرمودند
٩. ج: آید
١٠. ج: ندارد

قراری که مذکور شد عرض نمودند که در زراعت موش بسیار است(۱) زراعت را ضایع می کُنند. شنیده خاموش ماندند. چون چند گهڑی بگذشته (۲) بود که پارچهٔ ابری پیدا شده ،پاره ای باران بر موضع هم بارید و آن قطعهٔ زمین از موضع نیم کروه کسری بیش خواهد بود. چون فردا کارنده هابیرون رفتند چه بینند که تمام قطعه (۳) پُر آب است و تمام موشان مرده افتاده اند. آنهاخوش وقت شده باز(٤) آمدند و حقیقت باران به خدمت حضرت شاه عرض نمودند که یا حضرت باران(٥) به حکم خدا و به توجه آن حضرت به وجه احسن شده(٦). اگر آنحضرت یك مرتبه قدم مبارك در کشتکار(۷) بیندازند برکت در زراعت شود. قبول کردند(۸) و روانه شدند. چون وقت عصر تنگ (۹) بود، میان جیون عرض نمودند که حضرت نماز عصر را (۱۰) خوانده می توان رفت که وقت تنگ است. فرمودند که هم آنجا رفته خواهیم خواند. چون راه دور بود(۱۱) و از تقید نماز حضرت واقف بود لیکن هیچ نتوانست (۱۲) گفت، اما [٦٩ ب] ساعت به ساعت به جانبِ آفتاب می دید. چون بر آن قطعه زراعت رسیدند، گرد آن قطعه سیر کردند و کارنده هاموشانِ مرده رامی نمودند که از زبانِ میان جیون بر آمد که حضرت تهیه نماز باید کرد. فرمودند که در موضع رفته خواهم خواند. آن زمان میان جیون دریافت که حقیقت دیگر است. از گفتهٔ خود پشیمان شده نگران آفتاب(۱۳) بود. هم آنجا(١٤) سیر کنان آهسته آهسته به موضع رسیدند و آفتاب به جایی که بود هم آنجا ایستاده بود که از جای خود یك جو تفاوت و تجاوز نکرده بود.

---

۱. ج: شده
۲. ج: نگذشته
۳. د، پ، ش: + زمین مذکور
٤. ج: ندارد
٥. ج، ش: از
٦. پ: + اند
۷. د، پ: کشتگان
۸. ج: نمودند
۹. ج: + شده
۱۰. ج: ندارد
۱۱. ج: ندارد
۱۲. ج: نتوانستم
۱۳. د، پ، ش: + به جایی که
١٤. ج: حضرت

چون از نماز فارغ شدند و به جانب میان جیون نظر نموده فرمودند که میان جیون بنده های الهٰی اند که اگر آفتاب و مهتاب را حکم بکنند که ایستاده باش چه مجال دارند که از جای خود بجنبند.

ونیز منقول است(۱) از صاحبزادهٔ والا گوهر میان تاج الدّین که فرزند میان معموری ونواسهٔ حضرت شاه اند سلمه، ربه، که شب حضرت شاه در استراحت بودند و یاران نشسته از زبان مبارك برآمد که " نزنید نزنید" و دست مبارك برداشتند. یاران متعجب شدند. چون روزشد یاران التماس نمودند (۲) و حقیقت را بیان کردند(۳) فرمودند که معلوم خواهد شد. [۷۰ الف] چند گهڑی نگذشته بود که سواری از دور نمودار شد. چون نزدیك آمد معلوم شُد که شمشیر نام چودهری که در موضع پانڈووال می باشد و سردارِ آن سرزمین است آمده ملازمت نمود. فرمودند که چودهری بخیر گذشت. او التماس نمود که از توجّه حضرت جان بخشی شد. و او نقل نمود که (٤) امشب درخواب بودم که دشمنان به قصدِ کُشتن من آمدند و تدبیر نمودند که یك فوج چهل و یا پنجاه کس بر موضع تافتند ومردم موضع را دنبال خود گرفته بیایند و سی و یاچهل کس از سر راه مرا(۵) گرفته ایستاده شدند که این مردانه است بی ملاحظه خواهد برآمد. ما این را کُشته می رویم. چون در موضع شور افتاد مردم موضع(٦) خبردار شدند و آنها که بر موضع تاخت آورده بودند، عقب خود مردم را گرفته بردند. من(۷) برخاسته بر مادی چار جامه کرده سوار شده بیرون موضع برآمده فریاد کردم که به کدام طرف مردم رفته اند. هم آن دشمنان که به کمین گاه بودند(۸) فریاد کردند که این جانب بیایید. من مردم خود دانسته همان جانب رفتم.

۱ـ ج: ایضاً بجایِ "همه"

۲ـ د، پ: نموده

۳ـ پ: ندارد

٤ـ ج، ش: + من

۵ـ د: من

٦ـ ج: ندارد

۷ـ پ: ندارد

۸ـ ج: " فریاد کردم.... بودند" ندارد

چون میان اینهادر آمدم (۱) از هرجانب نیزه و شمشیر گرفته حمله برمن آوردند. بی اختیار از زبان من نام حضرت شاه بر آمد دیدم که آمده حاضر شدند. همین که دیدار [۷۰ ب] مبارك به نظر در آمد مرا از خود خبر نماند. چون بعد از ساعت به هوش آمدم، دیدم که(۲) اثر از غنیم نبود(۳). دانستم آنها را(٤) که راند و (٥) مرا که خلاص نمود. چون یاران این مقدمه را شنیدند دانستند که سببِ دست برداشتن این بود.

هم از زبانی صاحبزاده منقول است که از زبان شاه هاشم دریا دل نقل می کردند که در خُرد سالی چون بر من شفقت (٦) به کمال بود(۷) نزدیك بر چارپایی خود می (۸) خوابانیدند. اتفاقاً خود به پانڈووال -که مذکور شد- تشریف داشتند که از درگاه دوازده کروه است. شب از سرِ من لحاف دور شد و مرا سردی شد. به عادت قدیم از زبان من بر آمد که یا بابا لحاف برسر(۹) من بیندازید، لحاف را برمن انداختند. چون فردا برخاستم این(۱۰) وسواس به خاطر داشتم که همان روز تشریف فرمودند. چون من قدم بوس کردم، فرمودند که میان هاشم شب سردی خورده بودی که می گفتی یا بابا لحاف برمن بینداز. آن زمان دانستم که ایشان بودند که به دستِ مبارکِ خود لحاف برمن انداخته بودند(۱۱).

ایضاً (۱۲) از زبان حضرت میان جیو و اکثر(۱۳) اعزه منقول(١٤) است که دریا غلبه نمود به جانب[۷۱ الف] حضرتِ چك ساهن پال روآورد. و(١٥) هر روز صد دو صد (١٦) گز زمین می غلطاند و در آن اثنا حضرت در ساختنِ مسجد

---

۱. پ: آمده
۲. د، پ: ندارد
۳. ج، پ: نبودند د: نبوده
٤. ج، پ: ندارد
٥. پ: ندارد
٦. ج، ش: ندارد
۷. پ: ندارد
۸. ج: "خودمی" ندارد
۹. ج: ندارد
۱۰. ج: ندارد
۱۱. پ: بود
۱۲. ج: منقول است
۱۳. د، پ: ندارد
١٤. ج: نقل
١٥. ج، ش: ندارد پ: به
١٦ ج: "دوصد" ندارد

بودند و مردم در اضطراب که دریاقریب به موضع رسیده. چون از غیرتِ حضرت شاه واقف بودند شخصی را گفتند .او آمده به خدمت ظاهر ساخت(۱) که شاه جیو پسرِ شیخ عبدالسّلام که آن طرفِ دریا در موضع کیلیا نواله می باشند بردریا آمده آفتابه را به دست خود پُر کرده فرمودند که الحال دریا این جانب نمی آید. چون نقل اوشنیدند فرمودند که شاه جیو همچو گفته؟ او گفت چنان است .فرمودند خوب خواهم دید. اتفاقاً عبور حضرت(۲) به آن سمت در موضع روکه شد. چون بر کنارِ دریا رسیدند میان صدرالدّین و یاران که همراه بودند از میان صدرالدین پرسیدند که آن جا کدام است که دریا پهلو زده به جانب موضع ما می رود؟ آنجا را میان صدرالدین نشان دادند و از آنجا یك شاخ از دریابرآمده بود که در طغیانی درون آب می آمد. از میان صدرالدین پرسیدند که میان صدرالدین اگر دریا درین شاخ بیفتد از آن جانب می ماند. چون میان صدرالدین[۷۱ ب] مرضی دان(۳) بود دانستند که مرضی مبارك(٤) براین است. فرمودندکه دریادرین ناله افتاد و باز تکرار کردند. او همچنان گفت چون(٥) سه مرتبه تکرار کردند ' فرمودند که یاران میان صدرالدین همچومی گوید چنان خواهد شد. باز به این سمت تشریف آوردند و چودهری ساهنپال پسر مهمان در آن وقت دوازده محله خانه (٦) بنا می کرد، آمده التماس نمود که یاحضرت دریا قریب رسیده. فرمودند که ما هم مسجد می سازیم چون نالش مردم را بسیار دیدند روزی فرمودند که سیر دریا باید کرد. چند یار همراه شدند. چون به آن جا رسیدند که زمین می غلطید(۷). زمین ازسه جا چاك شده بود. بر کنار رفته (۸)دراز کشیدند وکسی را (۹) از یاران فرمودند از چاکها هر کدام که بیفتد ما را خبر خواهی کرد. او عرض نمود که حضرت یك چاك(۱۰) افتاد. باز به

۱ـ ج: نمود

۲ـ پ: آن حضرت

۳ـ پ:در آن

٤ـ ج: ندارد

٥ـ پ: ندارد

٦ـ ج: ندارد

۷ـ د' پ'ش: غلطد

۸ـ د: + خط

۹ـ پ: ندارد

۱۰ـ یك جا

خـواب شـدنـد. ساعت گذشت که چاك دیگر هم (۱) افتاد. او باز عرض نمود، خاموش ماندند. چون چاكِ سوّم افتاد او عرض نمود برخاستند و فرمودند که حکم تا همان جا بـود . آمـده بـرکـناره نشستند . نهالا نام مانگٹ و کهیون نام بافنده را فرمودند که (۲) در[۷۲ الف] آب (۳) آمـده ببینید که این جا چه قدر آب است. آنها (٤) گفتند حضرت این جـا غـرقـاب است دریـن در آمـدن مـحـال است. فرمودند که(٥) خوب شما خود درون در آیید. چون آنهادرون آمدند پاره راه آب بازی کردند که پای ایشان بر زمین رسید. پاره راهی پیش رفتند که همه پایاب است. باز آنهارا فرمودند که بیایید .چون آنها برگشتند جایی که آب بازی کرده رفته بودند آب برابرکمر آنها(٦) آمد (۷) در طَرفَةُ العین چنان شد که گویابه کسی چیزی را گرفته ازیك جا به جای دیگرمی اندازد. چون ازین مقدمه چند سال گذشت و دریادر زیر موضع مهاراج (۸) نام موضعی است رفت . آنهاهم چه از مقدم وچه از(۹) غربابندگی داشتند آمده التجا نمودند قبله گاها دریا به موجب حکم در زیر موضع ما آمده است و بیله که چراگاهِ مویشی ما بود، همه به این جانب رفته. ما عاجز شده ایم هرچه رضا باشد(۱۰). فرمودند که نصف بیله از شما و نصف ازین(۱۱) جانب. همان سال دریامیان (۱۲) دو موضع روان شد که نصف چراگاه این طرف ماند و نصف به آن طرف وتاحال دریا در(۱۳) جانبین هیچ طرف ضرر نرساند و به مکان خود روان است و بعد ازین [۷۲ ب] واقعه اکثر مردم کیلیانواله که شاه جیو در آنجا مسکنت داشتند، به شرف ملازمت مشرف شدند.

---

۱. ج: ندارد

۲. د، پ: " در آب.... فرمودند که" ندارد

۳. ج: +در

٤. ج: آنهان

٥. د، پ: ندارد

٦. ج: آنهان

۷. پ: آمده

۸. پ: مهارج، ش: مهان راج

۹. ج: ندارد

۱۰. ج: ندارد

۱۱. ج: این

۱۲. ج، ش: درمیان

۱۳. د، پ: ندارد

و از این موضع یك کس بود که اخلاص به شاه جیو داشت. اتفاقاً روزی نشسته بودند ومردم از پزاوه خشت(١) می کشیدند برای مسجد که همان قند پشتاره برسر گرفته می برد. نهالا نام مانگت و بعضی اخلاص مندان که مشغول به کار بودند ازو پرسیدند که این قند به کجا می بَری؟او گفت که به نذر شاه جیو می برم. از زبان یکی برآمد که حیف است از این جانذر برای دیگر برود. این سخن به سمع (٢) اشرف رسید آن شخص چند قدم نرفته بود که یك شپات از جانب راست و یك از جانب چپ بروی رسیدند (٣) و براو القا شد که قند را به خدمت حضرت شاه ببر. او پشتاره آورد و به خدمت نذر(٤) کرد. فرمودند که یاران می خواستند به آن حصّه حصّه نمایند. برهمه حصّه شد(٥).

نقل است (٦) که روزی حضرت نشسته بودند و (٧) مزدوران به کارِ مسجد سرگرم بودند که نجّاری چوبِ کلان را ارّه می کرد ودرارّه کشی چوب رادرمیان می زنند(٨) که وا بماند. اتّفاقاً پایان آمده سردرمیان هردو پارۀ آن چوب انداخته • آن چوبِ میانگی را مربوط می ساخت که یك بار آن چوب از میانۀ این هردوپاره چوب پرید(٩) [٧٣ الف] و این هردو چوب باخود جمع آمدند وسراین درمیان آمد و این آویزان بماند چون مردمان دویدند (١٠) و آن چوب را در میان آن چوب کوفتند(١١) سرِ این خلاص شد. این از بالا افتاد و سرش پاش پاش (١٢) شده همچو پهن شد و مغز

١ـ پ: + ما

٢ـ ج: ندارد

٣ـ پ:شباب

٤ـ ج: ندارد

٥ـ ج: ندارد

٦ـ ج: "برهمه حصه شد" ندارد

٧ـ ج: منقول است

٨ـ ج: ندارد

٩ـ پ: زند

١٠ـ پ: ببرید

١١ـ د، پ، ش: دیدند

١٢ـ ج: و آن چوب رادرمیان کوفتند د: و آن چوب را کوفتند

١٣ـ پ: یکی دارد

از بینی و گوشها (۱) بر آمد که حرکت در اعضای آن نماند. چون غوغاشد، حضرت پرسیدند که چه شور است؟ مردم حقیقت را عرض کردند که نجّار به این سببِ تصدّقِ حضرت شاه(۲) شد. خود بر خاسته (۳) بالای سر او آمدند و سرِ او را به دست مبارکِ خود گرفته درست ساختند(٤) و چوبِ باریك گرفته درشگافِ بینی وگوشِ او (٥) انداختند و فرمودند مردن راوقت بسیار است لیکن این وقت(٦) فقیران را بدنامی مده و فرمودند که چادری بالای این بیندازید. چادر را بالای(۷) سرِ این به موجبِ حکم انداختند. یك ساعت نگذشته بود که در این جنبش آمد. فرمودند : برداشته این را به خانه ببرید(۸) به خواهد شد. آخر در اندك مدّت فرصت یافت و تاشش و(۹) هفت سال دیگر بزیست(۱۰) و

منقول است از زبانی صاحبزاده فضیلت پناهمیان تاج الذین که استاد احمد

---

۱. ج: + این

۲. ج، ش: ندارد

۳. ج: برخاستند

٤. د، پ: ساخته

٥. ج، د، پ: + را

٦. ج، ش: الحال

۷. ج: " این...... بالای" ندارد

۸. ج، ش: برید

۹. د، پ: "و" ندارد

۱۰. ج: + مسیحا دم بر آمد برنجاری — به یك نظر برون کرد از خماری
بمانده زنده أو شش سال تا هفت — به نور المصطفی کن یك نظر مست
که تا از مردگی خود رسته باشم — خودی کم کرده باتوزنده باشم
[۷۳ ب] الهی این چنین مقصودم آور — به حق مصطفیٰ سردار انور
به حق شاه جیلانی منوّر — که برسر کل ولی اوهست سرور
مرا کم کن به نوشه نوشه مانم — علی ثابت قدم روشن بمانم

اگر چه ملّاحان هر چند(۱) قصد بسیار کردند به این کنار(۲) آوردند. چون به این کنارنزدیك رسید، آب زور کرده کشتی را باز درمیانِ دریا بُرد. بیت:

شب تاریك[و] بیم موج[و]گردابی چنین هایل   کُجا دانند حالِ ماسبك سارانِ ساحلها

چون کشتی درمیان(۳) موج آمد(٤) دوپاره شد. تمام مردم در آب افتادند. چه می بینم که آب تا کمر است تا صبح در آن قعر(٥) دریا ایستاده[۷٤ ب] ماندیم.(٦)صبح(۷) شد کشتی از غیب پیدا شد ما(۸) را در(۹) آن کشتی سوار کرده نزدیك موضع ساهنپال آمده فراآمدیم وحضرت شاه به دولت خانه نشسته بودند. فرمودند که شخصی از اخلاص مندانِ ما می آید که درین اثناپایان آمده رسیدیم جمیع مردم و فقیر حضرت را قدمبوس نمودیم. دیگران را رخصت کردند ومرا فرمودند که در همچو وقتی چرا آمدی؟ من حقیقت ظاهر کردم که دیدارمبارك متجلّی شد. بی تاب شده آمده ام(۱۰). فرمودند که (۱۱) تو خود آمدی لیکن ما را تصدیع (۱۲) دادی. آنجا که کشتی شکست زمین کجا بود و صبح کشتی از کُجا در(۱۳) رسید که شما را برآورد. آخر در اثناشخصی لنگی آورده ندر گذراند. در دل من گذشت که من پارچه(۱٤) پوشیدن ندارم. اگر عنایت بکنند بپوشم. فی الحال (۱٥) به من عنایت کردند. فرمودند که تو هر جا خواهی ماند ما مُمد خواهیم شد، برو.

۱ـ ج: ندارد
۲ـ ش: کناره
۳ـ ج: + دو
٤ـ ش: آمده
٥ـ ج: قهر
٦ـ ج: ماندم
۷ـ ج،ش: چون
۸ـ ج: مرا
۹ـ ج،ش: بر
۱۰ـ ج: آمدم
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ ج: تصدیعه
۱۳ـ ج: ندارد
۱٤ـ ج: ندارد
۱٥ـ ج: ندارد

نام معمار مسجد بود. او از بیوقوفی خود چوبهای مسجد را از بیجا(۱) برید. چون خود آمده نظر مبارك انداختند فرمودند که این کار چرا این جا بی جا(۲) کردی؟ نمی ترسی که مبادا سرِ تو هم(۳) همین قسم(٤) ارّه شود. ساهنپال چودهری ایستاده بود؛ دانست که کارِ این تمام(٥) شد. التماس نمود که صاحب و قبله دوازده محلّهٔ من ناتمام است ودربابِ این چنین از زبان مبارك برآمده فرمودند که تا ساختنِ جای تو خواهد ماند. هرچند او کار رابه طول انداخت. لیکن روزی که از کارِ او فارغ شد و به خانه آمد؛ سراو را چنان[چه] ارّه می شود؛ ارّه آغاز شد. در چند روز جان به حق داد.

اتّفاقاً در اثنای نوشتن رساله * که از وصالِ حضرت شاه چهل و سه سال گذشته بود ، از اخلاص مندان عزیزی از لشکرِ ظفر اثرِ عالمگیر بادشاه رسید. اسمِ آن عزیز محمّد امین بود. نقل کرد که من خُرد سال بودم به قصد[٧٤ الف] خواندن به لاهور رفته بودم که ناگاه دیدارِ مبارك آمده بر من تجلّی شد. من بی اختیار شده (٦)برخاستم. چون به لب دریای راوی رسیدم باران می بارید(۷) و آب به آن طغیانی بود که کشتی از ملاحظه؛ ملّاحان نمی انداختند. من یك نیم داشتم اورا برآورده بالایِ سر بستم وخود را در دریا انداختم که تا سرای شاهدره در آب(۸) آمدم. چون از آب برآمده داخل سرای شدم؛ یك بهئیاری برمن مهربان شد و پارچه های(۹) مراشپلید و مراتمام شب جایِ گرم خوابانید و صبحی مرا رخصت نمود. چون بردریای چناب رسیدم بی وقت بود و در برسات دریای چناب که به طغیان می آید در تمام روز یك بار کشتی می رود . لیکن به سبب چودهری وساوه اگرچه هرچند ملّاحان گفتند که بی وقت است، او قبول نکرد کشتی در دریا انداختند.

۱ـ ج؛ د؛ پ: ازین جا
۲ـ ج: ندارد
۳ـ ج: ندارد
٤ـ د؛ پ: ندارد
٥ـ ج: ندارد
٦ـ ج، شدم
۷ـ د؛ پ: یاران می بازیدند
۸ـ ج: + در
۹ـ پ: بر چهار پایی
* منظور رسالهٔ میرزا احمد بیگ است و نه تذکرهٔ نوشاهی. مصحح

اگر چه ملّاحان هر چند(۱) قصد بسیار کردند به این کنار(۲) آوردند. چون به این کنارنزدیك رسید، آب زور کرده کشتی را باز درمیانِ دریا بُرد. بیت:

شب تاریك[و] بیم موج[و]گردابی چنین هایل کُجا دانند حالِ ماسبك سارانِ ساحلها

چون کشتی درمیان(۳) موج آمد(٤) دوپاره شد. تمام مردم در آب افتادند . چه می بینم که آب تا کمر است تا صبح در آن قعر(٥) دریا ایستاده[٧٤ ب] ماندیم.(٦)صبح(۷) شد کشتی از غیب پیدا شد ما(۸) را در(۹) آن کشتی سوار کرده نزدیك موضع ساهنپال آمده فراآمدیم وحضرت شاه به دولت خانه نشسته بودند. فرمودند که شخصی از اخلاص مندانِ ما می آید که درین اثناپایان آمده رسیدیم جمیع مردم و فقیر حضرت را قدمبوس نمودیم. دیگران رارخصت کردند ومرا فرمودند که در همچو وقتی چرا آمدی؟ من حقیقت ظاهر کردم که دیدارمبارك متجلّی شد. بی تاب شده آمده ام(۱۰). فرمودند که (۱۱) تو خود آمدی لیکن ما راتصدیع (۱۲) دادی. آنجا که کشتی شکست زمین کجا بود و صبح کشتی از کُجا در(۱۳) رسید که شما را برآورد. آخر در اثناشخصی لنگی آورده ندر گذراند. در دل من گذشت که من پارچه(١٤) پوشیدن ندارم. اگر عنایت بکنند بپوشم. فی الحال (۱٥) به من عنایت کردند. فرمودند که تو هر جا خواهی ماند ما مُمد خواهیم شد، برو.

۱ـ ج: ندارد
۲ـ ش: کناره
۳ـ ج: + دو
٤ـ ش: آمده
٥ـ ج: قهر
٦ـ ج: ماندم
۷ـ ج' ش: چُون
۸ـ ج: مرا
۹ـ ج' ش: بر
۱۰ـ ج: آمدم
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ ج: تصدیعه
۱۳ـ ج: ندارد
١٤ـ ج: ندارد
۱٥ـ ج: ندارد

مرا رخصت فرمودند (١) و مرا نوکری بادشاه و(٢) قرب نصیب شد. از آن باز الحال آمده ام(٣) و در جمیع اوقات ممّد و معاونِ من بودند.

ایضاً منقول است از فضیلت پناه شیخ جمال(٤) که در کیلیا نواله دو برادر میان جمال و جلال فاضل (٥) و صاحب باطن بودند. منقول است که چون من فارغ از تحصیل شدم و مشغول به درس شدم مرا ذوقِ دیدارِ حضرت شاه شد. در[٧٥ الف] موضعْ رفته به مسجد(٦) فرا آمدم. چون برای (٧) نماز تشریف آوردند قدم بوس نمودم. فرمودند که به خانه رفته فرا آیید. من التماس نمودم که چند طالب علم همراه اند، اگر حکم شود در مسجد بگذرانم(٨). فرمودند خوب طعام برای شمامن خواهم فرستاد. طعام در مسجد فرستادند. چون نصف شب گذشت در مسجد تشریف آوردند. همه همراهان خوابیده بودند من بیدار بودم که نامِ مرا گرفتند. من لبّیك گفته برخاستم. آمده نزدیك من نشستند و فرمودند که فلانی چرا آمدی(٩) و چه می خواهی؟ مرا رعونتِ علم رهزنی کرد. گفتم که یاحضرت الحال خود به زیارت آمده ام دیگر مطلب ندارم. سه مرتبه تکرار کردند. از زبانِ من همین برآمد. برخاستند و رفتند. تا حال آن افسوس از دل نمی رود.

و هم از ایشان منقول است که بعد از وصال حضرت شاه مرا دو چیز درخاطر خطوری شد که یارانِ ایشان که حال می کُنند، چه رو می دهد؟ و دوّم آنکه ایشان (١٠) باوجودِ این کمال به سرود رغبت دارند.(١١) اگر این معاینه شود تسلّیِ من گردد، و در آن اثناء صاحبزاده میان نصرت الله برای طالب علمی(١٢)پیش ایشان بودند که شب ایشان را در خواب(١٣) ملازمت میسر آمد[٧٥ ب] چه می(١٤) بیند که حضرت باچندین (١٥) یاران در جایی نشسته اند ومن هم حاضرم و همه در سکوت اند که از زبانِ یکی از یاران برآمد که "اللّه هوُ"(١٦). تمام مجلس را حال ازان قال شد. مرا نیز حال شد.

١ـ ج: ندارد
٢ـ پ: ندارد
٣ـ ج: آمدم
٤ـ ش: محمد تقی
٥ـ ج: ندارد
٦ـ پ: به حد
٧ـ ج: به، د، پ: ندارد
٨ـ پ، ش: بگذرانیم
٩ـ ج، ش: آمده
١٠ـ ج: ندارد
١١ـ ج: دارد
١٢ـ ج: طلب علم
١٣ـ پ: ندارد
١٤ـ پ: ندارد
١٥ـ ش: چندی
١٦ـ پ: ندارد

لیکن قلق سرود در دل داشتم که شب به خواب می بینم که حضرت براسپ سوار اند و در هوا ایستاده اند و من برزمین ایستاده. التماس نمودم که یاحضرت آرزوی قدم بوسی دارم. فرمودند که میان جمال می خواهی که پیش ما بیایی؟ شخصی در پهلوی پیدا شد. به او فرمودند سارنگی نواخته چیزی بخوان. همین که او آغاز سرود کرد مرا قوّت شد که خود را در هوا بردم و قدم بوس شدم. فرمودند که فرزندِ ما پیشِ تو می خواند(١) از او با خبر باش. این نقلها را پیش صاحبزاده نمودند(٢) و فرمودند که برای شما ما را بسیار تأکید شده. شما طعام مدام همراه من می خورده باشید (٣) و از آن روز صاحبزاده را بسیار اعزاز می کردند و این هردو انکار از دل ایشان دور شد و می گفتند که عزیز دیگری را خود نمی گویم، لیکن از یاران(٤) حضرت که سرود می شنوند من نوشته می دهم که بر(٥) ایشان(٦) حلال است.

قولِ میان شیخ جمال و جلال نقل است از اعزهٔ بسیار که در[٧٦ الف] موضع زراعت کمتر شده بود و حکّام جمع می خواستند. چودهری ساهنپال چون قدردان بود(٧) خود کناره شد و رعایا غریب را به خدمت فرستاد که شمانالش نمایید. رعایا جمع شده به خدمت آمدند و حقیقت احوالِ خود را ظاهر ساختند. حضرت فرمودند که به چند جمع به شما رفاهیت است. گفتنداگر نهصد روپیه مشخص (٨) شود زر سرکار هم ادا می شود وما راهم خوراك فصل به دست می آید. فرمودند بروید که از خدا همین جمع مقرر کنانیدیم. همین که چودهری پیشِ حُکّام رفت با تصدیع(٩) و گفتگو همین جمع مقرر شد. چون چودهری در موضع آمد ظاهر ساخت که هزار روپیه مقرر شده. اگر چه درین هم سهولت بود لیکن شخصی از رعایا به خدمت ظاهر کرد که چودهری چنین می گوید. فرمودند چوهدری را طلبیده بیارید. چون چوهدری رو به رو آمد فرمودند که آنچه در لوحِ محفوظ مقرر نموده

١ـ ج: خوانند
٢ـ ج: نمودم "و" ندارد
٣ـ ج: می خورید
٤ـ ج: زبان
٥ـ ج: ندارد
٦ـ ج: +را
٧ـ پ: ندارد
٨ـ د' پ: شخصی
٩ـ ج' ش: بی تصدیعه

باشیم(۱) تفاوت چگونه می تواند شد(۲) لیکن تو چرا دروغ می گویی؟ او عرض نمود که یا حضرت جمع همان مقرر شده لیکن(۳) کار(٤) مامردم همین است که چیزی بخوریم. فرمودند جایی که سخن فقرا باشد آن جا دروغ نباید گفت، راست گفته [٧٦ ب] طلبیده باید گرفت. آخر به(٥) رعایا فرمودند که خوب چودهری شما است اگر رضامند شده بدهید مضایقه نیست و ندارید(٦)[ندهید] آنهاقبول کردند.

ایضاً (۷)منقول است از صاحبزاده والاگوهرها و یاران که یك مزارع جهنڈا نام دخترِ او بالغ شده بود و زراعت او نیز خوب بُود(۸). قصد این داشت که جمعی که (۹) باچودهریان مقرر است خواهم داد وآنچه باقی خواهد ماند دختر نیز کتخدا منسوب(۱۰) کرده خواهد شد. اتفاقاً درون فصل کسی تقریر نمود که درموضع ساهنپال زراعت خوب است و جمع کم ومولراج نام قانون گو با چودهری دشمن بود. برای ضبط حکّام درموضع مذکور(۱۱) فرستاد وحکّام همان که دشمن بود وشخصی که تقریر کرده بود واقف کار بود. اوّل برزراعت همان جٹ (۱۲) آمدند که در تمام موضع خوب بود. همین که او دید که جریب به جریب به جانب (۱۳) قطعهٔ من آمد دستار رابرزمین زده فریاد کنان پیش حضرت آمد و حقیقتِ حالِ خود را عرض نمود. فرمودند که در(١٤) کچه زمینِ تو چه قدر بیاید که تا مطلب حاصل شود. او گفت که اگر بیست بیگهه بیاید کارِ من به (١٥) حسب المدعا می شود. فرمودند همین خواهد آمد و اگر کسی تکرار خواهد کرد، کمتر خواهد شد و زمین از سی بیگهه هم زیاده بود. [۷۷ الف] اورا بفرمودند وایشان راتسلّی شد چرا که می دانستند که هرچه از زبانِ مبارك می برآید(١٦) تفاوت شدنی نیست. آمده برزراعت خودبه جمعیّت ایستاد.

۱ـ ج، ش: باشم
۲ـ پ: ندارد
۳ـ د، پ: ندارد
٤ـ ج: ندارد
٥ـ ج: ندارد
٦ـ ج: ندارد د: ندارد پ: آن دارد
۷ـ ج: ندارد
۸ـ ج: ندارد
۹ـ ج: ندارد
۱۰ـ ج، د، ش: ندارد
۱۱ـ ج: "در موضع مذکور" ندارد
۱۲ـ ش: جهندا پ: جهت
۱۳ـ ش: ندارد
١٤ـ پ: ندارد
١٥ـ ج: ندارد
١٦ـ ج: برآمد

قانون گوی مذکور آمده در زراعت جریب انداخت. آن چه فرموده بودند همان شد. قانون گوی واقف کار بود و در نظرِ او زمین بسیار آمد و در جریب کم شد. جریب کشان را تنبیه نمود که شماچیزی گرفته اید. باز جریب انداخت یك بیگهه کم آمدقانون گوی خود از اسپ فرود آمد(١). از یك جانب خود گرفت واز (٢) جانب دیگر کسی اعتمادی را داد و ضبط نمود. یك بیگهه دیگر کم آمد. قانون گوی مضطرب شد که اینجاچیزی اسرار(٣) است. به آن جٹ (٤) التجاآورد که راست بگو که در(٥)این چه سِرّ است؟ او گفت من چه دانم حضرت بدانند(٦). او دانست که این از جانبِ بزرگان است. جٹ(٧) مذکور را گفت که مرا همراه (٨) خود پیش شاه ببر تا آنکه همراه جٹ (٩) به خدمت شاه آمد ودرپای مبارك افتاد و گفت یا حضرت از من تقصیر شده معاف فرمایید و(١٠) هرچه حکم شود جمع موضع را خود (١١) مقرر نمایم. آخر چودهری را طلبیده(١٢) موافق خواهش او جمع موضع (١٣) مشخص نمود و تا بود از معتقدان بود(١٤).

ایضاً (١٥)منقول است ا زحافظ معموری جیو سلّمه' ربّه' که ایشان فرمودند که در آن [٧٧ ب] اثنا همراه که از سختی بدیع الزّمان نام حاکم تمام رعیت پرگنۀ هیلان غیر حاضر شد و بدیع الزّمان به مولراج گفت که این همه شیطنت شمااست. من جمع را از تو می گیرم. او چون اخلاص مندِ فقیران بود' التجا به خدمتِ سید شریف آورد وایشان راپیش (١٦) رعایا بُرد. آنهاقبول نکردند و گفتند که ما به گفتۀ شمایان نمی رویم اگرمیان نوشه حاجی بیاید بی عُذر می رویم. او التجا به حضرت شاه آورد. حضرت فرمودندکه سید شریف را نیز همراه باید گرفت. مولراج گفت که ایشان پیشتر رفته اند (١٧) باز هم (١٨) رفتن ایشان(١٩) مناسب است سبب دلداری اوشان بود.

---

١. ج' ش: آمده
٢. ج: + یك
٣. ج' ش:+ دیگر
٤. ش: جهندا   د' پ: جهت
٥. ج: ندارد
٦. ج، ش: ندارند
٧. د' پ: جهت   ش: جهندا
٨. ج: ندارد   د، پ: هم
٩. د، پ: جهت ش جهنڈا
١٠. ش: + به
١١. ج: ندارد
١٢. د، پ: طلبید
١٣. ج: ندارد
١٤. پ: ندارد
١٥. ج: ندارد
١٦. ج: ندارد
١٧. ش: فرمودند
١٨. د' پ: ندارد
١٩. پ: ندارد

چون در موضع کالا (۱) که تعلّق به جاگوتارژ دارد ورعایا آن جا جمع بود رفتند، همه سرداران آمده قدم بوسی نمودند.(۲) شریف نام چودهری که درموضع دهر یك می ماند اوعرض نمود که مولراج که حضرت را آورده است چیزی مقرر نموده(۳) و به سبب که غیر حاضر شده ایم رفع آن رامی توان نمود. حضرت رو به جانب مولراج نموده فرمودند که فی الواقع اینهابه سبب سختی که غیر حاضر شدند (٤) رفع آن می توانی کرد. او گفت یا [۷۸ الف] حضرت حقیقت حاکم ظالم راحضرت نیك می دانند. اگر از من بسیار شود تا چها رپنج هزار روپیه زورمی زنم و زیاده ازین مقدورمن نیست اوهم اگر مهربان شود حضرت روبه رعایا کردند که شما چه می خواهید؟ آن ها گفتند که اگر پانزده هزار کمی بدهند خلاصی ما می شود والّا اداي زیاده ازین برمامحال است. چون حضرت به جانب مولراج دیدند، او دست بر گوشهای خود نهاد که ازین حاکم این چشم داشت نیست. (٥) حضرت رو به رعایا کرده فرمودند که همین می خواهید. چون آن(٦) از حقیقت واقف بودند و حضرت را برپلۀ کرم دیده التماس نمودند که یا حضرت غله هایی که ما در خانه انداخته ایم بر ما معاف شود که بخوریم و اینها تمام غلّه را از بیرون برداشته درخانه ها انداخته بودند. حضرت فرمودند که ما به شما بخشیدیم. بخورید و کمی پانزده هزار روپیه را نوشته رعایارا همراه ببرید. مولراج حیران که چه خواهد شد، لیکن ازامر رو نتافت. رعایارا همراه گرفته روانۀ گجرات شد. حاکم در گجرات بود. چون این رعایا را رجوع آورده عرض نمود که این مقدار کمی به اینها قرار نموده آورده ام (۷) [۷۸ ب] از (۸) شنیدن مبلغ پانزده هزار کمی آتش در نهاد او (۹) افتاد و مولراج را دهکه(۱۰) داده کُشید. او بازالحاح بسیار نمود و گفت که دوبزرگ را همراه گرفته رفته ام. آن زمان اینهاآمده اند (۱۱). صاحب چیزی مهربانی بکنند. او دستخط پنج هزار روپیه

۱ـ د: + سادیان
۲ـ ج: قدم بوس نمود پ: قدم بوس نمودند
۳ـ ج: ندارد
٤ـ ج: شده اند
٥ـ پ: ندارد
٦ـ د: آنها
۷ـ پ، د، ج: آورده
۸ـ ج: ندارد
۹ـ پ: ندارد د: + در
۱۰ـ پ: د کهه ج: د که
۱۱ـ پ: ماند

کرده داد(۱) و گفت که ازین یك دام کمی نیست. ورق برتافت و خود کوچ نموده به وزیر آباد رفت. مولراج حقیقت عرض داشت به خدمت حضرت نمود. فرمودند که برو بنویسید که کمی همین است که ماداده ایم. هر که درین تفاوت خواهد کرد همان نخواهد ماند. همین که (۲) بدیع الزّمان به وزیر آباد رفت شیخ عبدالسّلام (۳) نام نومسلم او را کُشت وخلق از ظلم او خلاص شد ورعایا تمام غلّه فصل را خوردند وآنچه پیشتر وصول شده بود همان طومارشد.

اگر در نوشتن احوال حضرت شاه شوم، عمر هابگذرد و هنوز ناتمام است لیکن برای سعادت خود (٤) یادگاری چند احوال و مناقب بیان نمود(٥) چرا که نزد(٦) دانایان مشت(۷) نمونۀ خروار است(۸).

و یاران ایشان آن قدر اند که درضبط قلم آمدن محال است چرا که حق تعالیٰ ذاتِ شریف ایشان را عنایت بخشیده بود که هر که از قسم انسان به نظر[۷۹ الف]مبارك می آمد ذکرِ قلب جاری می شد. کسی که (۹) بی محنت این چنین دولت را به یك نظر حاصل نماید و درهر ملاقات ترقی برترقی افزاید، قدم این چنین صاحب را کی می (۱۰) تواند گذاشت(۱۱).

و طریق حضرت این بود که از لفظ "مُرید" خوش نمی شدند. اگر کسی می گفت که فلانی از "یاران" است ازین خوش می شدند. چرا که درین اطاعت نبوی صلیٰ اللّٰه علیه و سلم است چرا که "یاران" "اصحاب" (۱۲) را (۱۳) می گویند. پس درین هم پیروی نبی اکرم صلی الله علیه و سلم نموده اند.

و نیز نقل است (١٤) از زبانِ صاحبزاده میان رحمت الله که من به خانقاه حضرت رفتم. شخصی را دیدم که رحمت الله نام بود. از موضع نون که قریب پبی (۱٥) کوهستان است ازو پرسیدم که تو چه طور مرید شدی؟ او گفت که پدر من نیز از اخلاص مندان حضرت بود و برای زیارت حضرت آمده بود. چون شرف ملازمت حضرت حاصل کرده باز به خانه رفت. زمیندارِ سردار آن موضع آزار بسیار مهلك بود

۱ـ ج: "دادو" ندارد
۲ـ د، پ: ندارد
۳ـ ج، ش: عبدالله
٤ـ ج: +و
٥ـ ج: نموده
٦ـ د: ندارد
۷ـ د: ندارد
۸ـ پ: "لیکن... خروار است" ندارد
۹ـ ج: ندارد
۱۰ـ د، پ: ندارد
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ ج، د، پ: اصحاب یاران
۱۳ـ پ: ندارد
١٤ـ ۱۱ـ ج: منقول است
۱٥ـ پ: سی

که از پهلو به پهلوی دیگر نمی تواند شد. همه اعضاءِ او با خود چسپیده بودند. پدر من از آن جا رفته آن سردار را گفت که اگر شما پیشتر مرا گفته بودید(۱) من[۷۹ ب] به خدمت حضرت صاحب عرض نمود(۲) یك پارچه نان می (۳) آوردم. از خوردن او این را شفامی شد. آن زمینداران هم ملتجی او شدند که این را همراه خود به خدمت حضرت بِبَر. او گفت الحال آمده ام به زودی باز رفتن ترك ادب است لیکن پسر ما راهمراه ببرید. چنانچه اوشان آن سردار را برچهارپایی سوار کرده همراه من دادند. فقیر آمده به خدمتِ حضرت قدم بوس نمودم. فرمودند که تو کیستی؟عرض کردم (٤) که من ازموضع نون ام و پدر من بندگی عرض نموده و این زمیندارِ آن موضع است وبسیار آزاری است به خدمت حضرت فرستاده است .فرمودند که این را زیرِ آن درختِ پیپل بدارید وخود زیر(۵) درخت سرس که نشستگاه حضرت بود، نشستند و به جانبِ او نگاه می فرمودند ومن درخدمت حاضر بودم .از سر مبارك دستار بر(۵)زمین داشتند وفرمودند که رحمت الله سرِ مرا بمال. من سرِ مبارك را تا یك ساعت بمالیدم و خود دو گهڑی استراحت فرمودند. چون بیدار شدند، آن زمیندار از آن جا برخاسته به پایِ خود مشی نموده به خدمتِ حضرت آمد. فرمودند که چه خبر است؟ او عرض نمود که حضرت ما راخیر شده. فرمودند که برو رخصت[۸۰ الف] شو. چنانچه مایان رخصت شده به هیلان رسیدیم . برای قضایِ حاجت انسانی بیرون رفتم.چون رفته نشستم نظر من بر بوتۀ گیاه افتاد. چه بینم که می گوید" تو هی الله تو هی الله" از هراس از آنجا برخاسته آمده زیر درخت ایستادم .چون به جانب درخت نگاه کردم از هر برگ آواز همی(۷) برآمد " توهی الله" و به هردرخت و گیاه که می دیدم همین صدا می شنیدم به خانه رفته به روز قدری کسب قوت خود می کردم و به شب در جنگل رفته به خدا مشغول می شدم و به صدای مذکور محظوظ (۸) می بودم تا آنکه (۹) شش ماه بر(۱۰) همین

۱. ج: می گفتید د: گفتید ش: گفته بودی

۲. پ: نمودچه

۳. ج: آورده ام پ: آوردم

٤. پ: کرده

۵. ج: ندارد

٦. ش: زیر

۷. ج: همین می د، پ: ندارد

۸. ج: محفوظ

۹. ج: ندارد

۱۰. د، پ، ش: + من

حال گذشت(۱) و حالت بود(۲)- بیت(۳):

هـر گیـاهـی کـه از زمیـن رویـد　　　　وحـده لاشـریک لـه گـویـد

برمن مکشوف گشت برای شامت من پدرمن به خدمت حضرت آمد. حضرت خوش شده حالت من پرسیدند. پدر من عرض نمود که به توجه (٤) حضرت(٥) محظوظ است. لیکن از کارِ ما مانده است. حضرت خاموش شدند و دانستند که پدرِ او خوش نشد که پسر مرا این حالت روی داده. همان ساعت آنجا که مسافت دوازده کروه بود حالت من سلب شد. از آن روز تا حال در گریه (٦) و زاری هستم و(۷) آن حالت برمن بازنشد.

ایضاً و(۸)[۸۰ ب] نیز از زبان صاحبزاده منقول است که از موضع چك(۹) ساده که دو کروه از گجرات است، میران محمد (۱۰) صالح که یکی از یاران صاحب کمال بود سه زین اسپ (۱۱) نیاز حضرت آورد و یك زین که آن را چکه می گفتند. فرمودند که زین چکه میان برخوردار بگیرد و دو زین دیگر(۱۲) را (۱۳) یك میان محمد هاشم و یك میان معموری بگیرد. میان معموری گفت که من زین چکه می گیرم و مرضی حضرت بود که (١٤) زین چکه میان برخوردار بگیرد. چرا که قدّو قامت میان برخوردار گران بود و زین مذکور هم فراخ بود. چون میان معموری زین مذکور (۱٥) گرفت خود غصه شده به قهر فرمودند که معموری بر این زین که سوار

۱- ج: بود
۲- ج: ندارد
۳- ج: فرد
٤- ش: ازیاد
٥- ج: ندارد
٦- ج، ش: ندارد
۷- د، پ: "و" ندارد
۸- ش: ندارد
۹- ج: ندارد
۱۰- ج، ش: صالح محمد
۱۱- ج: ندارد
۱۲- د، پ: دیگران
۱۳- ج: ندارد
١٤- د، پ، ش: + این
۱٥- ج، ش: چکه

خواهد شد واسپ از کجا خواهد (۱) گرفت؟ حکم خدا بر آن زین کسی سوار نشد تا حال سه چهار پشت آنها شده(۲)اسپ برای سواری به (۳) اولاد (٤)اوشان هم میسّر نشده چرا که بی رضای آن حضرت فضولی کرده بود. برای همین با دخترِ خودْ حضرت فرمودند که ای سایره خاتون(٥) اگر به هیلان روی تمام شهر را بسته می دهم و اگر به باهُوکی بِمانی همه آن موضع شما را صحنك (٦) کرده می دهم. اوگفت(۷) یا بابا من پیش ایشان به حضور حضرت[۸۱ الف] خواهم ماند. فرمودند که اینجا حکمِ اولادِ من خواهد شد. شمارا و اولاد شمارا اینجا حکم وراثت نیست و از تمام مِلك و ترکه خود بی وارث نمودند. تا حال از نیاز خانقاه(۸) و چاه که ساهنپال نذر کرده بود هیچ حصّه به اولاد بی بی نیست.

ایضاً و نیز(۹) منقول است از بعضی یاران حضرت که روزی صاحبزاده میان سعدالله پسرحضرت (۱۰) میان برخوردار که خلف کلان حضرت شاه بود، میان سراج الدین(۱۱) که فرزند بی بی سایره بودهردو برابر پیش (۱۲) حضرت صاحب برای سلام آمدند و سراج الدین(۱۳) که فرزند بی بی بود پیش دستی (١٤) کرده پیش شد و میان سعد الله به دست گرفته او را پسِ خود کرد و خود پیش شد که من پیش می روم وخود حضرت می دیدند فرمودند که ببینید یاران! سعد الله سراج الدین راپس می کند و خود پیش می شود یعنی تو (۱٥) بی وارثی من وارثم. هرگاه که از زبان مبارك حضرت بی وارث برآمد وارث چطور شوند. در تمام مُلك خادمان و یارانِ حضرت هیچ

۱. ج' ش: خواهند
۲. ج: + اند
۳. پ: ندارد
٤. پ: + او و
٥. د' پ: ندارد
٦. پ: صیحتك
۷. ج: ندارد
۸. ج' ش: درگاه
۹. ج: "ایضاً و نیز" ندارد ش: ایضاً ندارد
۱۰. ج: ندارد
۱۱. ش: تاج الدین
۱۲. ج: برادر پیش پ: برابرش
۱۳. ج: ندارد
١٤. پ: + ولد

حکم اولاد بی بی نیست وحُکم حُکمِ اولاد حضرت است.(۱)

ایضاً منقول است از زبان حضرت میان عصمت الله سلمه الله بقاؤه(۲) فرزند حضرت [۸۱ ب]میان برخوردار که در اوائل (۳) زمانه طریق حضرت صاحب این بود اگر فقیر یامسافران در مسجد می آمدند چیزی از خانهٔ خود و چیزی گدایی کرده آورده خدمت مسافران می کردند و(٤) گرسنه نمی گذاشتند. روزی برای گدایی در موضع تشریف فرمودند(٥) . اتفاقاً به خانه مستی رانجها رفتند. چون عورت او دید که میان صاحب آمده اند پهلویِ ران خود(٦) بردهن آونِد آرد(۷) نهاده(۸) آوند (۹) را بپوشید(۱۰) که حضرت آواز کردند که چیزی برای فقراء آرد بیارید. او بدبخت جواب داد که حضرت آرد موجود نیست. حضرت(۱۱) برگشته رفتند. همین پشت دادن حضرت پهلوی او(۱۲) به آوند چسپید [و]جدانشد(۱۳). آن زن(١٤) فریاد و واویلا کرد و شوهر اورا خبر شد آمده در قدمِ حضرت افتاد که حضرت آن زنِ بدبخت خطا کرده تقصیر او معاف فرمایید. فرمودند که ما خود اورا چیزی(۱۵) نگفته ایم براُو خلاص خواهد شد. چون شوهر او رفته بدید خلاص شده بُود.(١٦)

ایضاً روزی به خانهٔ چنو(۱۷) نام گوندل برای گدایی رفتند. چون آن زن حضرت را دید پهلوی خود برصحنك نهاد و در صحنك نانها بودند(۱۸)' پوشیده کرد .

۱ـ ج: ش: ندارد

۲ـ پ: ندارد

۳ـ د:در اوائل پ:آوان

٤ـ د' پ: ندارد

٥ـ ج: " به خانه مردمان تشریف آوردند"

٦ـ ج: ندارد

۷ـ ج: آورد

۸ـ ج: ندارد

۸ـ ج : آرد

۱۰ـ ج: پوشید

۱۱ـ ج: ندارد

۱۲ـ پ: ندارد

۱۳ـ ج: "جدا نشد" ندارد

١٤ـ پ: زمان

۱۵ـ ج: ندارد

١٦ـ پ: ندارد

۱۷ـ ج: جهنُو

۱۸ـ ج: بوده

حضرت آمده آواز کردند که نان یا(۱) پارچه[۸۲ الف] نان برای مسافران بیارید. آن بدبخت (۲) جواب داد که حضرت نان تیار نیست. حضرت باز(۳) رفتند همین که حضرت پشت دادند پهلویِ آن زن با صحنك چسپید. زن واویلا کرد وفریاد (٤)و توبه نمود شوهر او (٥) آمده از حضرت تقصیر معاف کنانید. پهلوی او خلاص شد.

منقول است از زبانِ صاحبزادۀ والاگوهر که روزی حضرت نوشه صاحب و میان مسکین فقیر- که بالا مذکور شده(٦)- در یکجا نشسته بودند که صاحبزادۀ کلان میان برخوردار اسپ مادی زین کرده برای شکار می رفتند. از زبانِ میان مسکین برآمد که میان برخوردار اسپ مادی را ند دانند که از اسپ برزمین خواهد (۷) افتاد. حضرت دیدند که از زبان میان مسکین این برآمده (۸) و هرچه از زبان فقیر می آید (۹) همان می شود. خواستند که دفع گفتۀ فقیر بکنند. خود فرمودند که چه شد که خواهد افتاد، ضرب هرگز نخواهد رسید و میان برخوردار در شکار اسپ را بسیار می دوانیدند هرگاه که اسپ را می دوانیدی از اسپ فرو افتادی لیکن ضرب هرگز نرسیدی گفته هردو بزرگ [واقع] شد.

ایضاً (۱۰)منقول است از زبان صاحبزاده [۸۲ ب] والا گوهر که روزی حضرت صاحب نشسته بودند و به سوی آن روی آب نگاه کرده فرمودند که ببینید دست این قلندر فقیر کُجا می رسد. یاران عرض کردند که حضرت کُدام قلندر است و دست او به کُجا می رسد؟ فرمودند که مسکین فقیر است و دست[او] به عرش(۱۱) می رسد و حضرت خود هم دست خود را بالا کردند. یاران عرض کردند که حضرت دست صاحب

---

۱. پ: ندارد
۲. ج' ش:+زن
۳. د' پ: ندارد
٤. د' پ:ز"پهلوی... وفریاد" ندارد
٥. ج: ندارد
٦. ج:شُد
۷. ج' ش: خواهید
۸. د' پ: برآمد
۹. ج: برآمد
۱۰. ج: ندارد
۱۱. ج' ش: زیر عرش ب: زیر عرض

به کُجا می رسد؟ فرمودند که دستِ ما بالای عرش می رسد. (۱)

ایضاً منقول است از زبانِ صاحبزاده که حضرت در استراحت بودند و یکی از یاران پای مبارك می مالید. در دل او (۲) خطره گذشت که مراتبِ میان دولا چیست؟ حضرت از خطرهٔ او واقف شده فرمودند که مراتب او این است. باز در دل او گذشت که مراتبِ میان شاه جیو(۳) چیست. باز(٤) مرتبه او بیان فرمودند باز در دل او گذشت که مراتبِ میان مسکین چیست؟ فرمودند(٥) که مراتب میان مسکین این است. حتی که تمام مراتبِ بزرگان قرب و جوار را بیان فرمودند. آخر دردل او(٦) گذشت که مراتب حضرت شاه صاحب چیست؟ یك ساعت خاموش شده فرمودند که (۷)[۸۳ الف] کسی راکه صاحب اختیار بکنند مراتب او چه باید پرسید او خود صاحب اختیار بودند.

چنانچه منقول است از صاحبزاده که روزی درمجلسِ حضرت مذکور شد که فلانی بزرگ چهار اولیا کرد وفلانی دو اولیاء کرد و فلانی یك اولیا(۸) کرد. حضرت خود فرمودند که چهار و دو و یك(۹) اولیا چه معنی دارد. اگر در هر خانه یك اولیا نباشد در هر موضع یك یك اولیا باشد(۱۰) همچو کردند که روزی پهیرو نام(۱۱). فقیرِ حضرت برچرخ چاه درگاه نشسته بود ونر گاوان را می راند که یك نرگاو در رفتن سستی کرد. از زبانِ او برآمد که "هلاك شوی شتاب روان نمی شوی." همین که از زبان او برآمد همان ساعت نرگاو هلاك شد و یك قدم پیش نرفت. حضرت را

---

۱. ج، ش: می رود

۲. ج، ش: آن یار

۳. د: ندارد

٤. ش: ندارد

٥. پ: " باز... فرمودند" ندارد

٦. د، پ: ندارد

۷. ج: + اگر

۸. ج: ندارد

۹. ج، ش: سه

۱۰. پ: نباشد

۱۱. ج: بهرُو د: مهرو

خبر شد، فرمودند که بزرگانِ متقدمین خوب کرده اند. اگر بسیار اولیا می شود ملك را خراب می کنند. لیکن دو چند از بزرگان پیشین باید کرد و چهار کس برابر خود کردند.

وضع(۱) حضرت چنان بود که بر هر که نظرِمهر می بود در حال نواخته می شد. اگر عاجز می بود ، بادشاهِ وقت می ساختند و برهر که نظرِ قهر می انداختند ، مقهور می شد اگر بادشاه می بود عاجز[۸۳ ب] و مخذول می شد. روزی میان شاه جیو یك خادم خود را پیش حضرت فرستاد که حضرت حوصلۀ آدم را دیده بخشش فرمایند. نه (۲) هر که بیاید براو نظر توجه نمایند. آن آدم راحضرت درمسجد خود نشانده و یك چراغ روشن کرده در مسجد نهادند و فرمودند که همه کس امروز چراغ خود ازین چراغ روشن نمایند. همه مردمان آن موضع چراغها به حسبِ فرمودۀ حضرت ازان روشن کردند. بعد آن آدم خادم شاه جیو را فرمودند که به جانب چراغ نظر کُن. چیزی روشنایی این کم شده است یاهمان طور روشن است؟او عرض کرد که حضرتٰ همان طور روشن است .فرمودند هر که خبر روغن وفتیله خواهد گرفت روشن خواهد ماند. اینجا آمد ورفت خواهد نمود والاّ گُل خواهد شد.همین طور هر که می آید برو نظرمی کنم و دل او را ذاکر(۳) می گردانم. اگر مشغول خواهد ماند و اینجا آمد ورفت خواهد نمود در ترقی و زیادتی خواهد شد واگر تغافل خواهد نمود(٤) و پیش ما نخواهدآمد وملاقات نخواهد کرد او داند، کاراو داند.در همان حال خود خواهد ماند.

ایضاً (٥) منقول است که حضرت شاه فرمودند که هر که یك دام اولاد مرا نقصان کند سیزده دام نقصان او خواهد شد. به تجربه در آمده که همین طورمی شود.

ایضاً (٦) منقول است[۸٤ الف] که وقت نماز خواندن (۷) سجده تنگ شده می دادند. شخصی عرض کرد که حضرت سجده به این تنگی می دهید . فرمودند که اگر

۱ـ د، پ: درموضع
۲ـ پ: ندارد
۳ـ ج: ندارد
٤ـ پ: شد
٥ـ ج: ندارد
٦ـ ج: ندارد
۷ـ ج : + حضرت

سجده به فراخی می دهم سر از بیت الله درگذرد و طریقهٔ ما طریقهٔ شریعت نبوی است. باید که سجده در کعبه شود نه از کعبه عبور نماید.

ایضاً (۱)منقول است که فرمودی به (۲) هرجا که اولادِ من خواهد رفت من همراه خواهم رفت و هرکه بااولادِ من نیك خواهد کرد' از خدای تعالیٰ با او نیك خواهم کنانید و هرکه بد خواهد کرد به او از خدا بد خواهم کنانید.

ایضاً(۳) منقول است که (٤)میان صدرالدّین ساکن موضع رُکه از راهِ ادب در تمامِ عمر بول وغایط در زمین چك ساهنپال نکرده بُود و چنان حضرت براُو مهربان بودند می خواستند که نیابتِ خود به او سپارند و چنان صاحبِ حال بود که روزی کاه می زد و به چوب کاه را صاف می کرد که ورود حضرت از هوا شد. بیتاب شده به همان چوب دست خود را می کوفت. چون این حالِ مهربانیِ حضرت یاران براو دیدند. میان پیر محمّد و غیره یاران عرض کردند اگر حضرت دستار نیابت خود به میان صدرالدّین یابا غیره کسی از یاران عطا فرمایند مایان را قبول[۸٤ ب] نیست و مایان کسی اطاعت او نخواهیم کرد وسرداری او منظور نخواهیم داشت و پیش او(٥) سلام نخواهیم کرد و اگر به هر دو صاحبزاده های والا گوهر (٦) و اولاد ایشان دستار نیابت عطا بکنند مایان را قبول است هم و (۷) هم آمده پیش ایشان سلام خواهیم کرد واطاعت و فرمان برداری ایشان به سرو چشم وجان قبول نماییم. چون اولاد بسیار عزیز بود وجگر گوشه بودند وحُبِ ایشان در صدر و جان داشتند فرمودند (۸) که میان پیر محمّد چرا خطره(۹) می کُنی؟من مجذوب نَیَم. سلام ونیابت به خانهٔ خود داشته ام. چنانچه روزی به جهتِ زیارتِ حضرت شاه میان صدرالدّین آمد و حضرت اندرون نشسته بودند و حضرت میان برخوردار جیو بر دروازه ایستاده بودند. اوایشان

۱ـ ج: ندارد
۲ـ ج'پ'ش:ندارد
۳ـ ج،ش: ندارد
٤ـ ش: نقل است که
٥ـ د'پ: ندارد
٦ـ ج: ندارد
۷ـ ج'ش:همه
۸ـ ج: فرمود
۹ـ ج: ندارد

راگذاشته به قدمِ حضرت افتاد. حضرت به غضب فرمودند که قدم همان بودند(۱) که بردر گذاشتی وقدمِ خود را برآورده پیشِ او نهاده گفتند که ازین قدم الحال تراهیچ حاصل نخواهد شد از آنجا که کمالِ مهربانی در حقِ ایشان داشتند تا میان صدرالدین مسلوب الحال شدند.

در مدح حضرت نوشه صاحب میان(۲) عبدالرحیم ساکن سدّ اکنبو چند ابیات گفته' او[۸۵ الف] خادم حضرت شاه عصمت الله است. غزل:

دلم در باغِ مدحِ نوشه اندر ذکر و(۳)د ستانش — چو دستان خوانده(٤) خوش دستان زبوی فیض واحسانش

مرااین دستگاه ازدستِ خاك پای نوشه دان — که برفرقِ جهان چون مُهرِ نعلین است رخشانش

زهی نعلین عین (٤)الشّمس برچارم فلك زیبا — مقامِ سدرهٔ اعلیٰ به نوشه هست شایانش

عروسِ بکرِ این دنیاکنیزك بردرش آمد — نیامد نوشهٔ عالم شبی در گرد دامانش

فلك قایم چوفانوسی هزاران شمع اندروی — به بزم نوشهٔ عالم همیشه خوش فروزانش(۵)

به هرحرفی که نوشه از زبان گوهر نثار آمد(٦) — به رنگِ آبِ حیوان جان دهی کم درجهٔ دانش

هرآنچه از اوّلین مقصد بروی خامه سوداماند — چو کاغذ برزبان نوشهٔ عالم عیان خوانش

به عالم آنچه ظاهر شد ز جودِ نوشهٔ عالم — اقامت تا قیامت می کند از فیض دستانش

به شرق(٦) و (۷)غرب و تحت وفوق وبهن و بسر نوشه گشت — بلی خورشید را این درجه هرجا هست یکسانش

به هرمیدان که نوشه رَخشِ همّت رانده (۸)در عالم — ثریا تا ثریٰ آفاق گیری کرد یکسانش

[۸۵ ب] چودُنیا جای ماندن نیست ای جانان ازان معنی — سوی دارالقرار آمد نزول از فیض(۹) رحمانش

چو در جنّت به کشتِ گُل نسیم آسا خرامان شد — همه اسبابِ نوشاهی مهیّا ساخت رضوانش(۱۰)

۱ـ ج: بود
۲ـ د' پ' ش: ندارد
۳ـ ج: ندارد
٤ـ ج: بین
۵ـ د' پ: فروشانش
٦ـ ج: مشرق
۷ـ ج: ندارد
۸ـ د،پ: راند
۹ـ ج: فضل
۱۰ـ پ: "مهیاساخت رضوانش" ندارد

ملایك روز وشب در خدمتش سرگرم از شادی | زدندش نوبت شاهی قصور وحُور و غلمانش(۱)
ز تاریخِ وصالِ او دلم در جستجو چون شد | به گوشِ دل ندا آمد که" خاتم پاك "برخوانش
دُوُم"ده نوشه حاجی سخی" برخوانده(۲)عقل من | سوم از رحلت نوشاه دین برگیر آسانش
چهارم نوشه هادی سخی بودند(۳) خوش بشمر(٤) | تعالی اللّٰه چها(۵) تاریخها گفتم ز احسانش *
فلك راهست تا حرکت زمین تادر سکون آید | به عالم جاودان روشن چراغ خاندان دانش

ایضاً

قلم افراشتم برفکرِ نیکو | علم برداشتم در ذکرِ نیکو
چو فکر و ذکرِ من مجموع گشتند | همه اخلاق من مشروع گشتند
بِه مدحِ تاجدارِ دین و دنیا | به میدان شهسوارِ دین و دنیا
بخوانم نوشهی حاجی محمّد | بدانم نوشهی حاجی محمّد
فلك همچون زمین شد خاکپایش | فرازِ عرشِ اعظم خاص جایش
شریعت مسندِ محمود اُو بود | طریقت مسندِ مسعود او بوُد
[۸٦ الف] فُنُونِ معرفت یك یك عیانش | حقیقت معنی نُطقِ بیانش
گهی غوّاصِ بحر سرّ بودی | گهی این تعمیه خوش می کشودی
گذشت از کربلای لا وغیرش(٦) | همه در باغ الّا (۷) بود سیرش
کرامت خانه زاد خاد مانش | سلامت در ستاد درس خوانش
چو در عرفانِ حق آگاهی ای داشت | ازان برجمله عالم شاهی ای داشت
به شرق و غرب نامش آفتاب است | به تعریفش طبیعت را چه تاب است
کُجا شپر(۷) پرد براوجِ خورشید | ولی چون ذرّه دارم مهر اُمیّد

۱ـ د، پ: بیت ندارد
۲ـ پ : خواند
۳ـ پ : بود ش: بودست
٤ـ د. تسمیه پ : بسته
۵ـ ج: رُبع
٦ـ د: الا وعرش
۷ـ د، پ: لاله
۸ـ ج: شبیر
* از هر چهار مادهٔ تاریخ رقم ۱۰٦٤ به دست می آید. مصحح

ز فــرزنــدانِ آن شـــاهِ مُــعـظَـم | کـنـون شاه عصمت اللّـه شد مکرّم
بـه عـالـم مُـرشدِگم گشتگـان است | کـرامـاتـش چو خـورشید عیان است
به مفلـس گـنج(۱) بخش آمد نگاهش | بـود اکسیـرِ دولـت خـاك راهـش
چـه اکسیـری کـه تاثیرش عظیم است | مـسِ قلـب وجودم (۲) زو(۳) سلیم است
هـمـه شغـلـش به فکرِ قُدرتِ حق | هـمـه فـکـرش بـه ذکرِ عظمتِ حق
بـه دریـای شهـادت آشنـا اوسـت | چو گـوهر(٤) بیکران در مغز این پوست
زهـی ایـن مـغـز نـغـز دوسـت پـرور | نـه چـون بـی مغز شخصی پوست(٥) پرور
هـر آن کـس را سـعـادت رهـبـر آمد | سرش در سجدهٔ این(٦) خوش در آمد
لبـاس عظـمـت(۷) آمد راست قدّش | زهـی ایـن خـوش لبـاس بخیه بدنش
بـه هـر حـرفــش کـلام پُـر معـانـی | [۸٦ ب]بیـان اوسـت صرف جودگانی(۸)
لـب لـعـلـش پُـر از لـؤلـؤی لالا | بـه عـقـد عـلـم و(۹) عقل آمد مُعَلّا
فـدای فـدوی آمـد بـردرِ(۱۰) او | دعـا گـو خـانـدانِ آن شـهِ نـو(۱۱)

چنانکه تفقدِ احوالِ رعایاو برایا و رعایت و حمایتِ ضعفا ودرویش و گدا بر ذمهٔ همتِ بادشاهانِ صوری لازم است و همچنین سلاطینِ ممالكِ معنوی یعنی اولیا(۱۲) را غور و مدد ومحافظتِ احوالِ بادشاهانِ ظاهری الزم(۱۳) است. چنانچه نقل می کُنند که بادشاه شاهجهان به سیرِ کاشمیرِ جنّت نظیر تشریف فرموده بود و در تماشای کشتی سوار بود که بادِ مخالف آن کشتی را در گردابِ هلاکت

۱ـ ج٬ش: توشه
۲ـ پ: وجود
۳ـ پ: از وی
٤ـ ج٬ش: جواهر
٥ـ ج: دوست
٦ـ پ: دین
۷ـ ج٬ش: عصمت
۸ـ د: خوردگانی
۹ـ ج: ندارد
۱۰ـ د: پرور
۱۱ـ ج: + مقولهٔ کاتب:
بده ساقی ازان یك جُرعهٔ خوش | به نور المصطفیٰ نوشد شود خوش
۱۲ـ پ: + کمال ش: + کُمل
۱۳ـ ج: الزام

انداخت و بادشاه در قعر آب افتاد(۱) مشرف بالموت گشت. در آن زمان چهار کس از اولیای اکمل(۲) رسیدند: یکی حضرت شاه و یکی میان شاه دولاو دو(۳) دیگر که نامِ ایشان معلوم نشده. بادشاه را از قعر (٤) آب عمیق(٥) گرداب بر آوردند. بادشاه در تمامِ عُمر می کوشید که اگر ازان چهار کس یکی را ببینم و بشناسم .چون ایشان را پروای بادشاه نبود دراخفای خود سعی می نمودند. بئسَ الفقیر علیٰ الامیرُ درمدِ(٦) نظر(۷) داشتند.

نقل است از زبان[۸۷ الف] میان(۸) محمد امین نبیره ساهنپال و اونقل از زبانِ خیر دین باغبان می کُنند (۹) می گفت که هرروز به خدمتِ موهبت حضرت نوشاه صاحب چند خیار نذر می گذرانیدم. به سببِ عارضهٔ مرض ازین سعادت چند روز محروم ماندم. چون شفایِ (۱۰) کامل شامل حالِ من شد به طریق معهود آن(۱۱) نذر منظور ادا کردم.(۱۲) موجبِ ایّامِ تعطیل را استفسار فرمودند. کیفیّتِ عارضهٔ مرض معروض نمودم - از کمالِ الطاف فرمودند که باردیگر سوایِ مرضِ موت رنجی و زحمتی وردی و دوایی(۱۳) نخواهد بود. عرض کردم که حضرت سلامت طبع من برشیرِ گاومیش خیلی راغب است. فرمودند که مدام تا دمِ حیات تو (١٤) شیر در خانه تو مهیا خواهد ماند. به موجب فرموده حضرت هیچ گاه شیر گاومیش از خانهٔ او کم نشد. و درآخر عمر مرضش روی داد. هرچند اطبًا به معالجه اش کوشیدند قبول نکرد که این مرض موت است وفردا رخت از عالمِ فنابه مُلکِ بقا خواهم بست. چنانکه روز دوم فوت شد.

۱ـ پ، ش: افتاده
۲ـ پ: اولیایِ برکمال ش: کُفل
۳ـ پ: ندارد
٤ـ پ:+ آن
٥ـ پ، ش: آب وعمق
٦ـ ج: مدد
۷ـ پ، ش: می
۸ـ پ: ش: ندارد
۹ـ پ:+ که
۱۰ـ د، پ:+ عاجل و صحت
۱۱ـ د، پ، ش: ندارد
۱۲ـ پ:+ به
۱۳ـ پ: دوای
١٤ـ پ:+ شی

فصل در بیانِ صاحبزاده (۱) با عدل وداد صوفیِ صاف دل و از جمیع علایق و عوایق آزاد، مسند نشینِ شاه شاهان، حضرت میان شیخ(۲)رحیم داد جیو که فرزندِبزرگ حضرت شاه سلیمان جیواند. اگر چه از پدر تربیت یافته بودند لیکن چون حضرت شاه را[۸۷ ب] کرم بخشی فرمودند هردو پسر را حواله نموده بودند(۳) چنانچه [در] ذکرِ وفاتِ حضرت شاه شاهان بالا گذشت (٤) که حضرت شاه به هردوصاحبزاده کرم بخشی نمودند ازین سبب لازم شد که اول ذکر ایشان درمیان آرم(٥).

صاحبزادۂ والا گوهر پاس شرع بسیار داشتند(٦) و احتیاط لقمه بسیار بود وبه یاد حق مستغرق بودند و پوششِ ایشان یك لُنگی پایان و یکی بالا و دستارِ سفید برسر که تمام سرو پا به قیمت دو روپیه کثری کم بیش می(۷) بود. اگر چه فقیر* ملازمت ایشان ننموده لیکن از(۸) میان شیخ کرم الله خلف(۹) قبله گاهی حضرت میان صاحب میان نور محمد جیو منقول است که یك مرتبه در سیالکوت تشریف فرمودند و در دیوان خانه چارپائیهای خواب مایان(۱۰) مع(۱۱) فرش افتاده بودند. پرسیدند که چهار پائیهای از کیست؟ کسی گفت که چهار پائیهای صاحبزاده است. سر جنبانده فرمودند که "فقیر زاده" می گویانند ومتابعت نفس می کنند بافقرا یك پرچه کفایت می کُند(۱۲) که شب و روز به همان بگذرانند.

ومنقول است(۱۳) به زبانی نبیرۂ شاه شاهان(١٤) حضرت میان محمد شفیع که

---

۱. پ:+ داؤد
۲. پ: ندارد
۳. پ: ندارد
٤. د'پ'ش: مذکورشده
٥. د'پ'ش: بیارم
٦. پ: داشت
۷. د'پ: ندارد
۸. پ:+ زبان ش:+ زبانی
۹. پ: ندارد
۱۰. پ: ندارد
۱۱. ج'د'پ'ش: بمعه
۱۲. د'پ: " بافقرا..... کُند" ندارد
۱۳. د'پ: ندارد
١٤. د'پ'ش: ندارد

* ـ منظور فقیر، میرزا احمد بیگ لاهوری است، نه محمد حیات نوشاهی ـ مصحح

فرمودند بیرون فالیز خربوزه بودویکی از فرزندانِ ایشان نگاهبانی می کرد که پیاده ای سپاهی [۸۸ الف] وضع آمده خربوزه گرفت. چون صاحبزاده مانع آمد. شبات(۱) به روی مبارك (۲) زد. صاحبزاده گریان به خدمت آمده ظاهر نمود. فرمودند که کردۀ خود خواهد یافت. همین که شب شد او را حالت روی داد که پیش هر کس می رفت(۳) و منّت می کرد که برای خدا چند پاپوش(٤) بر سرِ من بزنید. تمام شب در تمام شهر به همین حال گشت. چون صبح (٥) شد به خدمت آمده تقصیر معاف کنانید و به حال (٦) آمد. اکثر از ایشان (۷) خوارقها(۸) به ظهور آمد(۹). لیکن اگر می نویسم کلام طویل (۱۰) می شود، ازین سبب ننوشتم (۱۱).

و مزار شریف ایشان در پهلوی (۱۲) مزار حضرت شاه سلیمان جیو(۱۳) در(١٤) بهلوال است.

فصل در شان صاحبزاده با همت وجود(١٥) و قلندر مشرب فارغ از دنیا بود تا بود(١٦) و به ظاهر پریشان ودر باطن همیشه در شهود حق حضرت میان تاج محمود

وضع ایشان آن بود که اکثر در سیر می بودند و ذوق تماشا بسیار داشتند. بیت:

یار ما با هزار رعنایی　　خود تماشا و خود تماشایی

چنانچه اگر کسی را مطلب می بود صاحب شکلی را به خدمت می آوردند که

۱ـ د' پ: شتاب
۲ـ د' پ' ش: + ایشان
۳ـ پ: + می گفت
٤ـ پ: پاس
٥ـ د' پ' ش: + روشن
٦ـ د' پ' ش: + قدیم خود باز
۷ـ پ: بشارت
۸ـ پ' ش: + بهمین طور
۹ـ پ' ش: آمده
۱۰ـ ج' ش: طول
۱۱ـ ج: ننویسیم
۱۲ـ د' پ' ش: در بهلوال نزد
۱۳ـ پ: ندارد
١٤ـ د' پ' ش: + حضرت
١٥ـ د' پ: با وجود همت
١٦ـ د' پ' ش: ندارد

او التماس می نمود و هرچه از زبانِ مبارکِ ایشان می برآمد ' می شد. چنانچه منقول است[٨٨ب] از چودهری جیئیا که سردار موضع کیلیا نواله (١) و از اخلاص مندان ایشان است که : روزی حضرت میان تاج محمود اینجاتشریف آوردند و در تکیه نشسته بودند و سرداران دیگر از شرکایِ جیئیامذکور(٢) التماسی شدند (٣) که یا حضرت از شاه سُلیمان جیوواز شاه حاجی نوشه جیو چه چیز ها است که از ایشان صادر(٤) نشده ، الحال شما فرزندِ ایشان اید وباران نمی بارد وزراعت هاخشك می شود و عالَم ته و بالا شد. توجّه بکنید که باران شود وزراعت ها خشك نشود. احوالعجز آنها را دیده خود برخاسته درمیان (٥) میدان صاف در آفتاب رفته نشستند وعین دو پاس روز بود که زمین چون(٦) تا به طپیده بود ساعتی نگذشته بود. که از غیب ابر برآمد(٧) و باران باریدن گرفت(٨) وایشان همانجا نشسته تر می شدند .چون بسیار گذشت، مردم التجا نمودند که حضرت درون بیایید همین که خود درون تشریف فرمودند ' باران کم شد. فرمودند که باران بسند است یا دیگر هم(٩) مطلوب است؟ اگر چه باران بسیار باریده بود لیکن آن [ها] دیگر خواستند. فقیری را فرمودند که بیرون رفته ! بگو که چرا توقّف کردی؟ ببار(١٠). فقیر بیرون رفته سر به جانب آسمان کرده. همین که گفت باز شروع به باریدن شد. غرض[٨٩ الف] سه مرتبه(١١) به همین (١٢) نوع تکرار شد. زمینداران گفتند که حضرت الحال بسند است. آن زمان باران بماند و از ایشان خوارق بسیار شده چنانچه هر چه از زبان مبارك (١٣) برآمد مقبول بود.

١. پ' ش:+ بود
٢. پ' ش: آمده
٣. د' پ: التماس کردند
٤. د' پ' ش: ندارد
٥. د،ش: ندارد
٦. ج: ندارد
٧. د' پ' ش: پیدا شد
٨. ج: گرفتن
٩. پ:ندارد
١٠. ج: " بگو... ببار " ندارد
١١. ش: ندارد
١٢. د' پ:" مرتبه به همین " ندارد
١٣. د' پ' ش:+ می

(۱) ایضاً منقول است از زبان میان محمد آفتاب فرزند (۲) حضرت میان تاج محمودجیو که ملا غازی نامی گوندل خادم حضرت شاه سلیمان جیو بود بلکه خود را به جای فرزندان قرارمی داد و وضع حضرت چنان بود(۳)که نماز عشا به وقت گذشتن ثلث شب می خواندند. و تا آن وقت در مسجد می نشستند(٤) و یاران همه حاضر(٥) می بودند و چون نماز خوانده تشریف به خانه می(٦) آوردند. ملّا غازی تا دروازه همراه می آمد و خود اندرونِ محل تشریف می فرمودند واو از آنجا سلام کرده باز به خانه می رفت همیشه وضع او همین بود . یك شب چون بردروازه آمدند' فرمودند(۷) که مُلّا غازی(۸) بیا(۹) خبرِ دیوان ابوالفتح بیاریم که چشمانِ او راآشوب شده وآزار بسیار کشیده و ابوالفتح یار صاحب کمال بود ودر موضع سدّا کنبو می بود(۱۰) و از بهلوال ده کروه است و دیوانی (۱۱) حضرت صاحب[۸۹ ب] با اُومقرّر بود. چون نزدیكِ آن موضع رفتند' میان ابوالفتح از صفایِ باطن معلوم کردند که حضرت جیو تشریف آوردند. با اهل خود فرمودند که بی بی به زودی برخیز که حضرت تشریف آوردند. بی بی برخاست. حضرت اندرون آمدند و برچارپایی نشستند. قدری نشسته وخبر پرسی نموده رخصت شدند. باز به خانه تشریف آورده به دستور سابق ملّا غازی رخصت شده به خانه آمد. چون به خانه آمدند بی بی گفت که ملّا امروز به زودی چرا آمدید ملّا گفت بی بی شما چطور دانستید که ماشتاب آمده ایم . بی بی گفت که (۱۲) معتاد (۱۳) من این بود یك تاغ ریسمان تمام می کردم

۱ـ ج: ندارد

۲ـ ج: به تکرار

۳ـ د'پ: " بلکه.... بوده" ندارد

٤ـ د: مسجدی نشسته اند پ: درمسجد نشسته می ماندند

٥ـ پ: خاص

٦ـ پ:ندارد

۷ـ ج:" آمدند فرمودند" ندارد

۸ـ پ: ندارد

۹ـ د: را

۱۰ـ پ: ندارد

۱۱ـ پ: دیوان

۱۲ـ د'پ:"ملا.... گفت که " ندارد

۱۳ـ پ: متعاد

و دیگر را نصف (۱) آن وقت شما می آیید (۲). امروز همان یك تاغ تمام نشده که شما آمدید. چون مّلا غازی خوابید در خواب دید که یك پیاله شیر حضرت شاه به من داده و همُّون نام(۳) که او هم خادم حضرت بود به زود گرفته آن پیاله شیر را نوشیده چونبیدار شد افسوس خورده بـه خدمت آمده و حضرت خوابِ او معلوم نموده فرمودند که (٤) من چه کنم که همُّون(٥) گرفته نوشیده . مُلا فریاد والحاح کرد که حـال مـا چـه خـواهد شد ودستار خود از [۹۰ الف] سَر برزمین زد وعصا از دست انداخت. فرمودند که بیا مُلّا دستار بر سربنه و عصا به (٦) دست بگیر که شما(۷) را مرتبهٔ غازیان دادیم. از(۸) فرمودهٔ اوشان هرجا که ملّا غازی برای جنگ (۹) می رفت فتح می شد و در هر فوج که می رفت(۱۰) کسی پیش اونمی ایستاد و با صاحب زاده کلان میان رحیم داد ولد حضرت شاه سلیمان اخلاص زیاده می داشت و بعد وفات حضرت شاه، میان رحیم داد(۱۱)ولد حضرت شاه سلیمان جیوومیان تاج محمود به سبب قطعهٔ زمین مناقشه داشتند و از طرف میان رحیم داد جیو ملاغازی یك چوب کریر مع(۱۲) خارها به دست گرفته برای زدنِ میان تاج محمود جیو برداشت. میان تاج محمود فرمود که (۱۳) ملا غازی شما را لایق نبود که چوب برای زدنِ من برداشتی. چه شد اگر دعویِ فرزندی داشتی آخرنه فرزند بودی. ان شاء الله تعالی هردو دستِ تُراازخدا شکست کنانیدیم. بهائی رحیم داد حامی(١٤) تو هم حاضر است وبرو پیش حضرت شاه هم فریاد بکن. کارِقضا و خواست الهٰی چنین بود. همان روز مُلّا غازی برای دروکنانیدن غله نخودخود برسیراب دریایی

۱ـ ج: + امروز

۲ـ پ،ش: آمدید

۳ـ پ: وهمان تمام

٤ـ د،پ،ش: + ملا غازی

٥ـ پ: همان

٦ـ ج: ندارد

۷ـ پ: شان

۸ـ ج: ندارد

۹ـ پ: برآب خنك

۱۰ـ د،پ،ش: شُد

۱۱ـ پ: "ولد..... رحیم داد" ندارد

۱۲ـ ج: بمعه د،پ،ش: معه

۱۳ـ پ: ندارد

١٤ـ پ: حاجی

وهته (۱)رفت. به حکم خدا از غیب شیر پیدا(۲) شد و به سوی مردمان آمد. همه کس از[۹۰ ب] پیش دویدند ومردم بسیار بودند لیکن همه راگذاشته آمده هردو دستِ مُلّا غازی گرفته بشکست وهردو بازوی او را شکسته رفت. چون ملّا غازی را بر چهار پایی انداخته به خانه آوردند میان تاج محمود براپیرسیدنِ او رفتند و پرسیدند که ملّا غازی فرزند حضرت شاه منم یاشما (۳)اید؟ (٤). مُلّا گفت که یا حضرت! صاحب فرزند اند. تا سه مرتبه همین (۵) جواب[و] سوال شد. باز فرمودند (٦) من برخدای تعالیٰ آن زمان رضا مند خواهم شد که هشت ماه بر چهار پایی به آزار بمانی و[به] نهم ماه بمیری شاید که یك خارِ آن چوب فراموش شود وبدلهٔ آن خار شود(۷) که برایِ من برداشته بودی. خواستِ حق چنان بود. هم چنان شد[به] نهم ماه به هزار درد والم بمرد.

منقول است که میان تاج محمود جیو به طرفِ وزیر آباد می رفتند و در اثنا راه(۸) در موضع کهوکهه سید شاه رحمان جتی(۹) اولاد سیّد جلال بخاری می بود و ظاهر(۱۰) سیّدِ مذکور(۱۱) سگها(۱۲) بسیار داشت. وقتِ شب بود حضرت میان چون(۱۳) نزدیك آن موضع آمدند. آن(۱٤) سگان آواز و فریاد کردند و راه اینها (۱۵) بند کرده ایستادند و همراه یك میان تهوتهو نام میراثی بود که غلول می داشت [۹۱ الف] فرمودند تُهوتُهو این سگان راغلوله نمی زنی که می گزند و راه بند نموده اند. میراثی غلوله زد. سگان آواز کنان پیش شاه رحمان بخاری شدند (۱٦) . شاه رحمان

---

۱. پ: دریا وهت
۲. ج: ندارد
۳. ش: تو پ: + فرزند
٤. ش: ندارد
۵. پ: ندارد
٦. پ'ش: + ملا غازی
۷. د'پ'ش: + و بدله آن خار شود
۸. ج: راه
۹. د: ندارد
۱۰. پ: ظاهراً
۱۱. ج: ندارد
۱۲. پ: + نزد خود
۱۳. پ: جیو
۱٤. پ: ندارد
۱۵. د'پ'ش: + را
۱٦. د'پ'ش: رفتند

دشنام داد که ای نعلین دوز این را ه (۱) چرا می آیی و سگان را چرا می (۲) زدی؟ میان جیو گفتند(۳) که تو سگان را منع نمی کنی که فقیران را می گزند. ما را ادبِ سیادت شما است دشنام نمی دهم لیکن ان شاء الله تعالیٰ من آمده تا هشتم روز فاتحهٔ شماخواهم(٤) خواند. یاشما فاتحهٔ من بگویید.(٥) حکمِ خداچنین بود[به] هفتم روز سید شاه رحمان فوت شدند و[به] هشتم روز میان جیو آمده فاتحه خواندند.

منقول است از زبانِ میان آفتاب که روزی(٦) والد (۷) من میان تاج محمود جیو(۸) درموضع پانڈوکی برچاه نشسته بودند که ازان راه یك نوعروس بر(۹) آمد وخود حُسن پرست بودند. فرمودند که نقاب ازین پالکی دور بکنید. شوهرِ آن عروس ومردمان دیگر که همراه او(۱۰) بودند بسیار دشنام غلیظ دادند بلکه می خواستند که بزنند لیکن ملاحظه کرده رفتند. ظاهر[اً] آن عروس دخترِ سردار زمیندار بود و سنه هم سردار بود و خود میان جیو در مراقبه[۹۱ ب] شدند. چون یك(۱۱) تیر پرتاب رفتند(۱۲) نگاه به طرف پالکی او کردند آن عروس از پالکی بیرون افتاد وخاك برسرانداخت و دیوانه شده در خاك می غلطید و زیور و پارچه همه در خاك آمیز شدند و خراب شدند. تا یك پاس گذشت. شوهر او و دیگر مردمان اطلاع یافتند(۱۳) واقف شدند(١٤) آن زن را به خدمت آوردند که حضرت از مایان تقصیر از ناواقفی شده که ناواقف بودیم. اگر می دانستیم که فرزندِ حضرت شاه شاهان اند .ما اولاً این را به خدمت می آوردیم(۱٥). قدری آب برروی او زدند به حال آمد. آنها همه اموال و

۱ـ پ: راْ
۲ـ د٬پ٬ش: ندارد
۳ـ ج: ندارد
٤ـ پ: ندارد
٥ـ ج: بگوییم
٦ـ د٬پ٬ش: ندارد
۷ـ پ٬ش: + شریف
۸ـ پ: ندارد
۹ـ د٬پ٬ش: ندارد
۱۰ـ پ: ندارد
۱۱ـ پ: ندارد
۱۲ـ ج: رفتندی
۱۳ـ د٬پ٬ش: یافته
١٤ـ د٬پ٬ش: شده
۱٥ـ ج: آوریم

متاع که (۱) آورده بودند ، پیشِ حضرت نیاز داشتند یك چیره برهان پوری و چند لڈو [ی] میده گرفتند و باقی همه اموال به اوشان بخشیدند و رخصت کردند. اگر تمامی احوال و خوارق ایشان (۲) بنویسم کتاب علاحده باید(۳).

منقول است (٤)که چوهدری مَهمان (٥)چهار فرزند[۹۲ الف] داراست. سه از یك زن و یك از یك زن که نام او ساهنپال بود. از استماع احوالات عالیه و مقامات متعالیه، جناب فیض مآب (٦) حضرت شاه سلیمان کعبهٔ دل و جان، احرامِ سعادت جاودان بسته(۷) جهتِ زاد و راحله و نذرِ حضرت مبلغ چهل(۸) روپیه از پدرِ خود(۹) خواست. ومَهمان (۱۰) از مریدان میان سلیمان چذهڑ (۱۱) بود. گفت:" مربّی تو از قوم شرفاء نیست که این قدر مبلغ(۱۲) برده شود(۱۳). (۱٤)بلکه از (۱٥) نعلین دوزان است. مبلغ چهار روپیه کافی است." ساهن پال (۱٦) چهل روپیه(۱۷) از خانهٔ پدر گرفته(۱۸) در(۱۹) بهلوال مشرّف خدمت حضرت شد ومبلغ چهال روپیه نذر داشتِ(۲۰). حضرت (۲۱) چهار روپیه گرفته، فرمودند که پدر شما این(۲۲)قدر گفته

۱ـ پ: ندارد

۲ـ د، پ، ش: این بزرگان

۳ـ ج: + این رباعی[کذا] از فقیر کاتب است

الهٰی برسرم آن تاج انداز

که تا باشم میان خلق پُرناز

تو بارحمت رحیمِ خویش پرور

که نورالمصطفیٰ سرداشت بردر

٤ـ د، پ: این حکایت در اواخر آمده است

٥ـ ج، ش: + را

٦ـ د، پ، ش: جناب

۷ـ د، پ: بست

۸ـ ج: چهل ندارد

۹ـ د، پ، ش: + مهمان

۱۰ـ د، پ، ش: + مذکور

۱۱ـ ج: ندارد

۱۲ـ د، پ، ش: مبلغها

۱۳ـ د، پ: برداشته

۱٤ـ د، پ: + برای نذر در آن جا

۱٥ـ د، پ، ش: + جماعة

۱٦ـ د، پ، ش: + مذکور مبلغ

۱۷ـ د، پ، ش: + خفیه

۱۸ـ ج: + به خدمت حضرت د، پ، ش: به خدمت حضرت آمده

۱۹ـ د، پ، ش: + موضع

۲۰ـ ج: از " و... داشت " ندارد

۲۱ـ د،پ،ش: +از"شاه ازان جمله مبلغ" ندارد

۲۲ـ د،پ،ش: " پدرت همین"

بود" و فرمودند که از چوب رنگ کوب نعلین دوزان سرش خواهند شکست.(۱) چند روز گذشته بود(۲) که (۳) برزنِ خود که مادر ساهن پال بود ' آزرده شد و گفت که علی الصّباح ترا به جان خواهم کُشت. مَهمان(٤) به حدّی شریر بود که از گفتهٔ خود اگرچه آن کا ربدتر (٥) بوده باش باز نیامدی(٦) . زنش به کفش دوزی گفت که حیف است که فردا مرابه(۷) رسوایی (۸)خواهد (۹)کشت.(۱۰) به شب(۱۱) چوب رنگ کوب از خانهٔ خود آورده[۹۲ ب] ' وقت (۱۲) یافته، برسرِ مهمان چنان زد(۱۳) که به جان گذشت(١٤) و بمرد. چنانچه بزرگان گفته اند(١٥):

گنج قارون کـه فرومی رود از قهر(١٦) هنوز خوانده باشی که هم از غیرتِ(۱۷) درویشان است

"کردهٔ خویش آید پیش چاه کن را چاه در پیش."(۱۸)

و حضرت شاه سلیمان را نعلین دوز از آن خوانند که خود همیشه بردُکانِ نعالان می نشستند وتمام آب با آونددرعدیمِ آنها می انداختند ویك تنکه از ایشان می گرفتند. نیمی از آن برایِ خدا می دادند واز نیمی غلّه آورده نان می ساختند . نصف به فقرامی دادند ونصف خودمی خوردند و شب و روز به عبادت می گذرانیدند(۱۹).

---

۱ ـ د'پ'ش : این واقعه

۲ ـ ج: بودند

۳ ـ د'پ'ش:+ مهمان به شامت نفس و سرگشتگی روزگار

٤ ـ پ: + چنان چه

٥ ـ ج: ندارد

٦ ـ د'پ'ش: "هرگز باز نمی گردید"

۷ ـ ج: ندارد

۸ ـ رُسوا

۹ ـ ج: خواهی

۱۰ ـ د'پ'ش:+ القصه

۱۱ ـ د: ندارد

۱۲ ـ د'پ'ش:+ فرصت

۱۳ ـ د'پ'ش:کُوفت

١٤ ـ د،پ،ش: دمار از دماغ اُوبر آورد

۱٥ ـ د'پ'ش:+"چنانچه بزرگان گفته اند"

١٦ ـ ج'پ: قهر

۱۷ ـ د: ندارد

۱۸ ـ ج: " کرده... پیش " ندارد

۱۹ ـ د،پ،ش :" حضرت شاه... می گذرانیدند" ندارد

فصل درشان صاحبزاده با حلم ووقار، مستغرق در دریای وحدانیتِ پروردگار، کامل اکمل حضرت شاه برخوردار

ایشان فرزندِ بزرگِ حضرت شاه بودند و ملازمتِ شاه شاهان نموده بودند واز نظرِ شاه شاهان ایشان را جذب (۱) غالب شد. چنانکه از خود بی خود شدند .فرد:

توز خود کم شو، وصال این است بس(۲) — تومباش اصلاً کمال این است بس
به حضرت شاه بس دل دریم ده — به برخوردار بر خور داریم ده (۳)

و حضرت شاه شاهان شاه سلیمان جیو(٤) فرمودند که ای(٥) میان حاجی میان برخوردار را(٦) از شما کم ندادیم. حضرت شاه خوش وقت شدند که الحمدالله فرزند من مقبول شد. لیکن صاحبزاده خدمتِ مهمانان بسیار می نمودند. حضرت دیدند که مست شدند واز خود بی خود گشتند . به خدمت شاه شاهان التماس نمودند که برایِ خدمت مهمانان همین است و میان محمد هاشم خُرد است وبرای تحصیل علم مشغول[۹۳ الف] است .هرچه رضا. تبسُم نموده فرمودند که خوب، در خاطر آن بود که مستِ مطلق شود که مردم بدانند که مستان چنین می باشند لیکن رضامندی شما دراین است در سلوك خواهد آمد و خدمت شما خواهد کرد.

و آداب که در ایشان بود در(۷) معتقدان نبود که گاهی بی حکم ننشسته بودندو همیشه مست وش می بودند کسی روبروی ایشان نمی تواند (۸) بود و حضرت شاه (۹) خود مستغرق می بودند وایشان دست بسته ایستاده می ماندند.

۱ـ ج: ندارد
۲ـ ج : ندارد
۳ـ د،پ،ش: ندارد
٤ـ د،پ،: ندارد
٥ـ د،پ،ش: ندارد
٦ـ پ: ندارد
۷ـ ج،د،ش: از
۸ـ د: توانست
۹ـ ج: "شاه" ندارد

هرگاه (١) نظرِ مبارك برایشان می افتاد، می فرمودند که بنشینید. می نشستند و هرچه تردّد بر تیاری مسجد و خانه هایی که شده همه از میان برخوردار بود(٢)و الّا حضرت شاه همیشه خود مستغرق می(٣) بودند و میان محمد هاشم خُرد بود وبه تحصیلِ علم مشغول بود و میان برخوردار جیو درکارها چنان دسترس داشتند که در آن ایام بادشاه شاهجهان به جانبِ کابل مهم فرموده بود و برای عبور نمودن از دریایِ چناب حکمِ پُل کرده بود. حضرت شاه صاحب فرمودند اگر میان برخوردار را شاهجهان حکم پُل کُند، در یك روز پل تیار کرده دهد. و بابرکت بسیار بودند و(٤) دهن آنها ناودانِ قضا بود (٥) هرچه از زبان او می برآمد همان می شد. [٩٣ ب]

نقل است (٦) که حضرت شاه چوبهایِ دیار و غیره گیلیها(٧) برای مسجد و خانه ها آوردند. برایِ آوردن از دریا مردمها جمع کرده(٨) همراه خود برده بودند همه چوبها را برآوردند و یك گیلی بسیار گران(٩) و کلان (١٠) بود که از صددو صد آدمی نمی برآمد. چنانچه از همه کس بماند. فرمودند میان برخوردار از یك طرف شما بگیرید و یك طرف من می گیرم(١١). هردو گرفته زور کردند و کنارهٔ دریا بسیار بلند بود، چنان گرفته برتافتند که (١٢) ازکناره چند گز بالا رفته افتاد. همه کس حیران شدند که این(١٣) زورِ آدمی نیست، زورِ ولایت است وحضرت فرمودند که میان

١ـ ج:+ که
٢ـ ج: است
٣ـ د،پ: ندارد
٤ـ د،پ:+ در
٥ـ د: ندارد
٦ـ ج: منقول است
٧ـ د: گیلائی
٨ـ د،پ: شده
٩ـ د،پ،ش:+ بود
١٠ـ د،پ،ش: تر
١١ـ د،پ: بگیرم
١٢ـ د: ندارد
١٣ـ ج: ندارد

برخوردار(۱) من نمی دانستم که شما چندان زور دارید.

نقل(۲) است که روزی حضرت میان برخوردار را برای گرفتنِ گاوان و(۳) برای آوردن چوبهای بر ارابه(٤) گاوی به خانه شخصی فرستادند. بیگان نام زنِ آن روستایی بدبخت گفت که میان گاوان ما (۵) برای هلاك کردن می گیری(٦) و گاوان ما به خانه نیست و با وجودِ آنکه گاوانِ اواندرون بودند. همین که میان پشت داده به خدمت حضرت آمدند، حضرت فرمودند که میان برخوردار آن زن چه می گفت؟ میان گفت که[۹٤ الف] می گفت(۷) گاوانِ من برای هلاك کردن می برید. فرمودند که از زبان خود می گفت و می خواست. همان ساعت هردو گاوان بیهوش شده افتادند آن زن مع (۸) شوهر فریاد وناله کرده دویده به خدمت آمده(۸) و تقصیر معاف کنانیدند.(۹) حضرت حکم کردند که میان برخوردار برو آب برگاوان مذکور بینداز یك گاوپیش از رفتن میان جیو بمرد و یك ماند. براو آب انداختند. به حال آمد.

منقول است روزی به خانه بهیرونام لُودهرامیان برخوردار را فرستادند که چاه برای آب دادنِ قطعهٔ زمین به طریقِ عاریت ازو خواسته بیاید. چون ایشان رفته چاه خواستند آن بهیرو جواب داد که چاهِ من برای شکست کردن می خواهید و من ویران شوم. ایشان آمده پیش حضرت ظاهر کردند که این طور آن روستایی گفته است. (۱۱) فرمودند(۱۲)خود خواسته است(۱۳)، همچنین خواهد شد. چون صبح

۱ـ د: برخوردارا
۲ـ ج: منقول
۳ـ ج، ش: ندارد
٤ـ د: عرابه
۵ـ د: +را
٦ـ ج: گیرید پ: نمی گیری
۷ـ د، پ: +که
۸ـ د، پ، ش: معه
۹ـ د، پ، ش، ج: آمدند
۱۰ـ ج: کنانید
۱۱ـ د، پ: ندارد
۱۲ـ د، پ: + بکرده و فال بد برای خود خواسته و همچنین شد
۱۳ـ د، پ: ندارد

شد، آن روستایی برچاه رفت چه بیند که تمام چاه شکسته و ریخته است . بارها چاه نو آنجا کندیدند و پخته کردند باز شکسته می شود. تا حال هشتاد سال شده است * که در آن زمین چاه مرتّب نمی شود و راست نیاید.

منقول است (١) روزی حضرت میان برخوردار جیو(٢)[٩٤ ب] کهیس بُوك(٣) بند بالا کرده وشمشیر در کمر بسته به خدمت حضرت رفتند(٤) که من (٥) به جانب موضع متیکی هنجرا - که خانه خسر اوشان آن جا بود - رخصت می شوم. حضرت فرمودند که میان برخوردار برشما شالها خوب می زیبد کهیس چیست و شمشیر هم دور بکنید(٦) که فقیر را از زبان(٧) شمشیر باید بلکه دلیل دل شمشیر باید(٨). همچنان کردند چون رخصت شده به موضع متیکی رفتند . روزی به خانه خسرِ خود نشسته بودند که دختر زمیندار خوب صورت وحُسن بسیار(٩) داشت وبه خوش الحانی چیزی می سرایید(١٠) که ایشان رفته شنیدند. آن دختر چون ایشان را دید، خاموش شد وایشان سرودی شنیدند فرمودند که فلانی چیزی (١١) بگو او نگفت وگفت من مطربه نیم. خاموش ماند و برخاسته به خانه رفت. همین که به خانه رفت آزار درد شکم چنان پیدا شد که قریب به (١٢)هلاك رسید.(١٣) هر(١٤) چند دوا کردند هیچ خیر(١٥) نشد و مادر وپدر او را خبر شد که آزارِ این ازاین سبب است .لاچار شده به خدمت آوردند حضرت فرمودند که چیزی سرود بگو خیر خواهد شد. هرگاه که اوسرود کرد همان ساعت او را خیر شد. هیچ اثر آزار نماند که

١ـ د٬پ٬ش: +که

٢ـ د٬پ٬ش: ندارد

٣ـ د٬پ:لوئس

٤ـ د٬پ:آمدند

٥ـ د: ندارد

٦ـ د٬پ:ز "کهیس ... بکنید" ندارد

٧ـ د٬پ: " وفرمودند زبان فقیران"

٨ـ د٬پ: " بلکه ... باید" ندارد

٩ـ د٬پ٬ش: صورت

١٠ـ د٬پ: سراید

١١ـ ج:+را

١٢ـ د٬پ: ندارد

١٣ـ د٬پ: شد

١٤ـ د٬پ:و پیشتر

١٥ـ د٬پ: فایده

* چون عین عبارت رسالهٔ احمد بیگ است، این مدت را باید با در نظر داشتن تاریخ تألیف رساله (١١٠٧ه) محاسبه کرد. مصحح.

گویا بهانه می کرد.

ایضاً منقول از زبان[۹۵ الف] میان رحمت الله جیوکه روزی والدِ (۱) من حضرتِ میان برخوردار برچاه موضع اگرویه رفته(۲) گندم پاك کنانیده در کنبل پشتاره جاموس بسته نگاهداشته بودندکه محصل (۳) رفته پیش حاکم ظاهر کرد که گندم فلانی پاك کنانیده و آن حاکم در اگرویه آمده بود و قرغ می کرد که گندم کسی پاك نکند. حاکم خود سوار شده برچاه آمده جست وجو کردند(٤) هلاك (٥)خور را زدند که به زودی گندم مرا بنما. آن هلاك (٦) خور منکر شدکه این جا کسی گندم پاك نکرده وبرآن پشتاره قدری بُهس انداختند(۷) بارها پیادها برآن پشتاره (۸) رفته به دست تجسس (۹) کردند. هرگز نیافتند. چون حاکم به هیلان رفته(۱۰) به همان شب بسیار آزار دید. فردا پنج روپیه به دست پیاده فرستاد و معذرت خواست که تقصیر معاف شود. حضرت تقصیر معاف کردند . شفا یافت.

منقول است: به مفتیانِ بُچّه(۱۱) از قدیم الایام قرابت وخویشی مقرر است . به تقریب شادی میان برخوردار جیو مع (۱۲) مردمان آن قبیله درموضع مینس رفتند. در حوالی آن موضع خجلی نام خادم حضرت شاه صاحب بود. به شب در خانه اش نزول فرمودند. از این جا(۱۳) که خدمت حضرت سرمایه سعادت(١٤) [۹۵ ب] ابدی بود شقاوت سرمدی (۱۵) دانسته تن در اداي خدمت نداد و چنان صاحب حالی بود

---

۱. د،پ،ش: + شریف

۲. د،پ: ندارد

۳. پ: مُخل

٤. د،پ: کرده

٥. ش: حلال

٦. ش: حلال

۷. د،پ، ش: انداخته بودند

۸. د،پ: " برآن پوشتاره " ندارد

۹. پ: پخش

۱۰. ج: ندارد

۱۱. د،پ: آنچه

۱۲. د،پ، ش: معه

۱۳. د،پ: آن جا

١٤. د،پ: ندارد

۱۵. د: مریدی

که پروانه وار صغار و کبار گردِ شمعِ رُویش جانها(۱) بر(۲) کف نهاده(۳) و دیوانه طور بیتاب(٤) و ابکار در تارِ مویش دل از دست داده، به غرورِ نفسانیت ازین بی خبر که این نهنگِ بحرِ طریقت وهژبرِ(٥) حقیقت صد هزار را مثلِ من از بطشِ قهر در قعرِ چاهِ هلاکت اندازد و چون مردمانِ قبایل کم خدمتی او را دیدند از راه بی تکلفانه سخن طعنه آمیز(٦) گفتند که زهی خادمانِ شما که مدارات (۷) لقمۀ طعام و یك پیالۀ آب هم نکرد(۸). از استماعِ این سخنان (۹) ایشان را به دل غیرتی رسید که این احمقِ دُون همّت چه کرد که چنین قصور از خدمتِ ما کرده. ناقل می گوید از زبان همان خجلی فقیر شنیدم که مویهایِ سرداشتم. آوازِ مقراض می شنیدم که کسی می تراشد تا در ساعتی همه مویهای(۱۰) سرمن بیفتاد و آن چه نقدِ حال داشتم از کیسۀ وقت من در ربودند و محروم ازلی شدم.

نقل است از زبان (۱۱) میان جمال اللّه جیو که خلف خُرد حضرت میان برخوردار است که حضرت شاه یعنی نوشه صاحب به والدم میان برخوردار در(۱۲) خُرد سالی می فرمودند که میان برخوردار [۹٦ الف] مثل شما مردی باید که در خواب هم به خواندن (۱۳) مشغول باشد. از برکتِ فرمودۀ حضرت شاه اکثر اوقات ایشان در خواب می خواندند و ما نزدِ ایشان نشسته می شنیدیم. چنانچه یك روز تمام غزل [کذا: قطعه] گلستانِ شیخ سعدی را(١٤)،

"گِلی خوشبوی در حمّام روزی　　　رسید از دست محبوبی به دستم"

---

۱. د: جابجا، پ: خانها
۲. ج، د: به
۳. د: نهاد
٤. ج: ثبات
٥. د، پ: ندارد
٦. د، پ: + می
۷. ج: مدار　　د. مدارای
۸. پ: نکردند
۹. ج: سخنات
۱۰. د: ساعتی
۱۱. د، پ، ش: + از زبان صاحبزاده والاگوهر فیضلت پناه کمالات دستگاه
۱۲. د، پ، ش: + ایّام
۱۳. ج: + قرآن
١٤. د، پ، ش: + شیرازی قدس الله سره

درخواب می خواندند و من نشسته می شنیدم. اگر تمامِ احوال ایشان بنویسم کتاب علیحده باید و مزارِ شریف ایشان در چك ساهنپال نزدِ حضرت شاه واقع شده.

فصل (۱) در ذکرِ صاحبزادهٔ والا گوهر، پیشوایِ زمان و مرجعِ عارفان و مقتدای واصلان، بُرهانِ شریعت، سلطانِ طریقت گنجِ حقیقت، بحرِ معرفت، هادیِ اهل اللّٰه ودر علمِ ظاهر کامل ودر علمِ باطن مکمّل حضرت شاه هاشم دریادل

نظم(۲)

شاه هاشم که بود دریا دل — حاتم از جُود او شداست خجل
زین سبب شد (۳) خطابِ او دریا — که نشد در سخا کسی همتا
عالمِ با عمل همین اُو بُود — که به قول و به فعل یك رو بُود
باطنش با خُدا مدام حضور(٤) — کرده با علم ظاهرش مستور
حلم وعلم و عمل به هم (٥) بسته — گشته آزاد، از همه رَسته
[۹٦ ب] نظرش کیمیا اثر نظری — روشنی بخش(٦) قلب فیض اثری
از کرم یك نگه به کس می کرد — یافتی صد شفا ز رنج و ز درد
طالبانِ(۷) خدا به پیش درش — همه اُمّید وار یك نظرش
روشنی بخشِ قلب دیدارش — گشته ریحانِ رُوح گفتارش
دارم امید از خدای عالم — که کُند سرفراز شاه هاشم(۸)
شاه باز بلند پروازی — شدبه میدانِ عشق جان بازی
دارد امّیدِ یك نظر احمد — تا شفایابد او زنفس بد

---

۱. ،پ،ش: + است
۲. ج: غزل
۳. پ: ندارد
٤. د،پ،ش: خطور
٥. پ: هم
٦. د،پ: ندارد
۷. د: حالها
۸. د،پ،ش: بیت ندارد

و حقیقت ایشان آن بود که به اخفابسیار می کوشیدند و تا دریافت حوصله نمی کردند ' تلقین نمی نمودند.

چنانچه منقول است از زبان عبدالله خدمتگار قدیم که از خُردسالی در خدمت بوده که روزی در چك ساده که مکانِ بودنِ سیَدِبرحق محمد صالح بود'خوابیده بودند زیر درخت ' من(۱) و رحیم دین در خدمت بودیم و مشت مالی می کردیم وایشان راحرارت چنان شد که دستِ ما به بدن می رسید' گرم می شد . گاهی به این پهلو و گاهی به آن پهلو می شدند. من به رحیم دین گفتم که امروز احوال حضرت دگرگون است' نمی دانم سبب چیست؟از صفایِ باطن دریافت[۹۷ الف] فرمودند [وگفتند] که خواهی معلوم کرد از رحیم دین چه می(۲) پرسی؟ ساعتی نگذشته بود که فقیری ژنده پوش آمده در زیر درخت نشست و آه کشیده گفت:(۳) قسمت کجا آورده و(٤) به کجا خواهی برد. به فقیر فرمودند که ازین فقیر بپُرس(٥) که از کجا آمده ای و اراده کُجا داری؟ چون پُرسیدم اُو گفت که وطن من از اکبر آباد پانصد کروه است و در خواب فقیری دیدارِ خود را نموده و محبّتِ خود در دل من انداخته واشاره(٦) دریای چناب کرده(۷) و اسم خود و ولی نعمی خود را نشان داده(۸) ونامِ اوشان از من فراموش گشته حیران می گردم. فرمودند که نامِ شاه دولا و بزرگان دیگر که در نواحی پنجاب بودند بگیر.من نام همه راگرفتم. باز فرمودند که نامِ حضرت شاه را بگیر. چون نامِ حضرت شاه را گرفتم (۹) شنید (۱۰) خوش وقت شده گفت که نام ولی نعمی ایشان(۱۱)این است. باز من گفتم که رنگِ آن بزرگ می شناسی؟(۱۲) گفت

۱ـ ج: ندارد

۲ـ ج: ندارد

۳ـ د'پ'ش: یا

٤ـ پ:+م

٥ـ پ: فقیری پُرس

٦ـ د'پ: اشارت

۷ـ ج: به تکرار

۸ـ د'پ: نشانده

۹ـ ج:ندارد

۱۰ـ د،پ،ش : شنیده

۱۱ـ پ: اوشان

۱۲ـ د'پ'ش:" اگر بینی می شناسی"

شخصی که مرا تا(۱) اینجا آورده چرا نمی شناسم! باز من گفتم که رنگِ آن بزرگ و صورت چگونه است؟گفت که رنگ گندم گون است به سبزی مایل ومحاسن مبارك بسیار کلان نیست شاید به مشت بیاید. نظم:

[۹۷ ب] سبزهٔ دامنِ نسرینِ ترا بنده شوم ابتدای خطِ مشکین تُرا بنده شوم
اللّه اللّه ز که این فایده آموخته ام(۲) حرف ناگفتنِ تمکینِ ترا بنده شوم

من دانستم که سبب آن گرمی و بی طاقتی این بود. من نام حضرت را گفتم(۳) فقیرهمین نام راکه شنید رنگش شگفت. فرد

آوارهٔ این نامم من بستهٔ این دامم از بادهٔ دیدارت لبریز نمك(٤) جامم

من به دست اشارت کردم که ایشان خوابیده اند .اوزیاده خوش دل شد. به من فرمودند که حقیقتِ ما ظاهر نخواهی کرد. فقیر گستاخی نموده التماس نمود که یا حضرت خود از هزار کروه آوردید، الحال به این غریب چرا نقب می دهید.

وآن فقیرخود از اشاره(۵) من دریافته بود. آمده قدم بوس کرد و نظر او به روی مبارك افتاد. طُرفه حالت براو شد. حضرت که به جانبِ او نظر انداختند و هردو طالب ومطلوب که چار چشم شدند مرامشاهده شد که گویا نوری ازاین جانب آمده در وجود او ضَم شد. او چند پارچه نان(٦) به(۷) ما دادند. همین که آن پارچه نان را فقیر خورد وبی خود شده افتاد ومدتی بیهوش(۸) ماند. چون به هوش آمد او را گفتند که به وطن برو ومرا گفتند [۹۸ الف] که این را تا (۹) یك کروه برده رسانیده بیا که کسی معلوم نکُند. چون برگشته آمدم از زبانِ مبارك فرمودند که مردی شود که مردم بدانند که مردان چنین می(۱۰) باشند.

---

۱. د'پ: ندارد
۲. د'پ'ش:" ام" ندارد
۳. د'پ'ش: گرفتم
٤: ج'پ'ش: نیك
۵. د'پ: اشارت
٦. همه نسخه ها: ندارد
۷. همه نسخه ها: بر
۸. د'پ:+ شده
۹. د'پ: ندارد
۱۰. ج: ندارد

و از زبانی عبداللّه نیز منقول است که تنها وقت شام به جانب می رفتند شخصی نشناخته پُرسید که کیستید که می روید؟ به خوش طبع از زبان مبارك بر آوردند که برای گرفتن گاوان می رویم . من گفتم یا حضرت این که (۱) از زبان مبارك صادر شده (۲) یقین که شُدنی است. تصدیع خواهد شد. پنج شش گهڑی نگذشته بود که میان محمد تقی فاضل - که در(۳) چیمه چٹهه می باشند حضرت از ایشان در سیالکوت چیزی خوانده(٤) بودند، اگر چه ایشان تحصیل درخدمت مولوی عبدالحکیم با میان رحمت اللّه ومولوی عبداللّٰه هم سبق بودند، لیکن نسخه ای از ایشان هم خوانده بود(٥)- که کسِ ایشان رسید که یامیان هشت گاوِما دزدان برده اند. از هر(٦) جا که می دانید تجسّس نموده پیدا بکنید. رو به جانب من کرده فرمودند که "از ماست که برماست". مرا گفتند(۷) که مادی زین بکُن. چون مادی زین کردم .حضرت برخاستند وسوار شده روانه شدند. اگرچه(۸) ازایشان پوشیده نبود لیکن از برای امتحان از من پرسیدند که(۹)[۹۸ ب] به کدام سمت(۱۰) باید رفت. از اثرِ دلِ ایشان از زبانِ من بر آمد که از اگرویه - نام موضعی است که یك نیم کروه از دولت خانه می باشد - شده هرجاکه خاطر شریف برسد خواهیم رفت. چون نزدیكِ اگرویه رسیدیم جودهٔ نام مقدم موضع اگرویه سواری حضرت راشناخت دویده آمده قدمبوس کرده التماس نمود که یا حضرت درهمچو گرمی سبب از خانه بر آمدن چیست؟ من حقیقت بدُو گُفتم که گاوانِ میان محمد تقی به دزدی رفته اند و ایشان برما نوشته که از هرجا که دانید پیدا نمایید. او گفت گاوان بردمهٔ من آمدند. حضرت در سایه بنشینید. حضرت فرمودند شماگاوان

---

۱ ـ پ: ندارد
۲ ـ پ:+ است
۳ ـ ج: ندارد
٤ ـ ج، ش: اند
٥ ـ ج: "لیکن... بود" ندارد
٦ ـ ج: ندارد
۷ ـ د، پ: ندارد
۸ ـ پ:ندارد
۹ ـ ج: به تکرار
۱۰ ـ ج: ندارد

به خاوندان برسانید ما برگشته به خانه (۱)می رویم. او هرچند التجا نمود ننشستند و گاوان د رمعلوم اودر نکی - نامِ موضعی که نزدیك به چیمه چٹھه است - بودند. او رفته به میان محمد تقی جیو رساند.

و آنچه برین احقر * معلوم شد(۲) آن چنان است (۳) که فقیر در جهان آباد بود. شبی در واقعه می بینم که حضرت در پیش(٤) اند(٥) و من از عقب واز خانه برآمده به جانب دریا می روند و فقیر همراه است وچه می بینم که از آن جانب (٦) فقیری به جذب می آید وایشان نیز[۹۹ الف] آستینها بالاکرده به مقابله او مستعد (۷) شدند. فقیر قدم پیش نهاد(۸) که مقابلِ او من شوم. مرامانع آمدند وخود رسیده هردو دست او راگرفته او را این طرف و آن طرف(۹) جنبش دادند برتافتند که چند قدم جانب یسار(۱۰) ایشان رفته افتاد و اززبان مبارك فرمودند که این هم خود را از یارانِ بزرگِ حضرت شاه گویانند(۱۱) چون از یاران تحقیق نمودم که درآن سمت از یارانِ حضرت شاه کسی هست که از اطاعت امر سر پیچیده باشد؟ شخصی واقف بود او(۱۲) ظاهر نمود که [در] واقع یك یار از یارانِ حضرت شاه است که نظر او این بود که بعد از حضرت شاه نعمت به من خواهد رسید و براحوال خود و مهربانی حضرت شاه بسیار مغرور بود ولیکن نمی دانست که احوال حق تعالیٰ برایشان بخشیده ومرتبه ای(۱۳) که به ایشان نصیب شده همچو او(١٤) اگر سالها تربیت شوند جزوی ازان حاصل نتوانند نمود واز اسراری (۱٥) که ایشان واقف بودند آنها را این

---

۱. د: ندارد
۲. د،پ،ش: شده
۳. د،پ،ش: ندارد
٤. پ: طپش
٥. پ: بودند
٦. د،پ: این جانب
۷. د،پ: ندارد
۸. د،پ: گذاشت
۹. ج: آن طرف" ندارد
۱۰. پ: بسیار
۱۱. ج: گویانید
۱۲. د،پ: ندارد
۱۳. پ: ندارد
١٤. د: ندارد
١٥. د،پ: اسرار
* یعنی میرزا احمد بیگ لاهوری. مصحح

حوصله کُجا که توانند تحمل این اسرار کرد. چون معلوم شد واقعۂ(۱) آن عزیز همان شب شد.

منقول است از اعزه جمهور که چون واقعۂ (۲) ساهنپال شد[۹۹ب] سردار جوکالی مبارك نام بُود که (۳) به او دشمنی داشت، قابو یافته فوج حاکم را براین موضع آورد که عبدالوهاب مقدم موضع منگووال(٤) که (٥) غیر حاضر شده مال و مویشی او در چك ساهنپال است. چون فوج(٦) آمده پسر آن چودهری رحمان قلی رابستند و درموضع شور افتاد. حضرت به جانب دریا رفته بودند. چون عبور به دولتخانه فرمودند راه قریب به فوج بود. از زبانِ مبارك برآمد که این شیطنت میرك است که چودهری رامرده دید و پسران (۷) او راخُرد سال دانستند. چون قریب به سواران رسیدند فرمودند که میرك نام دراین سواران کدام است؟ شخصی نمود که آن سوار که پشت داده ایستاده است. نظرِ غضب به جانب او نمودند و(۸) فرمودند که آنچه کسی کرده است یافته است (۹). همین که ازان جا(۱۰) خانه رفتن قصد نمودند که دنبل برپشت او برآمدو(۱۱) در چند روز جان بحق سپرد.

هم منقول است از صاحبزاده میان تاج الدین که روزی نشسته بودند من به خدمت حاضر بودم که شخصی را برچارپایی انداخته آوردند که دست و پای او بند بود و آن مردحافظ بود. [۱۰۰الف] فرمودند که به درگاه ببرید خوب خواهد شد. چون او را به درگاه بردند او سورۂ مُلك راشروع کرد(۱۲) .همین که سوره (۱۳) تمام کرد بندهای او وا (١٤) شد.پیاده باز به خدمت آمد. فرمودند که همین ساعت رخصت شو.

۱ـ د، پ، ش: واقع

۲ـ د، پ، ش: واقع

۳ـ پ: اکثر

٤ـ د: بهلوال

٥ـ پ: ندارد

٦ـ د: "است ... چون" ندارد

۷ـ د، پ: پسر

۸ـ د، پ، ش: نموده

۹ـ د، پ، ش:+ "آنچه کسی خواهد کرد خواهدیافت"

۱۰ـ د، پ: "ازوبه جانب خانه"

۱۱ـ د، پ، ش: که

۱۲ـ پ: نمود

۱۳ـ د، پ، ش:+ را

١٤ـ د، پ: دراز

او را رخصت نمودند لیکن او همیشه به خدمت(۱) آمد و رفت داشت. و حقیقت (۲) خوارق ایشان را چه قدر توانم نوشت.

و نیز منقول است که حضرت شاه به خواندنِ علم ونوشتن بسیارتأکید می فرمودند. چنانچه میان(۳) برخوردار را به لاهور فرستادند و میان محمد هاشم را به سیالکوت. به حدّی تأکید فرمودند که اگر خبرِ ارتحالِ ما ازین دارالفنا به دارالبقاء استماع یابید فاتحهٔ ما هم در آنجا خواهید خواند و بغیراز کمال فضیلت به خانه نیایید. چنانکه هردو برادر به کمال فضیلت رسیدند و جوهر قابلیتهاحاصل نمودند. چنانچه خطِ میان برخوردار جیو به مثابه ای خوش خط بود که (٤) شخصی(٥) بی اطلاع ایشان جزوی(٦) مرقومهٔ ایشان پیشِ وزارت پناه سعدالله خان گذرانید. مشتاق شده ایشان راطلبیده. (۷) چون ایشان رامعلوم شد که برای دیدنِ خطَ می طلبند، خطی زبون و شکسته که لایقِ پسندِ آنهاناباشد، نوشته در بغل پنهان کرده پیشِ خانِ مذکور [۱۰۰ ب] رفتند. سعدالله خان گفت: شنیدم که خطِّ شما بسیار خوب است (۸). ایشان آن جزو که در بغل داشتند، گذرانیدند. سعدالله خان این خطَ راملاحظه نموده جزوی (۹) که سابق پیشِ او بود، برآورده پیشِ میان جیو نهاد وگفت که ای صاحبزاده این هم خطِّ شما است به ما چرا مغالطه می دهید؟ و بسیار مبالغه نمود که البته نزدِ من مهربانی نمایید تا منصبِ شُما از بادشاه مقرر نمایم. ایشان فرمودند که پدرِ بزرگوار دارم به خدمتِ اوشان می نویسم آنچه ارشاد خواهند فرمود معمول عمل نموده خواهد شد. فرد:

چگونه باز در پرواز آید   دوال(۱۰) او به دست بازدار است

---

۱. د، پ: + می

۲. همه نسخه ها: + و

۳. ج: ندارد

٤. پ: ندارد

٥. د، پ: ندارد

٦. د: جزو

۷. د، پ: طلبید

۸. د، پ، ش: " خوب است و" ندارد

۹. د، پ: چیزی

۱۰. د، پ، ش: دوالی

به جناب حضرت خطی نوشتند که وزارت پناه سعدالله خان به التفات کمال می خواهد(١) و آرزو می کُند که پیشِ من باشید تا منصب شما مقرّر بکنم. حضرت فی الفور جواب خطّ نوشتند که منصب داران معبود(٢) رالایق نیست که منصب عبد(٣) اختیار کنند(٤) به خانه برخاسته بیایید. بیت:

به دست آهکِ تفته کردن خمیر به ازدست بستن(٥) به پیشِ امیر

چنانچه ایشان به مجرّد رسیدن خطّ به خدمتِ حضرت آمدند. الحال به هزار درهزار وسایل فقیران این زمان به تقرّب(٦)امیران به جان(٧) می کوشند و آن بلند همتان از صحبت ایشان چنان انحراف می فرمودند.

منقول است که [١٠١ الف] وقتِ وصالِ حضرت یاران التماسی شدند(٨) که اشارتِ سپرد مابه جانب (٩) شود. فرمودند که ای یاران! من مجذوب نبودم که در وقتِ مُردن کسی را چیزی بدهم و نه شیخ که عصاو مصلّی و طاقی و دستار بدهم. من فقیر بودم هر که مرا دیده موافق نصیب اورا چیزی دادم(١٠). درین اثناء لقمان چودهری زمیندار موضع خالق پور وژایچ خادم بود، در خاطر گذرانید که میان پیر محمد وغیره یارانِ حضرت که اکثر اوقات ها هو (١١) به غلغلات اذکار فی العشی والابکار اشتغال دارند. به خلاف هردو صاحب زاده میان برخوردار و محمدهاشم که گاهی درمسا و پگاهی آهی از درد و شوق برنمی آرند. فرمودند که از پسرانِ من می گویید به نسبتِ یاران که جزوی سِرّ از اسرار الٰهیه(١٢) هر دو صاحبزاده برایشان عطا

---

١. د: می خواند
٢. د،پ: الهٰی
٣. د،پ: ندارد
٤. ج،ش: کُند
٥. د،پ: برسینه
٦. د،پ: تقریب
٧. ج،ش: ندارد
٨. د،پ: التماس نمودند
٩. پ: + غیری
١٠. د،پ،ش: "چیزی براو داده ام" ندارد
١١. د،پ،ش: ندارد
١٢. پ: احوال

فرمودیم واحوال برایشان کشف شده طاقت ضبط وحفظ آن نتوانستند آورد(۱) و به هاوهویی می پردازند وهزار هزار اسرارِ الٰهیه نامتناهیّه که در کانونِ سینۀ بی کینه (۲) هردو فرزند دلبند نهادم. از آنجا که صدر این هردو والا قدردان 'ارض الله واسعه'' (۳) است. حینی از احیان احدی معلوم نکنند (٤) وحوصله کمال اینها بود که برداشت نموده اند: (٥)

مشك آن ست که خود ببوید نه آن که عطَار بگُوید

هرچه هست [۱۰۱ ب] خود ظهور خواهد گرفت. بیت:

هرقطره به کُنه دریا نرسد هر ذرَه به آفتابِ والا نرسد

ونیز بی بی سایره دختر حضرت التماس نمود که یا بابا چك را ملتان خواهی کرد فرمودند که ای سایره غم مخور که ملتان کرده ام .

ونیز از زبانِ لوح ترجمان جریان فرمودند که حق تعالیٰ تمامِ اولادِ ما که تا روزِ قیامت از کتمِ عدم به وجود (٦) خواهد آورد(۷) مرا بنموده (۸) اکثری صاحبِ شوق و ذوق و صاحبِ تأثیر خواهند شد وبهتر و مهتر خواهند بود ودر تمامِ دیار(۹) حکمِ اوشان خواهد بُود.

و نیز فرمودند که اگر برای اولاد دولتِ دنیا می خواستم، چندان می شد که دیوار خانه هایِ ایشان از زر می شد لیکن فقر نمی ماند. الحال پارچه های چهار صدی و پانصدی ونان ودال بسیار خواهد بود و فقر تا روز قیامت خواهد ماند.

آخر(۱۰) کرمِ الٰهی شامل حال هردو پسر شد وغلغلۀ ایشان درعالم افتاد و روز به روز کارِ ایشان بالا گرفت وبه مردم هم معلوم شد کرم بخشی حضرت شاه به هردو فرزند و به اولاد ایشان شده (۱۱) ورجوع خلق برایشان شد و کسی که گردن تابی نمود به سر افتاد.

۱ـ ج: ندارد
۲ـ د'پ'ش:+ این
۳ـ پ: واسع الله
٤ـ د: پ' نکنند
٥ـ همه نسخا ها
٦ـ د'پ'ش:+ موجود
۷ـ پ: شد
۸ـ د'پ':+ که
۹ـ ج: ندارد
۱۰ـ ج: الهی
۱۱ـ د'پ:" کرم بخشی... شده" ندارد

و نیز حضرت شاه فرمودند که حکمِ بزرگانِ این ولایت تاحین حیات ایشاناست و حکمِ اولادِ من تا(۱) قیامت خواهد شد. چرا که همین طور ارشاد[۱۰۲ الف] از حضور پر نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلّم به وساطتِ حضرت شاهِ شاهان شده بود که د رآن مُلك حکمِ شما و اولاد شما(۲) خواهد بُود. تاحال ظهورِ این خاندان روز به روز در(۳) ترقی وتزاید است. بیت:

هرکه خدمت کرد اومخدوم شد   هرکه خود را دید اومحروم شُد

و بعضی یاران که کارِ ایشان ناتمام مانده بود، از توجّه ایشان اتمام یافته و از ایشان بهره مند شدند.

و از میان محمد هاشم جیو(٤) سه فرزند شدند. یکی حضرت(٥) میان فضل الله که در حیات حضرت وصال یافت و دیگر حضرت(٦) میان عظمت الله که بعد از وصال ایشان برسجّادۀ هدایت متمکّن شد و بسیار کس ازایشان بهره مند شدند لیکن خواست حق(۷) براین منوال بود که بعد از دو سه سال از وصالِ حضرت، وصال ایشان (۸) شد.

و از زبان قاضی رضی الدین جیو(۹) منقول است که چون وصالِ میان محمد هاشم شد، خاطرِ من آزرده شد. چون غمگین شده(۱۰) به شب خوابیدم در واقع حضرت شاه را دیدم فرمودند که فلانی غمگین مشو ازین که پسرانِ محمد هاشم خُرد سال مانده اند و واقعۀ محمد هاشم (۱۱) شد. الحال من خود خبردارِ خانۀ آنها ام. هرگاه که به کرمِ حق بر مسند محمد سعید خواهد (۱۲) نشست روزبه روز ترقی و تزاید خواهد[۱۰۲ ب] بود (۱۳) و نصرت زیاده تر از سابق و برکت افزون خواهد شد.

۱ـ د،پ: قایم   ش: + قیام
۲ـ د،پ: "واولاد شما" ندارد
۳ـ ج: ندارد
٤ـ د،پ: ندارد
٥ـ د،پ: ندارد
٦ـ د،پ: ندارد
۷ـ د،پ: الهٰی
۸ـ د،پ: +نیز
۹ـ ج: ندارد
۱۰ـ ج،ش: ندارد
۱۱ـ ج: – شد
۱۲ـ د: خواهم
۱۳ـ د،پ: + وفتح

و خلف سوّم حضرت میان محمد سعید شاه زمان حاتم وقت(۱) هادی طالبان سلمه الله بقاء ه و حق تعالیٰ این برگزیدهٔ آفاق را برمسندِ هدایت متمکّن داشته برعمر طبعی رسانَد. چند بیت در(۲) اوصافِ ایشان و التجای خود به خاطر آمده(۳) نوشته شد. گو قبول افتد زهی عزّو شرف. ابیات:

ای بخت سعید نیك اقبال | وی قرعهٔ طالعت نکو(٤) فال
ای هادی بی ریای و(٥) بی ریب | ای مسند فقر را تویی زیب
حق داد چو با تو سرفرازی | شهبازِ حقیقت و مجازی
ای دیگ محبتِ تو در جوش | وی شاهدِ مطلبت در آغوش
دولت دادت خدا و همّت | تا باکه و مه کُنی تو قسمت
برجادهٔ اَبَ وجد نشستی | حق داده(٦) ترا چو چیره دستی
احمد که غلام عذرخواه است | افتاده به در چو خاك راه است(۷)

چون ذکر اولاد(۸) ایشان اندك بود لهٰذا مقدم بر ذکر اولاد حضرت میان برخوردار جیو(۹) نموده شد و ذکر(۱۰) اولاد میان برخوردار و ذکر اولادِ ایشان بسیار بود متعاقب ذکر نموده می شود و بدان که (۱۱) حضرت میان برخوردار جیو راشش[۱۰۳ الف] پسر بودند که هریك صاحب حال وقال (۱۲) بود.(۱۳)

۱ـ د'پ:ندارد
۲ـ ج'ش: ندارد
۳ـ د'پ'ش: آمد
٤ـ د: گران
٥ـ ج: ندارد
٦ـ د'پ: داد
۷ـ ج:+" نظری لطف سوی مسکین
می کن که برون شوم ز غمگین
۸ـ د: ندارد
۹ـ د'پ: ندارد
۱۰ـ د'پ: ندارد
۱۱ـ د'پ'ش: ندارد
۱۲ـ ج:"وقال"ندارد
۱۳ـ د: بودند

فصل در بیانِ ذکرِ اولادِ حضرت میان برخوردار جیو که پسر کلان حضرت شاه بود(۱).

اوّلاً میان عنایت اللّٰه که تولّدِ ایشان در عهدِ حضرتِ شاه شده(۲) به سنّ نهٔ سال بُود و به خدمتِ حضرت میان عبدالرّحمٰن ساکن بهڑی ارادت داشتند. از توجّه ایشان یازده سال ترکِ طعام کردند که یك لقمه در حلقِ بی قلقِ ایشان که از نظرِ اوّلِ مرشدِ کاملِ مکمل تجلّی صمدیّت به ایشان مکشوف شد' نرسید. روز (۳) و شب به استغراق مستغرق می بودند(٤) و به غایت تفکر که " التفکر ساعة خَیر من عبادة سنتین" اشتغال داشتند.

بختاور مقدم موضع ٹهٹه عثمان(٥) می گوید که میان جیو درموضع مذکور برای نیشکر خود در کُڑهال روزو شب می بودند. یك شب (٦) در کُڑهال رفتم. درنیم شب دیدم که تمام اعضای ایشان از یك دیگر جدا افتاده. من حیران وپریشان شدم که آیا دزدی افتاده که ایشان رامقتول نموده اما اگر دزدان افتادی البته باما هم خبر شدی وشور افتادی. همین درتحیر بودم (۷) که حضرت میان صاحب میان شاه عظمت اللّٰه جیو رادیدم که براسپ ماده سیاه سوار (۸) رسیدند. تعجّب من زیاده تر شد که در مقفّل است و دیوار ها کلان . آیا به کدام راه ایشان رسیدند و من می شنیدم که می گفتند ای بختاور! زنهار[۱۰۳ ب] زنهار اظهار اسرار(۱۰) فقرا نباید کرد. امّا از آن جا که مادهٔ(۱۱) بشری است' ازوسخن بر آمد (۱۲) تا به افواهِ عوام رسید.

---

۱. ج: " فصل در.... شاه بود" ندارد
۲. د'پ:+و
۳. ج: ندارد
٤. ج: نمودند
٥. پ: ندارد
٦. د'پ: شبی
۷. د: بوده
۸. د'پ:+ شده
۹. د: اما
۱۰. پ: ندارد
۱۱. ج: مادی
۱۲. د'پ: بر آمده

فرزند (۱) دوم میان سعدالله که به غایت متبرک بود وبه علم [و]حکمت اشتغال داشتند. مریضان مرض مادرزاد (۲) از تیمن(۳) دستِ مبارکِ ایشان شفا یافتند و به صحت رسیدند.

منقول است که چون تولّدِ ایشان شد، برای دیدن ایشان حضرت شاه رفتند و به غایت خوش شدند و فرمودند که چشمِ این همچو بازان می بینم. تابه سن چهار سالگی رسیدند .هرگاه که وقتِ خوردنِ طعام شدی برای خواندنِ حضرت را ایشان رفتندی و تاج الدین* نام پسر بی بی سایره خاتون که دخترِ حضرت(٤) بود. چون این هر دو بهم رفتندی میان سعدالله میان تاج الدین را می گفتی که من پیش می روم و تو پسِ من بیا. حضرت می دیدند و تبسم می فرمودند که به زوردعوی وراثت خود پیش می رود. و هرروز دو فلوس به این هردو می دادند. روزی حضرت(۵) پرسیدند که میان سعدالله شما پیسه را چه می کنید؟ گفت که آیسه (٦) نامی مطربه نزدِ من می سراید او را می دهم و از تاج* الدین پرسیدند که تو چه می کُنی؟ گفت که مادر من به بافنده می دهد که پارچه برای بافتن به او داده وتانهٔ او کم شده بود. فرمودند: تانهٔ سایره خاتون گاهی تمام نشد. [۱۰٤ الف] تاثیر فرموده حضرت تا حال در اولاد سایره خاتون(۷) است که اگر چه(۸) پارچه به(۹) بافنده می دهند گاهی ریسمان ایشان برابر نشده بلکه کم آمد.

و نقل(۱۰) است که چون حضرت میان برخوردار ایشان راعلیحده از عیال فرمودند، گاو میش بچّه دارِ شیر آور حضرت میان جیو داشتند. بچه اش به ایشان عطا فرمودند و گاومیش به(۱۱) میان نصرت الله جیو(۱۲) دادند. ایشان گفتند اگر هردو به

۱ـ ج : ندارد
۲ـ د،پ: زادها
۳ـ پ: یمن
٤ـ د،پ: +شاه شاهان ش:+ شاه
۵ـ ج: +می
٦ـ د،پ: عایشه
۷ـ پ: "گاهی... خاتون" ندارد
۸ـ د: ندارد
۹ـ پ: ندارد
۱۰ـ ج: منقول است
۱۱ـ د،پ: ندارد
۱۲ـ د،پ:+ را
* ج: رکن الدین، اما تاج الدین درست است چنانکه در ذکر اولاد حضرت معموری هم تاج الدین ضبط شده است. مصحح

من عطا شوند بهتر والّا هردو خواهند مُرد. روز هشتم گاو میش مع(۱) بچه اوبمرد.

نقل(۲) است که درموضع بهاگت خود کاشته داشتند و زمیندار موضع دهریك سیدا نام اکثر اوقات به (۳) متعلقان ایشان به سبب آنکه آن موضع د رسرداری او بود، تصدیع رسانیدی وایشان به صبر می کوشیدند روزی گفتند که ای سیدا بارها به من (٤) مزاحمت(۵) رسانیدی وما به صبر می گذاریم. الحال به غضب خداگرفتار خواهی آمد. دو پسر داشت هردو قابل به حدی بودند که کار قصبهٔ پرگنه، هیلان راسرانجام دادندی. دراندك روز هردومردند ودیه را دزدان زدند و سیدا نابینا و (٦) خراب شده به دروازه ها (۷) به گدائی می(۸) گردید. باقی عمر به همین(۹) خرابی ومذلّت گذرانید.

وفرزند سوم میان رحمت الله جیو(۱۰) [۱۰٤ ب] که تولد ایشان هم درعهد حضرت شاه(۱۱) (۱۲)شده. (۱۳) چون بعدتولّد ایشان را دیدند، دعای درازی عمرایشان رافرمودند. در پردهٔ غیب است تا مدت عمرشان به کُجا(۱٤) رسد. جلالیت بسیار دارند بر هرکه غضب شدند خراب گردیده. یك بار حاکم قصبه هیلان بر پنّه قراری ایشان اضافه نموده، پیاده به خدمتِ ایشان فرستاد. خود به قصبه رفته درکچهری حاکم وقت به غضب و جلالیت فرمودند که چرا پیاده به جانب ما فرستادی؟ به حکم خدا(۱۵) از مسند حکومت ترا(۱٦) برداشتم وبرانداختم واز این جاترادور کردم. همان روز پروانهٔ عُزل حکومتش رسید(۱۷) تاخراب وخسته حال

---

۱. د، پ، ش: معه
۲. ج: منقول
۳. د، پ: ندارد
٤. د، پ: + تو
۵. د، پ: زحمت
٦. ج، ش: ندارد
۷. د، پ: درها
۸. د، پ: ندارد
۹. د، پ: همان
۱۰. د، پ، ش: ندارد
۱۱. ج: ندارد
۱۲. د، پ: + میان برخوردار
۱۳. د، پ: و
۱٤. ج: یکی
۱۵. ج: ندارد
۱٦. د، پ: ندارد
۱۷. پ: ندارد

شده برخاسته رفت.

نقل(۱) است که میان نور محمد نجّار پسر میان حمید که ا زقدیم خادم حضرت شا ه بود و سکونت در موضع اگرویه داشت. در موضع باهوکی کاشت داشتند.مهروان(۲) مقدمِ موضعِ مذکور جهتِ اضافۀ پٹه قراری سوار به جانب ایشان فرستاد. ایشان به خدمت حضرت میان عصمت الله جیو آمده ظاهر ساختند ومیا ن صاحب جیو میان رحمت الله همراه میان نور محمد دادند. ایشان در باهوکی رفته با زمیندار مذکور بسیار گفتند که از مبلغِ اضافه باز آید. زمیندار (۳) گفت که از هیلان معاف[۱۰۵ ب] بکنانید.ایشان فرمودند (٤) که ما فقیریم پیشِ شما آمدیم.اگر شماباز آیید بهتر والّا شما دانید. آن زمیندار به موجبِ شامتِ نفس باز نیآمد. ایشان غضب شده هردودست خود برزمین زدند و فرمودند که شما ویران وخراب خواهید شد. چون از آنجا برخاسته(۵) روانه شدند خود می فرمایند(٦) که دیدم از آسمان زبانۀ آتش برآن موضع افتاد و(۷) تا دراثنایِ راه بودند که جایی که دست زده بودند' جای مجلس زمینداران بود.همان زمان بسوخت ودرهمان شب دزدان در آن موضع افتادند .تمام ده را زده بردند و همه امتعه و ا قمشه ومواشی و اثاث البیتِ آنها به غارت بردند وده بسوختند(۸).

و نیز در موضع سارنگ چاه خود کاشته داشتند. زمینداران موضع مذکور- که شیوۀ شرارت ایشان است -بی ادبی نمودند . ایشان دعای بد(۹) فرمودند. آن ده را در چند روزدزدان زدندو ویران کردند .

(۱۰)منقول است که روزی شکار رفته بودند وزمینداران چلک هم همراه بودند

۱ـ ج: منقول

۲ـ د: مردان

۳ـ د' پ' ش: + مذکور

٤ـ د' پ: گفتند

۵ـ د: برخاستند

٦ـ د : فرمودند

۷ـ د' پ: ندارد

۸ـ ج: سوختند

۹ـ د' پ: ندارد

۱۰ـ د' پ' ش:+ نیز

چون از شکار مراجعت نمودند و در اثنایِ راه هم بازی کنان می آمدند. محمد قلی پسر ساهنپال با خوش آمده(۱)[۱۰۵ ب]اسپ مادۂ خود را دوانیده و تاخت کرده برمیان رحمت اللّه جیو در خورده یك چابك زد. ایشان به غضب به سوی او نظر کردند. همان جا اسب مادۂ او که شش هفتصد روپیه قیمت می دادند، سیخ پا شده بر زمین افتاد و همان ساعت بمرد وفرمودند ان شاء اللّٰه باز براسپ سوار نخواهی شد. تاحال دو سه پشت اولادِ او شده هرگز یك مادّه اسپ(۲) برای سواری نزد او شان(۳) نمی ماند. اگر می گیرند در اندك روز(٤) هلاك می شود.

ونیز(٥) منقول است که محمد(٦) قلی پسرِ ساهنپال اسپ ماذیِ میان رحمت اللّه (۷) دزدانید(۸) و میان جیو پیش اورفته گفتند که کسانِ خویشانِ تو ماذی مرا دزدیده برده از آنها مسترد کنانیده بیار! او تن نداد. ایشان غصّه کرده گفتند که ان شاء اللّٰه تعالی باز بر اسپ سوار نخواهی شد. از همان روز او را آزار بواسیر شد. به شب به مقعدِ خود(۹) پاپوش می زنانید و خود را معکوس کنانیده آویزان می کنانیدی(۱۰) تا به همان آزار مرد(۱۱).

[فرزند]چهارم میان نصرت اللّٰه که هم صاحبِ برکت اند و قدم مبارك دارند وایشان درخُردسالی در قصبۂ سیالکوت تحصیلِ علم می کردند و فقیر* به ملازمت حضرت میان صاحب میان نورمحمد جیودر سیالکوت آمده بود. چند[۱۰٦ الف] روز که صحبت با هم شد ایشان را شوق الهٰی شد و وجدی روی داد. اگر چه ایشان را ذاتی وجد و حال بود لیکن به موافقت حدیث نبوی که ظَنّوا المُومنینَ خیراً براین فقیر یقین آوردند که به توجه این شده. چون به وطن شریف آمدند اکثر از صحبت ایشان به

---

۱. ج،ش: آمد پ: با خبرش آمد
۲. ج: ندارد
۳. ج: ندارد
٤. د،پ: مدت
٥. ج: ندارد
٦. ج، ش: مرشد
۷. د،پ،ش: + جیورا
۸. ج: دزدیدند ش: دزدید
۹. د، پ: ندارد
۱۰. د: کنانید
۱۱. د،پ: بمرد
* یعنی میرزا احمد سگ لاهوری. مصحح

بعضی مردم تأثیر می (۱) شد. ازاین طرف غفلت شد. باز چون به خود آمدند که من به چه کار بودم و الحال به چه چیز گرفتارام. همت ورزیده نُه پسه وزن کوکنار می خوردند (۲) یك بار گذاشتند و به کاری که بودند، مشغولِ کارِ خود شدند. روز به روز به کرم حق کارایشان در ترقی است. بیت:

ستاره بودی اکنون مهی هنوز کُجااست   به این(۳) حساب ترا آفتاب باید شُد

پنجمْ فرزند(٤) قدوة الواصلین، عمدة الکاملین،(٥) و زبدة العارفین، هادی فی سبیل الله، راهنمایِ خلق الله،(٦) حضرت شاه(۷) صاحب شاه(۸) عصمت الله حمزه پهلوان علیه الرحمة والغفران(۹) سلمه الله بقاء ه(۱۰) که در ایّامِ خُرد سالی جهتِ خواندنِ علم ظاهری در موضعِ کیلیانواله به خدمتِ میان محمد تقی جیورفتند. میان مرزا پسر میان محمد تقی در راهِ صوفیه ساعی بود و به عبادت و[۱۰٦ ب] ریاضت مشغول گشت و به علمِ باطن کوشش می نمود. به خاطر مبارك ایشان(۱۱) رسید که راهِ آباء و اجداد ما فقر (۱۲) است وطالب علمی(۱۳)را اختیارنموده(١٤) و(١٥) من در(١٦) راه طالب علمان کوشش می نمایم. از راهِ غیرت(۱۷) از آن جا به خانه آمدند و نایرهٔ شوقِ حق در باطنِ فیض مواطنِ ایشان شعله هامی زد. امّا این راه را چون مُرشد کامل و هادی مکمل لاچار(۱۸) است، در جستجوی راهبری(۱۹) شدند تابه (۲۰) موضع

۱ـ ج :ندارد
۲ـ د،پ:+و
۳ـ د: بامن
٤ـ د،پ: منقول است
٥ـ د،پ،ش: ندارد
٦ـ د،پ:" هادی...... خلق الله " ندارد
۷ـ د،پ،ش: میان
۸ـ د،پ،ش: میان
۹ـ د،پ: "حمزه... والغفران" ندارد
۱۰ـ د،پ: ندارد
۱۱ـ د،پ،ش:+ در
۱۲ـ ج،ش: ندارد
۱۳ـ ج،ش: علم
١٤ـ ج،ش: زاده اختیار نمودن
١٥ـ د،پ: ندارد
١٦ـ د،پ: به
۱۷ـ ج: غیرتی
۱۸ـ د: ناچار
۱۹ـ ج: ندارد
۲۰ـ د،پ: ندارد

بهلوال رسیده پیش میان رحیم داد که فرزندِ حضرت شاه سلیمان جیو است (۱) رفته اظهار نمودند که می خواهم راه آبا و اجداد به ما(۲) عطا فرمایید. به عبارتِ صیام وانفال ایشان راارشاد فرمودند. تا چند مدّت اشتغال به همین شغل داشتند. آخرالامر آن چه مقصودِ اصلیِ ایشان بود به حصول نه انجامید. باز پیشِ میان پیر محمد و قاضی رضی الدین و شاه محمد و غیره یاران حضرت که صاحب تاثیر بودند، رفتند اماتسکین (۳) ایشان (٤) نشد. اما شاه محمد گفت که (٥) اول به علمِ ظاهر کوشید وفقر درخانهٔ شمااست. کلمحة البصر(٦) به شما حاصل خواهد شد. چون بعد چند مدّت به خانه رسیدند میان محمد هاشم جیو که سبق هم پیش ایشان می خواندند (۷)، پرسیدند که میان چند روزکجا بودید(۸)؟ ایشان گفتند که برای طلب[۱۰۷ الف] راه خدا در بهلوال و غیره[و] بزرگان رفته بودم. حضرت میان محمد هاشم جیو(۹) فرمودند اگر طلبِ راهِ حق دارید، پیشِ میان عبدالرحمن ساکن موضع بهڑی بروید. ایشان به دل کردند که منع ایشان از بهلوال(۱۰) از دو شق خالی نیست یا به عنادی که به میان رحیم داد جیو دارند می گویید(۱۱) که باز به بهلوال نخواهی رفت؛ یابه عناد شرکت می گویند که چیزی به (۱۲) اینهاحصول نشود. به بهڑی نرفتند تامیان محمد هاشم جیو ازین دارِ فنابه دارِ بقا رحلت فرمودند.

عبدالله نامِ خدمتگارِ ایشان بود(۱۳) او را میان نجم الدین خسرپورهٔ ایشان از حویلی بدر کرد(١٤) .او(١٥) به درگاه رفت خواستند که[از] این جا(١٦) هم دور بکنند.

۱ـ د،پ: "جیو است" ندارد ش:بود

۲ـ د،پ: به من

۳ـ د،پ، ش: + خاطر

٤ـ د،پ، ش:+" از هیچ کس"

٥ـ د،پ، ش: ندارد

٦ـ پ: کحلته البصر

۷ـ د،پ: خواند

۸ـ د،پ: بودی

۹ـ د،پ، ش: ندارد

۱۰ـ ج: "از بهلوال" ندارد

۱۱ـ ج: ندارد

۱۲ـ د،پ: ندارد

۱۳ـ ج: ندارد

١٤ـ د،پ:کرده

١٥ـ ج: و

١٦ـ د،پ: آن جا

اما میان عنایت الله به زورش در خانقاه داشت که نوبتِ ماست، شما را چه می رسد.
تا روزی عبدالله به (۱) میان صاحب (۲) گفت که به شب درخواب میان محمد هاشم جیو به شما فرمودند که درموضع بهڑی پیشِ میان عبدالرحمٰن جیو(۳) بروید تا به رفاقت میان رحمت الله جیو در ایمن آباد که هردو برادر رایك خسر بود، رفتند. نُه روز درآنجا مانده در کوٹلی بال گوبند رسیدند. خادمان آنجا در خدمت کمر بستند(٤) و (٥) بعد چند روز [۱۰۷ ب] از آن جا کوچ کرده در موضع شاه پور آمدند. میان برخوردار هرل خادمِ میان عبدالرحمن جیو(٦) کاه به سر برداشته برای اسپ ماذی ایشان آورد و گرد آلوده غبار گندم پیش ایشان رسید(۷). میان صاحب میان عصمت الله اندرون نشسته بود و میان رحمت الله بیرون در بودند. گفتند که میان جیو فقیری که می گفتم این آمده. ایشان از اندرون دیده در دل گفتند که این صورت فقیر باشد؟ میان برخوردار از کشف معلوم کرده (۸) گفت که لیلیٰ را به چشمِ مجنون باید دید. و ایشان گفتند که فقیر اندرون بیا. گفت که نمی آیم(۹). میان رحمت الله گفت که به ملازمت ایشان بروید. باز فقیر گفت نمی روم. باز میان گفت که در(۱۰) میانِ شما وایشان عقد (۱۱) اتّفاق عمری بستم. رفته ملازمت نمود، با هم به سخنهایِ راه عشق اِلٰهٰ مشغول شدند و تمام حقیقت ماضیه استفسار نمودند. میان برخوردار گفت اگر دستگیرِ من باشید رهبری کامل و مرشدی مکمل به شماظاهر می کُنم چرا که خوف ازان دارم که اوشان خود در اخفا می کوشند.

---

۱. د،پ: ندارد
۲. د،پ: + را
۳. د،پ،ش: ندارد
٤. پ: از
٥. پ: بسته
٦. د،پ: ندارد
۷. د،پ: ندارد
۸. د: رسیدند
۹. د،پ: کرد + و
۱۰. د،پ: آید
۱۱. د،پ: میان

اگر اظهار من بشنوند برمن غصه کُنند. میان جیو دست خود بردست او نهاده(١) عهد اتّفاق با هم استوار بستند. میان برخوردار [١٠٨ الف] ظاهر کرد که مُرشد زمان میان عبدالرحمٰن بحر مواج عشق و جذب است و موج دریای انوارش از بالای (٢) اشجار می رود. آن وقت در دل ایشان شوق(٣) جاذب دیدن آن حضرت شد. بیت:

نــه تـنهـا عشق از دیدار خیـزد　　　بسـا کیـن دولـت از گـفتـار خیـزد

و نیز(٤) در آن روز به شکار رفته بودند که شخصی صادق نام با صد شوق وسوز یك ترانه

---

١. د، پ:+ الطاف و
٢. ج: نهاد
٢. د: دریا از نوازش از بلا
٣. پ: شود
٤. ج:+ شعر:

لقد مرضت و فی عشقك مرضاً هائلاً یا رحمان
انا منتظر الیك تعال بالتعجیل للرحمن
ولیس فی الدنیا طبیب مرضی ولادواء
الا وجهك الطالع المنور ذوالاحسان

غزل:

دارم چنـان امیـد کـه بینم با دیده، عیان　　　بینم جمـال رحمـان شـاهنشهی شهان
از لـطف [و] کـرم خـویـش سرفرازدم بـناز　　　آیـد بـه نـزد بـی دل مسکین چو شاهباز
بـا پـوشـشی لبـاس التقوی الست مست　　　خـمـی شـراب پـاك بـدار و قدح بدست
یك جُرعـه زان شـراب بـه من ده به نام دوست　　　نوشم، شوم ز خود همه رَسته، شوم هم اوست
ای شـاه پـاك رحمـان لِلّـه نظر کُن　　　یـا عـصـمـت کـمـال کـه تـالِلّه نظر کن
ای دل تـو غـم مـخور کـه چنین صاحب حیا　　　بـا جلـوه فیض روشن ثابت کُند نگاه

در حاشیه مصرعهٔ آخر آمده:　که کند بفیض روشن ثابت علی نگاه

گفت. ایشان او را فرمودند که مجردی یا عیال داری؟ گفت: با عیال و اطفال ام(۱) [فرمودند] به کسی عشق مجازی داری؟ گفتا "نه". میان رحمت الله جیو فرمودند که شما نمی دانید. خادمِ عبدالرحمن است . فرمودند (۲) جایی که اینچنین درد و شوق است(۳) البته باید رفت. از آنجا روانه شده به چیمه چٹهه رسیده میان رحمت الله را گفتند که به پانڈوکی نام موضع است(٤)، شب گذرانید ومن از بهڑی شده فردا خواهم آمد. تابه خدمت حضرت شاه عبدالرحمن جیو رسیدند (٥) و فرمودند که درخدمت به طلبِ راه حق آمده ام. حضرت فرمودند که بهلوال چرا نمی روید؟ ایشان(٦) فرمودند رفته بودم اما در آنجا یانصیبِ ما نبود یا توفیقی نداشتند. باز فرمودند که دیگر فقیران حضرت شاه بسیار(۷) صاحب تاثیراند آنهارا ببینید . ایشان فرمودند همه را دیدم لیکن تسکینِ(۸) خاطرِ من نشد و فرمودند که حق تعالیٰ مرا کدام است (۹) در راهِ طلبِ خود آورده . یقین است که نصیبهٔ من هست. اگر از خادمانِ جدِ بزرگوار حاصل نخواهد شد از خاندانِ دیگرمُرشدی خواهم گرفت. هرگاه که شماادبِ ما خواهید کرد ادب(۱۰) مرتی ماهم خواهیم کرد. ازین سخن ایشان را غیرت به خاطر رسید که البته توجهی به(۱۱) اینها باید کرد. تا مصلحت به(۱۲) بی بی ظهری(۱۳) اهلیه خود و میان الٰه داد که برادر کلان آنها بود، کردند و (١٤) فرمودند که این [۱۰۹ الف] صاحبزادگان شیربچگان اند ما را از ایشان خوف می آید. میان الٰه داد گفت که هیچ باك ندارند که شیر بچگان اند لیکن مهربان اند درحق ایشان توجه فرمایید و به

۱ـ د'پ:" با عیال و اطفال ام" ندارد
۲ـ ج: از "میان.... فرمودند" ندارد
۳ـ پ: ندارد
٤ـ ج: 'نام موضع است" ندارد
٥ـ ج: رسید
٦ـ ج: ندارد
۷ـ ج :+که
۸ـ ج: ندارد
۹ـ د'پ'ش: ندارد
۱۰ـ ج:" کرد ادب" ندارد
۱۱ـ د'پ: ندارد
۱۲ـ پ: ندارد
۱۳ـ ج: جُهری
١٤ـ د'پ: ندارد

میان اِلهٗ داد گفتند که حقِ مرشد چگونه ادا شود. میان گفت :(۱)

آنچه داری صرف کُن در راهِ هُو لَن تَنالُوالبرحَتیٰ تُنفِقواْ(۳/۹۲)

باز میان گفت که (۲) نزد کسی که نورباشدبدهد. گفت اُولیٰ واُخری است.فرمودند نوری (۳) از جدّ ایشان به من رسیده به ایشان حصّه بخشیدم. تا شب گذرانیدند. علی الصباح دو سه تیر پرتاب همراه شدند. رخصت نمودند (٤) بعد رخصت باز طلبیده فرمودند که هرچند به شما مغالطه دادیم شما به غلط نیفتادید. نصیبۀ شما پیشِ ما است می باید که به جای دیگر نروید .چرا که ما نظر کرده ایم از دروازۀ کابل تا به دهلی هیچ فقیر کرم و صاحب شوق (۵) و تأثیر نمانده. شما بیایید . چون به خانه آمدند کار فصل ربیع رو به کار(٦) بود. پانزده روز به خانه(۷)مانده از کار فارغ شده به خدمت شان رفتند میان صاحب(۸) مرغی برای ایشان ذبح فرمودی(۹) و یك آثار روغن زرد انداخته پخته به ایشان خورانیدی(۱۰) [۱۰۹ ب] و به شب شیر یك آثار مع(۱۱) شیرینی گرم کرده بنوشا نیدی (۱۲)! علی الصبح یك آفتابه آب گرم برای وضوِ ایشان آوردندی(۱۳) . تا سه روزهمین طور (١٤) ایشان اندرون کوٹهڑی نشسته

---

۱. پ: + که

۲. د' پ' ش: ندارد

۳. د' پ: نور

٤. ج: "رخصت نمودند" ندارد

۵. ج: " شوق و" ندارد

٦. د: روزگار

۷. پ: از" آمدند...... به خانه" ندارد

۸. ج: ندارد

۹. د' پ: فرمودند

۱۰. د' پ: خورانیدند

۱۱. ج' ش: معه

۱۲. د' پ: بنوشانیدند

۱۳. د' پ: آوردند

١٤. ج: ندارد

ماندند. بعد سِوّم روز به ایشان فرمودند که بیرون بروید. از جانب جا ضر و ربول و غایط کرده بیایید. ایشان جواب دادند که حضرت هیچ احتیاج نیست .آب برای وضو بدهید. میان رحمان جیو(۱) فریاد آودر(۲) که سبحان الله چندین(۳) گرمی شوق دارند که طعامِ چند روزه از گرمیِ باطن سوخته شد. باوجود اینچنین گرمی باز(٤) راه خدا طلب می نمایند. ناقل می گوید که در شش روز از منزل فنا فی الشیخ رتبه فنافی الرسول ایشان رابه حصول انجامیده و به مرتبه فنا فی الله مستغرق گشتند. حضرت میان عبدالرحمن جیو فرمودند که شما چند روز از لذات کناره گرفته به جایی برویدو (٥) خدا را یاد بکنید. میان برخوردار جیو ذمّهٔ شما خواهد شد و خواهند فرمود که فلانی فرزند مرابی جا نموده، باید که به (٦) نزد من در موضع [۱۱۰ الف] هرلانوالی باشند. فرمودند خوب باشد هفت و هشت روزدر آنجا ماندند. چند روز برچاه برخوردار نشسته با ذکر وفکر مشغول می بودند. خلایق از ازاطراف(۷) شنیده برای زیارت هجوم و انبوه آوردند. چون خلل درشغلِ ایشان افتاد' آن مکان را گذاشته اندرون رفته ازخلق کناره کرده (۸) نشستند. این خبر به میان اِلهٰ داد جیو شُد که صاحبزاده به خانهٔ برخوردار هرل است، به میان صاحب ملامت کرد که این چنین دولت را چرا به خانهٔ زمیندار فرستادی؟ خدمت شان راسرمایهٔ سعادت(۹)دارین تصور نموده بجا(۱۰) می آوردیم. حضرت فرمودند که برخوردار مرا فریب داده صاحبزاده را به خانه خود بُرده اس و غضّه براُو فرمودند(۱۱). برخوردارمی گوید حالی که در آن جا برمن (۱۲) غضب شدند در این جا کُلّی احوالِ من سلب شد تا عثمانام خادم را فرستاده میان صاحب را پیش خود در بهژی طلبیده فرمودند که الحال به خانه رفته به اذکار و افکار اشتغال دارید و به یاد خدا مشغول باشید . ایشان به خانه رسیده کنبل پوشیدند(۱۳) ونعلین از پا دور کردند و دستارچه پنج گز به سربستند. به شب در

۱ـ ج'ش: ندارد
۲ـ د'پ'ش: آوردند
۳ـ ج: چندی
٤ـ د'پ: ندارد
٥ـ د'پ: ندارد
٦ـ ج: ندارد
۷ـ د'پ'ش: ندارد
۸ـ د'پ'ش: + وجواب
۹ـ د'پ'ش: گرفته
۱۰ـ د'پ: ندارد
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ ج:+ و
۱۳ـ د:+ به
١٤ـ د'پ: پوشیده

صحرا ذکر می کردند و به روز (۱) برکنارهٔ دریا [۱۱۰ ب] دریاد خدا می نمودند ووقت صحر صحن خانقاه را جاروب کشی می فرمودند. تا دوازد سال براین منوال گذشت. تأثیری و گرمی به ظهور آمد که هرکه از راهِ کوچهٔ ایشان می رفت، مست می گشت و هرکه کاه به اسپ مادهٔ ایشان سواری انداختی، بی هوش گشتی و به سببِ خود کاشته [که] در موضع اگرویه داشتند' آمد و رفتِ ایشان در آن موضع بسیار بود(۳). صغار و کبار آن جا باوجد و حال مشغول بودند وشادمان نام زمیندار موضع مذکور را چنانچه الحال هم در قید حیات است' چنان کشفی شد ک میان صاحب د رخانه می بودند و او درآن موضع خبر می داد(٤) که حضرت فلان جا نشسته اند و فلان کار می کُنند. و دروقت مجلس کرم اگر صد کس را نظر فرمودندی' بی هوش افتادی به چشم خود معاینه کردیم(٥) که اکثری از بالاخانه بر زمین افتادی(٦) و آسیبی به احدی نرسیدی و اکثر اوقات (۷) بیدم شدی تا دیدم که دو پاس سه پاس بیدم ماندی. چنانچه محمد عظیم فرزندِ حضرت میان ابوسعید که به جناب حضرت شاسوای(۸) رابطهٔ برادر زادگی 'نسبتِ فرزندی دارد وعلاقهٔ عقیدت و رشتهٔ بندگی در[۱۱۱ الف] گلوی. بیت:

صد هزاران سر چو گُوی اینجا(۹) بُوَد   های و هوی و های وهوی اینجا بُوَد

ومیان سلطان محمد برادر زادهٔ حضرت از توجه ایشان دوازده سال طعام نخورده صاحب حال است.

ومیان عبدالجلیل همشیره زادهٔ ایشان که به یك نظرِ فیض اثر تجلّیِ صمدیّت براو گشود. دوازده سال بقمه طعام به حلقش نرسیده، اگر جالت و جد به ایشان می رسید بی دم می شدند و اکثری از گرمی شوق بی جان شدند. چنانچه میان عبدالجلیل به همین گرمی اگرچه خود را به کاشمیر جنّت نظیر رسانیده که سردی به

۱ـ ج: ندارد
۲ـ د'پ: با
۳ـ ج: ندارد
٤ـ د'پ: می دادند
٥ـ د'پ: کردم
٦ـ د'پ: افتادندی
۷ـ د'پ'ش: ندارد
۸ـ د'پ: ندارد
۹ـ د،پ: ندارد
۱۰ـ د: آنجا

وجـود رسـد. نـمی دانست که(۱) آتشِ عشق برف کاشمیر را بسوزد(۲) تاهمان جا جان به جانان داد. فرد:

عجب از کُشته نباشد به در خیمه دوست

عجب از زنده که چون جان(۳) بدر آورد سلیم

سَرمد غمِ عشق بوالهوس را ندهند

سوز(٤)دل پروانه مگس را ندهند

کمالِ عاشقی پروانه دارد

که غیر از سوختن پروا ندارد

وحالی داشت که به آواز هرمگس بی خویش گشتی(۵). بیت:

مگس پیشِ شوریده ای پر نزد　　　　که او چون مگس دست برسر نزد

و هرگـاه کـه بـه کشمیر رسیدنـد، وقتِ ارتـحال ازیـن دارِفـنا به دارالبقا به لهنا نامی [۱۱۱ب] فقیر که همراه او بود و از کفر به زمرهٔ اسلام از توجّه ایشان آمده بود گفت که از جـنـاب حـضـرت(٦) میان صاحب جیو(۷) دیگر (۸) هرچه خواهی بخواه (۹) سوای شـوق کـه یك نـظـر بـه مـن فرمودند اینك حالِ من که از گرمیش سوختم و یك نظر به مسمـات معروفـه نـام فرمـودنـد او هـم از شـفـایِ شوق جان سوز سوخت و مسماة معروفه(۱۰)را حـالـی بـود که ملایکهٔ آسمان و حقیقت اهل قبور و قلوب براُو مکشوف بود یعنی کشف قبور و قلوب و ملکوت داشت. هرگاه که براو و جد وحال روی دادی،

۱ـ د،پ: ندارد

۲ـ ج،ش: سوزد

۳ـ د: ندارد

٤ـ

۵ـ د: می شد　　پ: ندارد

٦ـ د،پ: ندارد

۷ـ د،پ: ندارد

۸ـ ج: ندارد

۹ـ د،پ،ش: بطلب

۱۰ـ د،پ: از "نام... معروفه" ندارد

هشت هشت پاس مست بماندی و به هر مریضی (۱) که دم کردی' فی الحال به شدی و اگر کسی طعام ناوجه(۲) پیش او پخته (۳) آوردی' ماهیتش معلوم کردی.

سید محمد (٤) غوث جیو (٥) نبیرهٔ حضرت غوث الصمدانی قدس سره(٦) به جناب میان صاحب ارادت آورده (۷) از باب کابل تا به در(۸) دهلی هرجا که فقیری شنیدی می دیدی(۹)و میان پیر محمد را هم دیده بود اما از هیچ کس(۱۰) تسکین خاطر و اطمینان قلبی حاصل نشد و جمیع مقاصد و مطالب این راه ازاین جناب یافتند. ادبی داشت(۱۱) که از دو سه کروه پیاده شده آمدی و هیچ گاه به (۱۲) سُویِ چشم حضرت ندیدی سوی پایِ حضرت نظر[۱۱۲ الف] داشتی. بیت:

به مجلسی که سئوال و جواب بی ادبی است

سخن گناه عظیم ونگاه بی ادبی است

و مردمان که (١٤) همراه پیرزاده بودند، همه صاحب حال شدند(۱٥) یك نوبت که از خدمت میان صاحب رخصت شدند تا حسن ابدال همه مست رفتند. از آن جابه هوش در آمدند و همیشه به خدمت آمد و رفت داشت تا(١٦) صاحب تأثیر شد.

منقول است که یك بار حضرت شاه صاحب شاه عصمت الله (۱۷) به رهتاس فرمودند و رجوع خلق الله به حدی شد. از بس که شیرینیها که خلایق نیاز مبارك می آوردند، در بازار شیرینی کم شد. بلکه معدوم شده بود. بسیاری مردم معتقد شدندو صاحب حال گشتند. چنانچه حافظ محمد صدیق رئیسِ آن شهر از اعتقاد مندان شد و دیگر برادرِ او(۱۹) به نظر حضرت آورده عرض کرد که توجّه در حقِ این باید فرمود. از بس که او بدکار و شریر بود به نظر سوم تأثی رشد و بر زمین غلطید و حضرت دست

---

۱. پ: مرضی
۲. د: ندارد
۳. د'پ: وشبه پخته پیش ش: وشبه پخته پیش او
٤. د'پ: میان
٥. د'پ: ندارد
٦. د'پ: "قدس سره" ندارد
۷. د'پ'ش: + اگرچه
۸. د'پ: دروازه
۹. ج'ش: ندارد
۱۰. ج: ندارد
۱۱. د'پ: تومی دانست
۱۲. د: ندارد
۱۳. ج'ش: است
١٤. د'پ: ندارد
۱٥. د'پ: + و
١٦. ج'ش: ندارد
۱۷. د'پ: " یك... عصمت الله " ندارد
۱۸. د'پ'ش: + شریف
۱۹. د'پ'ش: + بود

مبارك خود (۱) شستند. سایلی عرض داشت که وجهِ شستن دست چه بود؟ فرمودند که دلش بسیار پلید بود از پاك کردنش دستم (۲) ملوث شدند و مهته منی رام فوجدار رهتاس به خدمت ایشان [۱۱۲ ب] ارادت آورد چنانچه شتر ها وخیمه و دیگهای مس و طبقه هایِ مسی و نقد و جنس دیگر بسیار نیاز آورد. تاالحال(۳) اولاد او همه معتقد است و برمیان دولادرزی توجه فرمودند و به ایشان وجد وحال پدید آمدی. اگر کسی درحویلی اودرآمدی، تأثیرش شدی و مست افتادی.

باردیگر، چون آن شهر را به قدوم میمنت لزوم سرفراز فرمودند. به دستور سابق رجوعِ خلایق شد و فوجدارِ آن شهر آغا(٤) بُداغ بیگ بود، به حدی بدکار بود که یك دم بی شراب و کباب نماندی و ساعتی بی محبوب مرغوب نپرداختی و گفتی بیت:

شراب عیش جهان (٥) چیست کار بی بنیاد زدیم در صف رندان[و] هرچه بادا باد

به یك نظرش از جمله منهیات توبه کنانیدند و برراهِ شریعتِ غرّا مشتغل شد.

ونیز ناقل گوید که روزی از زبانِ ایشان شنیدم که فرمودند که یك روز به خاطر ما گذشت (٦) که می گویند شیخ نجم الدین کُبریٰ هرگاه سبویِ خام نظر فرمودی(۷) سبو پخته شدی و اگر بر پخته نظر انداختی شکستی(۸). آیا این سخن درست است. یاعدم الوقوع است؟ (۹) امتحاناً (۱۰) به گردن شیشه[۱۱۳ الف] که در طاقچه بود نظر کردم، فی الحال گردنِ آن شیشه جدا شده برزمین افتاد.

۱ـ ج: ندارد
۲ـ ج: دست
۳ـ د،پ،ش: تا حال
٤ـ ج: آغان
٥ـ د،پ،ش: نهان
٦ـ پ: نداشت
۷ـ د،پ: فرمود
۸ـ : شکسته شدی
۹ـ پ: ندارد
۱۰ـ پ: امتحان تا

ایضاً غلام حسین که به جناب رسوخ عقیدت داشت نقل می کند که نوکرِ شخصی در لاهور بودم و آن شخص مرا گفت که کسی سراینده به مجلسِ مابیآر. رفتم میان گولا را- که کرشمهٔ نظر حضرت دردی حاصل داشت که هرگاه که سرود می کند نعره هایی می زند[و] آه می کُند (١)- آوردم از کمال دردوشوقش(٢) در دلِ من ذوقی و شوقی پدید آمد. گفتم که توجهی برمن کن. گفت(٣) این توفیق کار مرشد کامل مکمل ما دارد که برکنارهٔ چناب دولت خانه دارند. (٤) و ناقل می گوید که به (٥)خرابات جهان(٦) چنان گرفتار بودم که یك دم بی شراب و کباب نمی ماندیم و به زنِ منصب داری(٧) تمام شب در بدکاری مشغول می بودم وبرای خرچ هرروز(٨) اشرفیها (٩) می دادم. به جستجوی فقرا پیشِ لذها فقیر چشتی که در(١٠) لاهوراست رفتم وگفتم اگر توفیق دارید از زناو شراب مرا باز دارید. گفت برو امروز از او این هردو نخواهند شد. رفتم و از هردو حظی گرفته باز آمدم. د و(١١) لگد (١٢) بر پشتش زدم و گفتم که محض کذّاب و دروغی واز راه فقر بی بهره[ای] تا میان محمد فاضل از یاران میان پیرمحمد در لاهوررسید. رجوع خلایق نزد او[١١٣ب]بسیار شد. پیش او رفتم برمن توجه کرد، گرمی شوق ووجد در وجودِ من بسیار شد. تا روزی میان محمد فاضل دو سه لقمه طعام در دهانِ من به دست خود انداخته گفت آنچه توفیق داشتم به شما حصّه کردم. الحال نصیبِ شما نزدِ صاحبزاده نبیرهٔ قدوة الواصلین عمدة الکاملین(١٣) حضرت

---

١. د: نواها و آه می زند پ: نوحه آه می زند ش: نعره ها و آه می زند
٢. د، پ: شوق و ذوق
٣. د، پ، ش:+ که
٤. د،پ: ندارد
٥. د،پ: در
٦. د،پ،ش: ندارد
٧. ج: داران
٨. پ: ندارد
٩. د،پ: اشرافیها
١٠. ج: - که در
١١. ج: به تکرار
١٢. ج: لکند د،پ،ش افکند
١٣. د،پ،ش: عمدة الکاملین ندارد

نوشه(۱) گنج بخش است.می گوید که درد و شوق بسیار داشتم لیکن از ان بدکاری نماندم. گفتم مادامی که (۲) فقیر جمالِ آرای خود ننماید، به جناب نخواهم رفت. علی الصباح در مراقبه بودم که مرافرمودند: غلام حسین اینك ما رسیده ایم(۳). ببین مافقیران را چه دیدن است. به همین چشم از سر تا پاحضرت راملاحظه نموده دیدم عبدالکریم را که رفیق من بود، گفتم بیا (٤) تماشای دریادیده بیاییم. از شاهدره(۵) شده به پُل میان دولاشب گذرانیدیم. دی(٦)روز به موضع ڈوگران واله وڑایچاں(۷) رسیدیم. شخصی در آنجا نشسته بود به مایان گفت که به شما چه پیش آمده(۸) که به دیدن فقیر می روید؟ در تعجّب شدیم که این مرد آمدن مابه این قصد چگونه دانست. گفتم هرگاه قصدِ آمدنِ مادانستی، آن امل وضرورت ما هم خواهی دانست. اگر توفیق داری توجهی به ما کُن تااز سفر رفتن آن جا بمانیم. گفت نصیبۀ شماهمانجاست لیکن(۹) وقت[۱۱٤ الف] باز آمدن از آن جا ملاقات کرده خواهید رفت که چه خواهید آورد. تا به موضع رُکه چٹهه رسیدیم. دردل من گذشت چه شود که میان صاحب فقیر راهبری به مافرستد(۱۰) که راه ندانیم.دراین بودیم که شخص گفت ساعتی بنشینید که حضرت صاحب مرابنابر آوردن دو فقیر که از لاهور می رسند، فرستاده. گفتیم آن ماییم. پیشِ ما شد و ماپسِ او می رفتیم. تابر کشتی سوار شده درموضع چك(۱۱) ساهنپال بردر حویلی حضرت ما را گذاشته رفت و

۱ـ د،پ: ندارد

۲ـ ج: ندارد

۳ـ ج: رسیدیم

٤ـ ،،پ،ش:+ تا

۵ـ د: شاهراه

٦ـ ج: دین

۷ـ د،پ: درآن جا

۸ـ د،پ: آمد

۹ـ د،پ،ش: ندارد

۱۰ـ پ: فرستاد

۱۱ـ ج: ندارد

حضرت در باغچه ای که بر کنارهٔ دریااست بودندتا در آن جا رفتیم(۱). مجلس بسیار بوداز آن جابه طور سادگی (۲) بودند. عبدالکریم گفت(۳) در ایشان فقیری نمی بینم. غلام حسین می گوید من بامعاینه دیده بودم، گفتم که ایشان اند به شرف ملازمت مشّرف شدیم. برماتوجه فرمودند. بعد دو شب رخصت شدیم وبه موضع ڈوگران والـه رسیدیم. دیوانه طور تا خَبر عبور دریا هم نبود که بر کشتی عبور نمودیم یا باآب آن زمیندادر راملاقا کرده گفتیم(٤) که ببین فقیر چه چیز به ما عطا فرموده. گفت بسیار خوب عطاهافرمودند. وقت چاشت از خدمت رخصت شده بودیم و به رسیدن ڈوگرانوالـه همان وقت بود گویا با(٥) طرفة العین در آنجارسیدیم. غلام حسنی گوید[١١٤ ب] چون به لاهور رسیدیم، سه شیشه شراب در طاقچهٔ خانهٔ مابود(٦). امتحاناً شیشه رااز طاقچه گرفتم از دستم افتاد ودیگری راگرفتم او هم شکست چون سوّم شیشه گرفتم مع شیشه برزمین از چارپایی افتادم. ساعتی بی خود شده و از آن زن که تمام شب به اُو گرفتار می بودم، نیز تایب شدم. چنانچه صاحب شوق و صاحب تاثیر شد و آن عبدالکرمی نوکری راگذاشته عزلت و گوشه و تنهایی گرفت و خوب فقیر شد.

دیگر(۷) درگاهی نامی ساکن ایمن آباد محصلی موضع ساهنپال بود و کارندگانِ خود کاشته حضرت(۸) رابسته پیش حضرت آورد. حضرت صاحبزاده شاه(۹) به غضب دستش گرفته از چبوتره فرو کردند. محصل گوید(۱۰) وقتی که مرا از چبوتره فرو فرمودند، دانستم که به تحت الثّریٰ افتادم.

---

۱. ج: رفتم
۲. ج: سالگی
۳. د، پ: + که
٤. ج: گفتم
٥. ج: ندارد
٦. د، پ، ش: بودند
۷. ج: ایضاً د: ندارد
۸. ج: ندارد
۹. د، پ، ش: ندارد "صاحبزاده شاه"
۱۰. ج: ندارد

محصلی گذاشته خادمِ جناب شاه شد. خیلی احوال دارد که دایم با ذکر و فکر مشغول است و مست حال و محو در(۱) تصورِ صاحب است.

نقل(۲) است که شخصی به خدمت حضرت میان عبدالرحمٰن جیو عرض کرد که طالب حق ام به من راه خدا ارشاد نمایید. ایشان به حضرت(۳) ممیان صاحب جیو ایمای فرمودند. میان جیو گفتند که با وجود آب تیمم روا نیست. بار دیگر هم به ایشان فرمودند [۱۱۵ الف] ایشان آن شخص را به کناره برده ارشاد فرمودند که هفت شبان روز گرد طعام نگرد(٤)، گوشه اختیار کنی. از آن جا که سایل باخلوصِ(٥) عقیدت بود همچنین کرد تا(٦) بعد وصال حضرت شاه عبدالرحمن جیو آن مرد آمده قدم بوس کرد. ایشان (۷) پرسیدند که چه حالت شد؟ گفت به فرموده عمل نمودم، تا چهارم روز به مطالب و مقاصد رسیدم. ملامتش فرمودند اگر سه روز دیگر از هفته مانده بودند، صبر نمودی، می دیدی(۸) که چها احوال بر تو ظهور یافتی.

نقل است (۹)شخصی را حضرت شاه عبدالرحمٰن جیو توجه فرمودند و رخصت فرمودن که همین وقت از این جابرو! در دل عرفان منزل ایشان غیرت آمد. مقرر است جایی(۱۰) که ملک(۱) شیر باشد شیر دیگر را در آن مقام نگذارد. به (۱۲) میان سعدی فقیر آهنگر ساکن موضع کیلیا نواله فرمودند که این شخص راامشب در این جا بدارید. علی الصیح(۱۳) میان سعدی از ان شخص حقیقت شب پُرسید. گفت که به شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم وحضرت علی

۱ـ د: ندارد
۲ـ ج: منقول
۳ـ د، پ، ش: ندارد
٤ـ ج، د: مگردی ش: مکرد
٥ـ ج: خلوت د: خصوص
٦ـ ج: با
۷ـ ج: + که
۸ـ ج: ندارد
۹ـ ج: بجایِ نقل است[ایضاً]
۱۰ـ ج: ندارد
۱۱ـ د، پ: ندارد
۱۲ـ پ: ندارد
۱۳ـ د، پ: الصباح

رضی اللّه عنه وحضرت سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره(۱) را زیارت نمودم و سواری فیل و پالکی و اسپ مرا عطا فرمودند. (۲) به میان سعدی (۳) فرمودند که یك شب دیگرش دارید.(٤) بعد مرور شب دیگر میان سعدی حقیقت[۱۱۵ ب] شب پرسید. گفت که امشب سواری پالکی واسپ ماند. سوم شب(٥) داشتند سوای(٦) سواری اسپ دیگرش (۷) نماند. رخصتش فرمودند. حضرت میان صاحب شنیدند فرمودند که من برای همین او را رخصت کرده بودم که صاحبزاده غالب و زور آور است او راسلامت بین مراتب نخواهد گذاشت.

نقل است (۸) از زبان ابوسعید که روزی میان صاحب به تلاوت قرآن مجید مشغول بودند و من به خدمت ایستاده مگس رانی می کردم. احوالی برایشان ظهور کرد. دیدم که تمام وجود با جود ایشان گداخته مثل لعل شاهوار درِّ آبدار موج می زد. من حیران بودم تا دو گهڑی به همین(۹) حال ماند. دروازده بند بود. مخلی بردر آمده(۱۰) آواز کرد. دیدم که چون نباتی (۱۱) از زمین می رُوید، می رستند تا به حال خود معاودت نمودند.

نقل است (۱۲) که یك بار تشریف شریف درلاهور فرمودند. شیخ عبدالغفور نبیرۀ حضرت شیخ فرید گنجچ شکر فیل و پالکی برای سواری دو سه کروه به استقبال فرستاد. به اعزار واکرام پیش آمد و کمر خدمت ببست. روی دختر خُرد سال - به سنّ ده یازده سال خواهد بود- پیشِ حضرت آورد وگفت که من نذر [۱۱٦ الف] مقرر کرده بودم که هرگاه میان صاحب

۱ـ د' پ: قدس سره: ندارد
۲ـ د' پ' ش:+ ایشان
۳ـ د' پ' ش:+ باز
٤ـ ج: ندارد
٥ـ د'پ'ش:+ باز
٦ـ 'پ: ندارد
۷ـ د' پ' ش: دیگر
۸ـ ج: ایضاً
۹ـ ج: همین
۱۰ـ : آمد
۱۱ـ د' پ' ش:+که
۱۲ـ ایضاً

شاه عصمت الله جیو(١) به خانهٔ ماتشریف فرمایندعرض توجه اولاً به(٢) این دختر خواهم کرد. حضرت توجه فرمودند فی الحال آن دختر در بغل شیخ(٣) مست و بیهوش شده افتاد. وقت شهر براُو این حالت روی داد. شب تمام و (٤) دو پاس روز (٥) آینده بیخود بود. شیخ مضطرب الحال پیش حضرت آمده عرض کرد که به افاقت خواهد آمد یابه همین حال خواهد مرد؟ حضرت فرمودند به افاقت خواهد رسید. همان ساعت هشیار شد. شیخ عرض کرد که اندرون محل ستر هم تشریف فرمایند که مشتاق زیارت حضرت (٦)اند. فرمودند به چشمی که ما را بدیدی(٧) به همان (٨) چشم اندرون رفته ببینید(٩). شیخ اندرون رفته نظر به کنیزك کرد، بیهوش افتاد و (١٠) دیگران که ازین کار محروم بودند (١١)، گریخته(١٢) اندرون رفته مخفی شدند.

شیخ را برادر فتح محمد نام بود که در شرارت و تلبیس نظیری نداشت.(١٣) رو به رو آورده عرض توجه کرد. حضرت توجه فرمودند تا دیرگاه مست و بیهوش ماند.

سلطان حکیم - که حکیمِ بادشاهی بود- دعوتِ حضرت(١) کرد. چون به خانهٔ او تشریف فرمودند، عرضِ توجه نمود. حضرت توجهی فرمودند تا به او اثر شُد. فی الحال هردو دست بسته به خدمت [١١٦ ب] ایستاده عرض کرد که حضرت سلامت گرمی دل به دماغ رسیده اگرازین زیاده شود ازکار دنیوی خواهم ماند. و این هم(١٤) اینجا دیده ام والّا از بابِ کابل تا دردهلی سیر کردم. این چنین گرمی و تأثیر در هیچ جا ندیدم. اگرچه به خدمت فقرا و مشاهیر رفته التجاکردم. حکیم محمد مراد[و] حکیم محسن زمان صاحب هم هنگام توجه همین عرض کرد.

١ـ د، پ، ش: "شاه عصمت الله جیو" ندارد
٢ـ د، پ، ش: بر
٣ـ د، پ: بغلش
٤ـ د، پ: ندارد
٥ـ د، پ: ندارد
٦ـ ج: "زیارت حضرت" ندارد
٧ـ د، پ: دیدید ش: بدیدید
٨ـ د، پ، ش: بهمین
٩ـ ج: ببینی
١٠ـ د، پ: ندارد
١١ـ د، پ، ش: نبودند
١٢ـ ج: ندارد
١٣ـ ج: داشت

نقل است که جهت نسبت حضرت شاه(۱) به دخترِ بی بی سایره خاتون میان برخوردار جیو(۲) و میان محمد هاشم جیو گفتند. بی بی قبول نکرد و جواب داد. نمی دانست که سُلطانِ مُلكِ ولایت خواهد بود. تا میان رحمت الله راجهت نسبت ایشان به ایمن آباد فرستادند. نسبت ایشان در آنجا مقرر شد. حافظ معموری علو مراتب و سموِ مناصب شان درخواب دید. علی الصبح بی بی سایره خاتون گفت که در خواب دیدم این مرد رامرتبهٔ عظیم خواهد شد. برابر میان محمد هاشم بلکه نوشه ثانی خواهد شد. می باید که نسبت عاجزهٔ خود(۳) به ایشان مقرر کنیم. چون خبر نسبته به ایمن آباد شنیدند، خیلی افسوس کردند(٤) وحسرت خوردند. اگر چه آدم برای منع فرستادند لیکن پیش ازو مقرر شد. بسیار(٦) دریغ و غم خوردند.

نقل است(۷) غلغله میان میهون فقیرِ میان پیرمحمد در عالم افتاد. حضرت در آن جا به تقریبی[۱۱۷ الف] تشریف بردند و فضیلت پناه میان جمال الله همراه(۸) بودند. فرمودند که می بینم میهون صاحب(۹) جهنڈاعلیحده شده(۱۰) باید که جهن‌ده این راقلم(۱۱) کنیم. از غیرت و جذب قلمش کردند و بریدند. و آن‌چه تائی راو ورجوع(۱۲) بود همه جذب کردند و فرمودند اگر همچنین زور استیلایابد نام فقیر دیگر کسی(۱۳) و اولاد هیچکس نخواهد گرفت. از همان روز کسی نام میهون به زبان هم نیاورد و کسایرالناس شد.

---

۱. د،پ،ش: شاه
۲. د،پ: ندارد
۳. پ: را در این جا ش: در این جا
٤. ج: ندارد
٥. ج: ندارد
٦. ج: به تکرار
۷. ج: منقول
۸. د،پ: بود
۹. د: + را
۱۰. د،پ: شد
۱۱. د،پ: به تکرار
۱۲. د،پ: در او
۱۳. د،پ: ندارد

نقل است حضرت جهت تخلیص شخصی که محبوس در(۱) حبس مرزا نصرت الله(۲) قاقسال - که فوجداری کل بهلك داشت- رفتند وفضیلت پناه میان جمال الله همراه بودند. آن شاهِ والا جاه به مرزا مذکور فرمودند که ما فقیران برای تخلیص این زمیندار آمده ایم باید که خلاصش نمایی. مرزا گفت که هرگاه محبوسانِ دیگر بعد پنج شش روز خلاصخواهم کرد این راهم خلاص(۳) نمایم(٤). ایشان فرمودند که به ارتباط و(۵) اخلاصِ قدیم نزد شما آمده ایم می باید که این را از دیگران علیحده رها کُنید تا ثمرهٔ اخلاص و نتیجه اتحاد به ظهور آید. لیکن به غرور حکومت بر فرمودهٔ حضرت عمل ننمود. حضرت شاه عصمت الله جیو به(٦) میان جمال الله فرمودند که دتسار مرزا از سر جدا می بینم. محبوسان از درگاه خدای تعالی به حکم خدای تعالیٰ خلاص شدند. باید (۷) که مابه خانه[۱۱۷ ب] رویم. پیشِ مرزا رفته، رخصت طلبیدند. اگرچه مرزا رخصت نمی کرد (۹) لیکن به غضب برخاستند. شخصی از نوکرانِ او گفت که این مرزا هم سگِ دربارِ شیخ عبدالقادر است. غیرتِ کسی نقصان او(۱۰) نکند.(۱۱) میان جمال الله جیو به او گفتند که (۱۲) آنانکه(۱۳) مقرّبِ جنابِ حضرت شیخ عبدالقادر اند، سگ را به (١٤) بیزار می زنند. از آن جا آمده محبوسان را فرمودند که شمان(۱۵) را از درگاه جنابِ الهٰ خلاص کنانیدیم وخود به دولت خانه تشریف شریف فرمودند. بعد چند روز زمینداران قوم چوهارانجه روهان فوجها کرده به مرزا جنگیدند. اگر چه افواج مرزا هم از حساب افزون بودند لیکن تقدیر خدا وغیرت فقرا دستهای

---

۱. ج: ندارد
۲. د، پ: خان
۳. پ: "خواهم ... خلاص" ندارد
٤. پ، د، ش: خواهم نمود
۵. ج: ندارد
٦. د، پ، ش: "شاه عصمت الله جیو به" ندارد
۷. ج: ندارد
۸. پ: ندارد
۹. د، پ: + چه شد
۱۰. ج: ندارد
۱۱. د: بکند
۱۲. ج: ندارد
۱۳. ج: چنان که
١٤. د، پ: ندارد
۱۵. د، پ: شما

سپاه چنان بست (۱) که از یکی هم زخم به کسی از زمینداران نرسید. تا مرزا را به جان کُشتند و تمام اسبابش به تاراج بردند وا زکُشته ها پُشته هاشد. بیت:

گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز

خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

نقل است که مراد نام زمیندار منگوکا نبیرۀ میان برخورد ار هرل را قید کرده بود و حضرت برای خلاصی(۲) او پیش مراد(۳) مذکور رفتند. آن بدبخت به شامت نفس به ملازمت حضرت نیامد. لیکن آدم جهت دعوت حضرت فرستاد. قبول نفرمودند .باز دو روپیه نقد برای خرچ فقران(٤) [۱۱۸ الف] فرستاد' (٥) نگرفتند وفرمودند که ما برای خلاصی نبیرۀ میان برخوردار هرل آمده ایم . اگر خلاصش کنی دعوت (٦) قبول می کُنم دو سه بار تکرار شد امّا قبول نیفتاد (۷) .برادر زاده اش وقت فجر به ملامتش گفت که تمام شب فقیران به ذکرو بیداری گذرانیدند مبادا که (۸) از غیرت شان به تو آفتی رسد. می باید که محبوس (۹) را خلاص کرده حوالۀ بزرگان نمایی و رضامندی شان حاصل کُنی. گفت که (۱۰) فقیران اینها ذکر(۱۱) می کنند و میان بخشو که مُرشدِ ما است سگان او هم (۱۲) ذکر می کُنند. غیرتِ ایشان برما اثر نمی کُند. از استماعِ این سخن حضرت شاه(۱۳) را جلالیت آمد. فرمودندهمان سگان گوشتِ او خواهند خورد و برخاسته به دولت خانه آمدند. بعد چند روز مُراد به دیهی رسید که سواکنِ آن ده برادران غریب و رعیّت او بودند و مدتی گذشته بود که پدر آنها را به جان کُشته بود. به دل غصه داشتند و پسرانش برای قصاص پدر

---

۱. د،پ،ش: ببست

۲. د' پ: خلاص

۳. پ: براه

٤. د،پ' ش:فقرا

٥. د،پ،ش:+ اوهم

٦. د' پ' ش: +را

۷. د،پ،ش: ننمود

۸. د،پ،ش: ندارد

۹. د' پ:+ مذکور

۱۰. ج: ندارد

۱۱. ج: دیگر

۱۲. ج: ندارد

۱۳. د،پ،ش:ندارد

می کوشیدند اما قابونمی یافتند. این جا به شب چون(۱) تمام فوج او خوابیدند، هردو برادران به بهانهٔ مشورتِ کار پیشِ او آمدند و جهتِ قصاصِ پدر تیغها کشیده و دست از جانِ خود بریده به سرش رسیدند. هرچند واویلا کرد که مرا نکشید به کار خواهم آمد. گفتند کارهاکه (۲) به تو موقوف بودند فراغ یافته. الحال به قصاص پدرمی کشیم[۱۱۸ ب] به جان کُشته از بالا خانه به کُوچه درگلخن انداختند. تمام گوشت وپوستش(۳) سگان آن ده خوردند

نقل(٤) است مُربی نامی قانون گوی میرالی واله (٥) به میان برخوردار مزاحم می شد. حضرت شاهزاده(٦) نزد او رفته فرمودند که میان برخوردار فقیر است از خیالِ او(۷) باز آی. گفت که (۸) این رافقیر که کرده؟ این زمیندار است و شما (۹) را فقیر می دانم. فرمودند که این را فقیر خدا کرده. آن بدبخت گفت: اگر خدا کرد بی جا(۱۰) نعوذ باالله من قوله. حضرت فرمودند که فقیران مانند کوه اند هرکه سرخود به کوه زند سرش بشکند. گفت: اگر من خواهم مُرد فرزندان من هم (۱۱) از خیال او بخواهند ماند. (۱۲) حضرت به (۱۳) غضب آمده فرمودند که خوب کردی. فرزندان خود را به (١٤) وقت یاد ماآوردی. اولاً فرزندان تو خواهند مُرد. بعده تو یك جا خواهی مرد. کار قضا و غیرت فقرا روزی چند گذشته بود که به حالم وقت نزاع

---

۱. د،پ:ندارد

۲. د،پ: ندارد

۳. پ: پوست

٤. ج: منقول

٥. پ:+ نام موضعی است د: + موضعی است

٦. د،پ،ش: صاحب

۷. د،پ،ش: خیالس

۸. د،پ: ندارد

۹. ج: شمان

۱۰. د،پ: ندارد

۱۱. د،پ: ندارد

۱۲. ج: گذاشت

۱۳. د،پ: ندارد

١٤. د،پ: بر

کرد.(۱) اول فرزندانش را کُشت وبعده اُورا(۲) به جان مقتول کرد.

نقل(۲) است یك بار رهتاس را به قدومِ میمنت لزوم ممتاز فرمودند. زنی عرض اولاد کرد. فرمودند که یك نان پخته بیارید. چون آوردند، سه حصّه کرده به آنها دادند و فرمودند(٤) که دوحصه شوهر او بخورد و یك حصه زن. [۱۱۹ الف] دیگر عورات (٥) که اولاد نداشتند ازان عورت دو حصّه گرفته قسمت کرده(٦) خوردند و آن یك حصّه هردو شوهر و زن خوردند. همه را فرزندان شد و ایشان را نیز فرزند(۷). چنانچه الحال جوان اند وصاحب اولاد شدند.(۸)

نقل است شریف نام زمیندار موضع اگرویه از پته چاه قراریِ حضرت اضافه طلبیدند. ایشان فرمودند که اضافه دامی(۹) و درمی نخواهم داد. در همین گفتگوآن بدبخت گفت اگر شما فقیر اید اینك من(۱۰) دست بالا می کنم خشك شود و بسوزد. فرمودند تویبخ و استیصالت(۱۱) خواهد شد چه جای سوختن دست است و بیخ ترا خشك ساختم. در اندك روز پسران و دختران او مردند(۱۲) و خان مان وامتعه واقمشه او ویران شد و بعد مدتی خود هم بمُرد.

نقل است حاجی یاربیگ نامی فقیردرخدمت حضرت آمد والتماس نمود که هفت حج کرده ام(۱۳) و تمام فقرایِ آن ملك واین دیار دیده ام واز همه عرض حال خود نمودم از هیچ یکی(۱٤) به مطلب نرسیدم. توجه نموده یك نظر به او فرمودند و یك لقمه به دهانش انداختند. به مطلب(۱٥) عظمیٰ رسید و مشتاقِ راهِ حق بود، به حق پیوست ودرحالْ رخصتش فرمودند.متوطَنِ جلال آباد بود.

۱ـ د،پ،ش: + حاکم
۲ـ پ:ندارد
۳ـ ج: منقول
٤ـ ج: ندارد
٥ـ ج: عوزاتی ش: عورتها
٦ـ ج: کردندو
۷ـ د،پ،ش: همه را فرزندانم شدند و دو فرزند ایشان را شدند.
۸ـ ج: "و صاحبت اولاد شدند" ندارد
۹ـ پ: را
۱۰ـ د،پ: ندارد
۱۱ـ پ: تو و بیخ و استقبالت
۱۲ـ د،پ: بمردند
۱۳ـ د،پ: ندارد
۱٤ـ ج: ندارد
۱٥ـ د،پ: مطالب

یك بارِدیگر برای زیارت(۱) آمد[۱۱۹ ب]میوه های ولایت وعجیبهایِ دیگر(۲) نیاز آورد.

ابیات در وصف ایشان:

خالِکِ کویِ عصمت الله قبله گاه عالم است
توتیایِ چشمِ بینا سجده گاه عالم است

کوهِ طور از بامِ عالی جنگ با موسیٰ کُند
هم(۳) کلامی با خدا بربامِ شاهِ عالَم است

انتقامی(٤) تنگدستی از کشایش می شود
دستگیر از دست برتودستگاه عالم است

بار غم بردوش (۵) در منزل پریشان می روم
سینه ام شد نقش پا(٦) برسینه راهِ عالم است

گر قبولیت ندارم، هست امَید از درت
برگناه کاران است تصدیع هم پناه عالم است

بیکسم برکس ندارم دعوی ای جُز بندگی
زندگی بیکار درمن شعله آه عالم است

این قدر عرض است باقی نیست عرض ما دگر
از شب تارم چه پروا چون تو ماه عالم است

حلیه و شمایل:رنگ خوش رنگ(۷) آن شاه والاجاه(۸)

مایل بُود به سُرخی چون لعلِ آبدار   جبین با فیض مبین شاه کشاده ومطلع انوار
پیوسته اَبرو بلند بینی بود آن قدوه احرار   از لمعات رخسار قمر بدر شرمسار
و دو رشته دندان لآلی آبدار   انبوهِ ریش چون جناتِ الفافا(۹) در بهار

---

۱. د، پ، ش :+ باز
۲. د: ندارد
۳. د،پ:هر
٤. د: انتقام
۵. د، پ: + نمر
٦. پ: ندارد
۷. د، پ، ش: بی رنگ
۸. ج: ندارد
۹. د: جنابِ انصاف

پیغوله چشم با حشم خیلی سیاه   وسفیدی جون سپهر لیالی(۱) ریشه سُرخی دار
صدر باقدر فراخ و مخزن اسرار   شیر پنجه یعنی کف(۲)وسیع واصابع [۱۲۰ الف] جُثه دار
جسیم الجسیم بودند با عزت و وقار   موزون آن قد بودند با غایت شکوه واقتدار

وخطابش از مربی و هادی خود شاه عبدالرحمن "امیر حمزه پهلوان" علیه الرحمة والغفران(۳) بُود. به تاریخ دوازدهم رجب المرجب و نوزدهم ماه(٤) چیتر شب سه شنبه وقت نماز شام که (٥) دو رکعتهای(٦) نماز به قیام(۷) خواندند و به رکعت سوم از دارفنا به دار بقابه آوازهٔ (۸) هاهو رحلت نمودند و به حق پیوستند .سنه هجری یك هزار و یکصد و سی و هفت بود(۹)که الموت جسر یوصل الحبیب الحبیب (۱۰) و از ایشان(۱۱) سه خلف ماند. هریك به کار دنیاوی قابل بود وبه راه آبا و اجداد مشتغل

خصوص آن شیر در وادی سرمد   که نام روشنش شیر محمد
شغال نفس را چون شیر درد   سگ (۱۲) حرص و هوارا دم بِبُرد

الحال برمسند صاحب سجادگی سلطان وقت و صاحب حال اند. شب در قیام و روزدر صیام[۱۲۰ ب] گذارند.(۱۳) در(١٤) پاس آخرین شب به ذکر اره چون شیر می غرند(١٥) خلوت نشین و عزلت گزین اند. به نظر همت شان درویش و غنی برابراند و اعدا اعدو را - که نفس است - مطیع و منقاد (١٦) فرمودند.

---

۱. ج٬د: سهر لیالی
۲. د: گفت
۳. د٬پ٬ش: علیه الرحمة و الغفران: ندارد
٤. ج: + سنکر
٥. د٬پ٬ش: که
٦. ج: کردند د: ذکر
۷. د٬پ٬ش: رکعت
۸. د٬پ: القیام
۹. د٬پ٬ش:+ نعره
۱۰. د٬پ٬ش: عبارت عربی ندارد
۱۱. ج:+ با رحمت غفران به یك باشم   با شاهد دل جان به یکجا باشم
با نوشه سلیمان به یك جا باشم   با عصمت رحمن به یك جا باشم
این فیض به من ده که به اسم الا اعظم   با روشن طلعان به یك جا باشم
۱۲. ج: رگ
۱۳. ج: گذرانیدند
١٤. د٬پ: هر
١٥. ج: غریدند
١٦. ج+ می

هروقتی که می بینم زبان شان متحرک با(۱) ذکر و تلاوت قرآن است و هردم ملاحظه می کنم در یادِ راه(۲) حق با فکر است.(۳) بیت:

مفلسان راتوشه بخشد از نظر | خاک گردد از نگاهش سیم و زر

و غلغله فر(٤) فقرِ ایشان در ملك بسیار است[به] خصوص در لاهور چنان است هرگاه که به شرفِ قدومِ میمنت لزوم آن مکان راسرفراز فرمایند تمام(۵) لاهور رجوع می شود. چون بارِ اوّل به لاهور تشریف فرمودند، نواب خان بهادر هر(٦)دو فرزندان خود را به خدمت ایشان فرستاده نزد خود طلبید. ایشان رفتند. مجلسِ سرود گرم بود. به هرکس که نگاه فرمودی، مست می شد وبه وجد می آمد. چنانچه محمد شاکر نام جساولِ(۷) مرزا حیات اللّٰه خان بیگ نظر ایشان از بالا خانۂ کچهری که از دو(۸) قدآدمی بلند تر بود، برزمین افتاد و آسیبش نرسید، اگر چه(۹) فرش بندی آن (۱۰) زمین از خشتهای(۱۱) پخته بود وبعد دیری به افاقت رسیدی (۱۲) و ازنظرفیض اثر ایشان به مرزا حیات اللّٰه [۱۲۱ الف]خان فرزند نواب (۱۳) معزّ الیه تاثیر شد به وجد آمد (١٤) مست به دیر (۱۵) ماند و دست بیعت شد و تمام سرکاراوچه چیله ها و خوجه هاو چوبداران ومقربان(١٦) و غیره شاگرد پیشه همه (۱۷) خادم (۱۸) و مرید شدند.

نقل است جهت کار میان برخوردارهرل در قصبۂ ایمن آباد نزد(۱۹) جسپت رای فوجدار رفتند وآن کافر دجّالِ وقت و فرعونِ زمان بود که هیچ متنفس ازو (۲۰)

۱ـ د،پ: به
۲ـ د: ندارد
۳ـ د،پ:+می باشند
٤ـ د،پ ،ش: ندارد
۵ـ د،پ: ندارد
٦ـ د،پ: ندارد
۷ـ د: یساول
۸ـ د: ازو
۹ـ د،پ،ش:+" اگرچه فرش پخته زیر آن بام خانه بود
۱۰ـ د،پ: ندارد
۱۱ـ د،پ: ندارد
۱۲ـ د: رسید
۱۳ـ ج: " فرزند نواب" ندارد
١٤ـ پ: به وجه ابدیه
۱۵ـ د،پ: ندارد
١٦ـ ج: " وتمام ..... مقربان" ندارد
۱۷ـ د: ندارد
۱۸ـ د،پ،ش: + خادم شدند و مرید گشتند
۱۹ـ ج: برای
۲۰ـ ج: ازان او

[محفوظ]نمانده بود واهلِ عزّت را دشمن (۱)بود. اظهارِ کار به او نمودند. تن (۲) نداد وابا آورد (۳) که فقیران این زمانه قضیه دلال اند به.(٤) فقیر ایشان شیروش چنان غریدند که او و(٥) مجلسیانش(٦) روبه وار خزیدند و به جلالیت فرمودند که " فقیر را هم مهر است و هم قهر ومهر ما در حقِ تو کاری کرده که از حد(۷) ملتان تا به حدِ جمون حکمِ شمانافذ است. این (۸) از آن [جهت]فرمودند که به خدمت میان عابد ساکن ست گهرا- خادم میان پیر محمد که خادم جناب حضرت نوشه صاحب بود (۹) – آن کافر رسوخ عقیدت داشت، واگر قهر فقرا می بینی ببین" فرموده برخاستند. به همان شب(۱۱) اسپش نقره رنگ که گران قیمت بود، بمُرد و(۱۲) فردا مقربانش به ملامت گفتندش زنهار زنهار از خیال این خاندان عظیم الشان باز آی والا این شیران(۱۳) بیشۀ جناب پروردگار اند[۱۲۱ب] دمارِ(١٤) تو از نهادت بر آرند. تا از مزاحمت و تعرض میان برخوردار باز آمد. بعد پنج شش سال دیگر آن کافر دجّال از قبیله میان برخوردار (۱۵) دو کس را قید کرد. هرچند به تخلیص محبوسان کوشیدند امّا خلاص نکرد.فرمودند که ما باز نزد تو نخواهیم آمد. برخاسته به لاهور رفتند و کرات مرات خطوط برادر او دیوان در پروانه نواب مع(١٦) چوبدار نواب ذکر یا خان بهادر(۱۷) جهت تخلیص محبوسان فرستادند، موثرش نشد.آخرالامر ایشان غیرت راکار فرمودند. به آزار سخت گرفتار شد و به حدِ جان رسید .مقربانِ خود را به خدمتِ ایشان در لاهور فرستاد که در حقّ من فاتحۀ خیر فرمایید. هرچند، عرض فاتحۀ خیر کردند قبول نفرمودند که مادا می محبوسان را خلاص کرده حوالۀ ما نکند، فاتحۀ خیرنمی گویم. چون خلاص شده پیش ایشان رسیدند، فاتحۀ خیر فرمودند. از مرضش شفا شد ولیکن به حکومت

۱ـ ج: ندارد
۲ـ د، پ، ش:+ درادای کار
۳ـ د، پ: آورده
٤ـ د: ندارد
٥ـ ج: او در پ: در
٦ـ د، پ: محل پایش
۷ـ د، پ: ندارد
۸ـ ج: ازین
۹ـ د، پ، ش: بودند
۱۰ـ د، پ، ش + وخلوص قدویت
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ د، پ، ش: ندارد
۱۳ـ پ: شیر
١٤ـ ج: دمانو
۱۵ـ د، پ، ش:+ مذکور
١٦ـ ج، ش: معه
۱۷ـ پ:+ و

درکچهری آباد ننشست. ازان سبب که وقت برخاستن آن روز از(۱) کچهری فرمودند که باز دیگر نزد تو نخواهم آمد و در اندك مدت معزول و خراب (۲) شد و محبوس شده ته محاسبه(۳) آمده (٤) به ملتان گرفتار شد.

ایضاً عبدالرحیم فقیرِ [۱۲۲ الف] جناب ایشان می گوید که قرض دار بودم ونذر مُعَیّن نمودم که هرگاه قرضم مندفع شود، مریدِ حضرت نوشه صاحب شوم. چون قرض من مندفع شد در چك ساهنپال به خدمت حضرت میان محمدسعید جیو- که از نبائر مشاهیر حضرت نوشه صاحب جیو(٥) سجاده نشین(٦) است-(۷) رسیدم و عرض احوال(۸) نمودم که به من ارشاد راه حق فرمایند. فرمودند چند روز رفته باز آیید که به آهستگی گشود راه حق خواهد شد. دو سه روز در موضع رُکه گذرانیده (۹) به خدمت رسیدم(۱۰). به من التفات نکردند. به خانقاه نشستم تااز خبرداری نان هم ماندند. از آنجا که محرمیت راه اِلٰه به هرکس دهند چنانچه بیت دیوان حافظ شامل است:

شرح (۱۱) مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

نه هر آن کو ورقی خواند(۱۲) معانی دانست

مقصدم ازایشان به حصول(۱۳) نیانجامید(١٤). شخصی به من وانمود که میان صاحب میان شیرمحمدجیواهلِ شوق این راه راکه به کرشمۂ نظر فیض اثر به مقصود رسانند. به خدمت ایشان گفتم. بیت:

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی   چرا به گردن حافظ نمی نهی رَسَنی

به من توجه فرمودند. به مقصود رسیدم. دراین زمان آن فقیر را می بینم که از سرو پابرهنه

۱ـ پ: ندارد
۲ـ د،پ: ندارد
۳ـ ج: خانه
٤ـ د،پ: آن
٥ـ د،پ: "که ..... جیو" ندارد
٦ـ ش: ندارد
۷ـ ش: اند
۸ـ د،پ:+ خود
۹ـ د،پ،ش:+ باز
۱۰ـ د،پ: آمدم
۱۱ـ ج: شرع
۱۲ـ د،پ:+و
۱۳ـ د،پ: ندارد
١٤ـ د،پ: انجامیده

و ترك [۱۲۲ ب] عیال و اطفال گرفته به ذکر با(۱)فکر محتظ و ملتذ(۲) است. این کار به خلوص[و] محبت است نه به هوا و هوس. بیت:

ای دل به هوس برسرِ کاری نرسی　　تاغم نخوری به غم گساری نرسی
تا خاكِ ترا کوزه نسازند کلالان　　هرگز به لبِ لعلِ نگاری نرسی
تا همچو حنا سوده نگردی تهِ سنگ　　هرگز به کف پای نگاری نرسی

ایضاً محمد صادق چیلهٔ سرکار نواب زکریا خان بهادر مریدِ جناب ایشان می گوید که روزی نواب برمن غضب شد(۳). من گریخته پسِ طاق دروازه مخفی(٤) و محتجب شدم هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ (۱۱/٦۸)به نواب ظاهر کرد که فلانی فلان جا مخفی شده. نواب به خدمتگاران خود گفت(٥) که هر که محمد صادق را بیارد مستوجب(٦) انعام شود. می گوید(۷) که در آن زمان گفتم ای مُرشد کامل و اَی هادی شامل وقت مدد است:

ساربان بارِ من افتاد خدا را مددی
که امیدِ کرمت همدم این محمل کرد(۸)

به من مددی فرمودند که خدمتگاران نواب هرچند مرا جُستند، نیافتند اگرچه دستهایِ خواجه یاقوت خان و غیره برجسم و تن من رسیدی. صُم بُکم عُمی (۱۸/۲) و علیٰ اَبصارِهم غِشاوة. (۷/۲)

---

۱. د، پ: و
۲. د: پسند
۳. د، پ: شدند
٤. ج: + شدم
٥. د، پ: فرمودند
٦. د، پ: مستوجب الانعام
۷. د، پ: گویند
۸. پ: باشد

فرزندِ (۱) دوم

دگر باغ محبت گُل محمد　　نسیم خُلق اودر مغز احمد
گلویِ ملك او گلدسته زیبا　　که خویِ او معطّر کرد ما را

به راه آبا و اجداد مشغول است. زمیندار موضع لَك به ایشان بی ادب شد، (۲) فی الفور به خرابی رسید وتمام دِه آنها ویران شد، چنانچه یك آدم آن ها به (۳) دیگر نماند وخراب اند.

فرزند سومِ حضرت شاه عصمت الله جیو

بیت:

سوم اهل حیا نام محمّدعظیم است　　به علم وعمل چون اب وحد(٤) کریم است
محمد شافع اسمِ عظیمش　　خدا سازد به دولت مستقیمش

کرم تاثیر است و حالی دارد که هرگاه و جدش می شود تا دو پاس و سه پاس بی دم می ماند و از نظرِ او همچنین تاثیر می شود. بسیار کس از ایشان بهره مند ومستفیض شدند(٥).

چهارم(٦) آن بلبلِ گلستانِ فصاحت، عندلیبِ رضوان ملاحت، فضایل پناه، کمالات دستگاه حضرت میان جمال الله که در ایّامِ خُرد سالی محبّتِ علم در(۷) کانونِ سینهٔ بی کینهٔ ایشان متمکّن و مستقر چنان شد که به زبان مبارك نقل فرمودند که هروقت و هردم به حضرت قبله گاهی می گفتم که سبقم یاد بشنوید(۸) و به من تکرار بکُنید. می فرمودند سبحان الله هرچند به فرزندان دیگر که ازین کلان (۹)تر اند به زجر و توبیخ تاکید خواندن ونوشتن کنیم، نخوانند و ننویسند .محبّتِ علم عطایِ الهی است که حق تعالیٰ در دلِفرزندِ ارجمند[۱۲۳ ب] افکنده که ساعتی بی اشتغال علم نماند. چون نسبتِ ایشان درخانهٔ حافظ شکر الله مفتی چیمه چٹهه مقرر شد، فضایل پناه

---

۱. د: مرید و هم فرزند
۲. د، پ: ادبی کرد
۳. د، پ، ش: + یك
٤. د، پ: او به حد
٥. د، پ: "بسیار کس... شدند" ندارد
٦. ج، ش: ششم ج+ فرزند آن شاه برخوردار جیو
۷. ج: دو
۸. ج: بشوید
۹. ج: ندارد

میان محمد صدیق برادرِ مفتی مذکور- اگرچه بی سرانجام کار شادی درموضعِ منسوبه رفتن در پنجاب عاراست به مرتبۂ کمال (۱)شفقتی که به ایشان داشتند ایشان را همراه خود(۲) بُردند تا به تحصیل علم چنان مستغرق شدند که می فرمودند بعد از سه ماه ازحویلی بیرون می رفتم. وقتِ نمازِ شام به مطالعه می نشستم به سحر[می] خاستم ونانِ سحر تا شب ماندی. چنان درمحبت علم محو ومتلاشی شدم که هیچ چیز سوایِ علم مراخوش نیامدی و گفتمی(۳)

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من غیر از شبی مطالعه در روز درس نیست

بعداز(٤) بیست و هفت سال به تحصیل کمال رسیده به خانه رسیدند و در تمام پرگنه نقش و ادب ایشان شد. طایفۂ علمای دیهاتِ حوالی از بس که رجوع خلایق و انفعال معاملات نزد ایشان شد، رشك بردند تا بر جنازه حافظ یار محمد عرف کَنگره که از مشاهیر اینجا بود، تمام علماجمع شده کتابها به دست آوردند وغرض آن داشتند که به طوری الزام دهند. مذکور مسایل درمیان آوردند. (٥) چنان گوی(٦) سبقت از میدان سخن ربودند که تمام آن زمرۂ علمامطیع ومنقاد شدند و در دلهای ایشان تخم [۱۲٤ الف]محبت کاشتند و نکته های عجیب و لطیفه های غریب(۷) که هنگامِ خواندن سبق وغیره اوقات تقریر فرمودند اگر(۸) به قید قلم آوردمی(۹) ملفوظی و کتاب لایق نظر اهل علم و اولی الالباب شدی لیکن فرصت نداشتم . این کار افسوسی داردم بسیار و حسرتی بی شمار. اما اگر(۱۰) ذکری از صد یکی از کمالات شان موجبِ سعادتِ عظمیٰ تصور نموده به قید قلم آرم.

---

۱. ج: ندارد
۲. د، پ: + داشتند
۳. د، پ: گفتی
٤. د، پ، ش: ندارد
٥. ج: "مذکور... آوردند" ندارد
٦. ج: گوی چنانچه
۷. د، پ: لطیف غریبه
۸. د، پ: که
۹. د، پ: آوردی
۱۰. د، پ، ش: ندارد

قناعتی داشتند که هرچند حکام وقت همچو میراحمد خان فوجدار گجرات و میر جعفر تهانه دار هیلان (۱) به جان کوشیدی که نزدشان مانند لیکن قبول نکردند و فرمودند که "ما نوکرانِ خدا یم منصبِ معبود گذاشتن و به خدمتِ عبد شتافتن چه حاصل؟" وبیت فرمودند:

به نان خشك قناعت کنم وجامهٔ دلق　　　　که بارِ محنتِ خود به زبارِ منّت خلق

متحمل و پُر حوصله بودند که از کمال حلم درتمام عمر بر کسی چین به ابرو نشدند مگر بر متکبری که التَّکَبُر مَعَ المُتَکَبرین تواضع وته(۲) مع التیاه فان التیه مع التیاه صدقته. یعنی با متکبرتکبر بهتراست. حافظه(۳)[ای] داشتند که وقت سبق می فرمودند که این حرف بر کتابم در فلان موقع است و وقت سبق این چنین مذکور شده بود و حال آن که چهل پنجاه سال ازان سبقها (٤) گذشته بودند. حضرت والدهٔ ایشان به دُعا[۱۲٤ ب] فرمودند که حق تعالیٰ شما را به هر میدان سرخرو کند. اثر دعایِ شان چنان به ظهور آمد که هرجا مباحثه و مذاکره علم درمیان آمدی، منصورومظفّر شدی.

درعلم تصوف استاد کامل بودند و معماهای مشکل از لطایف طبع و سلامت قریحه فی البدیهه حل فرمودی. از مجاهدهٔ نفس و ریاضت یك دم فراغ نداشتی. کُلُ نَفس یخرج بغیرِ ذِکرِالله فَهُوَمَیت معمول عمل شان بود. تَفکُر الساعته خیر من عبادت ستین(۵) سُنه(٦) درمدِ نظر داشتند. اهل باطن بودندوصاحبِ تأثیرمی فرمودند که (۷) مراتب ومنازل فقرا چون چراغ در دست می بینم. عامل بودند که اگر به کس ارشاد عمل فرمودند به اندك روزمسترشد شده به مقصود (۸) رسیدی. چنانچه میان دانا سیالکوتی در جهان آباد عرض عمل کرد و عرض اشتهایِ خود ساخت. ارشاد فرمودند. در چند روز وزارت پناه سعد الله خان به او ارادت آورد مقرب خود کرد. حضرت شاه عبدالرحمن می فرمودند که تاثیر آن صاحبزاده خیلی سخت خواهد بود. در جهان آباد به هر که نظر توجه فرمودی، مستِ بادهٔ الست گشتی. بعد دیری به افاقت آمدی. اکثر اوقات که ایشان می خفتند آوازِ ذکرِ "هو، هو" می شنید.[۱۲۵ الف] که از دل عرفان منزل شان بر آمدی. یك بار در کوٹ مومن گوندل جهت استرداد

---

۱. ج: + واله
۲. پ: ندارد
۳. ج، پ: حافظ
٤. د، پ: استقبال
۵. د، پ: سنتین
٦. د، پ: ندارد
۷. ج: و
۸. د، پ: مقصد

مواشی چك ساهنپال که دزدانی آنجابرده بودند، تشریف شریف فرمودند. دزدان گفتند که شما این مواشی می خواهید(۱)؟ مواشی که در آنجا باقی مانده، قصدِ آوردنِ آن هم (۲) داریم. فرمودند اگر در آن سرزمین باز روید تیغِ قهرِ الٰهی بر شما نازل خواهد شد. تا فوج کرده(۳) آمده موضع اگرویه را تاراج کردند. مردمان حوالی آن دیهات رسیده جنگیده بیست و هفت دزدان را به جان کُشتند. از غیرت ایشان دزدان را شکستی آمد. اگر کودك خُرد سال دنبال دزد جوان کردی، دزد طاقت مقاومت نداشتی. همین کودك(٤) او را سر ا ز تن جدا کردی. آری که کرد که نیافت.

روزی که این(٥) احقر البریات فقیر محمد حیات را –که از کمترین فرزندان ایشان است– فرمودند که از چاه خود کاشته موضع اگرویه قدری غلّه گندم صاف کنانیده آورید به فرموده عمل نمودم وغله صاف کنانیده بر جاموس بار کنانیدم. تُهپه دار و محصّل آمده گندم را تـه تُهپه کردند و کارندگان را به موضع مُرید * برد.(٦) آمده حقیقت حال عرض کردم. وضو ساخته ساعتی متوجه نشستند (۷). روز دیگر علی الصبح خبری رسید که به شب به زمینداران موضع مُرید مزاحم شد(۸)[۱۲٥ ب]. زمینداران مجروح به حد جانش(۹) کرده تمام پارچه هاو سلاحها و اسپ ها به غارت گرفتند. خراب حال با صد ملال در قصبه هیلان رفت. فرد:

هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

---

۱. د: "مواشی می خواهید" ندارد

۲. ج: ندارد

۳. د، پ: ندارد

٤. ج: ندارد

٥. پ: ندارد

٦. د، پ، ش: بردند

۷. د، پ: شدند

۸. د، پ: شدند

۹. د، پ: ندارد

* ج، پ: مریدکی، اما ش: مرید" دارد که درست تر است. موضعی است در نزدیکی ساهن پال. مصحح

ایضاً روزی به زیارتِ خانقاهِ حضرت نوشه صاحب جیو(۱) تشریف فرمودند. بُهس سفید چاه خانقاه عبدالوهاب نام زمیندار موضع اگرویه گاومیشان خود می چرانید. هرچند ایشان منع کردند باز نیامد. همان زمان دوگاو میش اوهمانجا مُردند. از آن جا که قومِ زمینداران مثل قوم فرعون اند. چنانچه حق تعالیٰ در کلام مجیدفرموده" فأَرسلنا(۲) عَلَیهِم والطُوفانَ والجَرَادَ والقُمل والضَفادعَ وَالدَمْ(۱۳۳/۷) آیات مفصلات (۳) هرچند معجزات ظاهره وخوارق عادات باهره از موسی علیه السلام دیدند. چون خَتَمَ اللّٰهُ علی قُلوبَهِم وعَلیٰ سَمْعِهِم وَ عَلیٰ ابْصِارِهِم غِشَاوةٌ وَ لَهُم عَذَاب عَظِیمْ. (۷/۲) فرموده حق برحق است. احدی مشرف به شرف اسلام نشد. همچنین در حق ایشان فرموده وَ کَذالِكَ جَعَلْنا فِی کُل قریَة اَکابر مُجرَمیها لِیَمْکُر وفِیَهاو مَا یَمْکُرُون اِلّا لِاَنفُسِهِم وَ مَا یَشْعُرُون(۱۳۳/٦) هرگاه ایشان را حق تعالیٰ ظالم فرموده از تظلم کی مانند باز. همان زمیندار به فرزندانِ خود گفت که پیاز برچاه خانقاه است کندیده بیارید. هم بُردند. همان شب دزدان خانه اش[۱۲٦ الف] را چنان تاراج کردند که از مال ومواشی واثاث البیت درخانه اش چیزی نماند. مفلس الحال شده، آمده تقصیر معاف کنانید.

ایضاً: عنایت نام زمیندار موضع سارنگ را پنج اسپ ماده دزدان بُردند. معروض کرد که اگر اسپ ماده های من بیایند' مبلغ پنج روپیه نذر شما بدهم. فاتحهٔ خیر (٤) خواندند. اسپ مادیهایِ اوبیامدند. ایشان نذر طلبیدند. اِبا نمود. حکم خدا باز اسپهایش دزدان بُردند مسترد نشدند.

نقل است: چاهر نام زمیندار موضع کالو پنڈی به کارندگان خود کاشتهٔ ایشان تصدیع (۵) رسانیدی. روزی به زبان هندی فرمودند که " پنڈی کُچه سَڑی کُچه کِهنڈی". چند روز گذشته بودند که تهانه دارِ هیلان آن دیهه را تاراج کرده سوخته عالیها سافلها کرد و بعد چند روز چاهر را دزدان کُشتند.

ایضاً: تلا نام زمیندار موضع دهر یك تارڑ جهت مبلغها که تهانه دار قصبه هیلان از اضافه پٹه های قراری که حاکم وقت بالمشافه به ایشان معاف نموده بود از زمینداران گرفته روز به روز آدمها فرستادی که مبلغی نخواهم گذاشت و به مزارعان تصدیع(٦) رسانیدی. روزی به زبان هندی فرمودند" تُلا نه رهس جُهگا نه رهس کَلّا"

۱ـ د'پ: ندارد

۲ـ ج،د،پ: وانزلنا

۳ـ ج: ندارد

٤ـ د'پ'ش: ندارد

۵ـ د'پ: تصدیعه

٦ـ همه نسخه ها: تصدیعه

پس از چند روز دزدانش [١٢٦ ب] کُشته تمام ده را تاراج (١) کردند و سوختند ومادرش درخانه اش(٢) سُوخت. بیت:

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد تا دلِ مرد خدا نامد به درد
بس تجربه کردیم درین دیرِ مکافات با دُردکشان هرکه درافتادبر(٣) افتاد

در راه شریعت راسخ دم ومحکم(٤) قدم از علم طریقت وحقیقت محرم(٥) بودند. سبحان الله نبائرحضرت [نوشه] چهار مجموعه خوبیهایِ ذاتی و صفاتی داشتند که به زیور وخوبی علم وحکمت وسخاوت ومعرفت مزیّن محلّی بودند. شخصی وقت درس سایل شد. فرمودند اگر مسئله کتاب خواهی از ما بخواه و اگر دایی داری دوایی از برادرم کلان میان سعدالله بطلب واگر طلب راه حق داری برادرم میان عصمت الله جیو(٦) را عرض کُن واگر گرسنه ای پیشِ برادرم محمد سعی بُرو. چون سن هجرت نبی یك هزار یکصد و چهل و دو گذشت(٧)، وقت نماز شام از شب سِه شنبه به تاریخ دوازدهم از ربیع الثانی صدای اِرجِعی اِلیٰ رَبِك راضیه مرضیهٔ (٢٨/٨٩)به موجب کلُّ نفسٍ ذائقة الموث (٥٧/٢٩) در گوش حق نیوش قدوه علمایِ طمان وعمده فضلای آوان جاهد سبیل الله میان صاحب میان **جمال الله** در رسید که از دنیا -که سجن المومن است-[١٢٧ الف] و دارفنابه دار بقا نهضت فرمای از لذت سماع این صدای شهباز روح پُر فتوح ایشان به طوع ورغبت و ضا از قید قفس لازمة الفناء پرواز نموده به آشیان قرب رحمٰن که الیه المرجع(٨) و الیه المعاد مسکن ومتوطن فرمود. تاریخ وصال ایشان احقر البریات فقیر **محمد حیات** که یکی از فرزندان ماتم زده هایِ ماتم وصعب و یتیم مانده هاو(٩) ورنج محن وتعب اوست که هرلحظه شعر:

صُبّت عَلیَّ مَصَائب(١٠) لَواَنها(١١) صُبِت عَلی الاَیَامِ صَرنَ (١٢) لَیا لَیا

می گفت، ازین بیت برآورده. بیت:

از وفاتش بی سرو بی پاشدند علم و کرم وفیض و فضل و فقر وصبر

فصل در ذکر متقی کامل ومدام فیض حق راشامل صاحب حوصله

---

١. د، پ: کرده سوخته ش: کرده سوختند
٢. د، پ، ش: هم
٣. د: در
٤. د، پ: ثابت
٥. د، پ: " از... محرم" ندارد
٦. د، پ: ندارد
٧. د، پ، ش: بگذشت
٨. ج: یرجع
٩. د، پ: در
١٠. د: +وما
١١. پ: لوّا هنا
١٢. د، پ: حزن

دریا نوش وهمیشه از محبت حق در جوش مدام حضوری حضرت(۱) حافظ معموری که (۲) ولی نعمی ایشان بسیار بزرگ بودند و در قصبه هیلان از قدیم اکابرت(۳) در خاندان (٤) ایشان است وبه جناب حضرت شاه نسبت دامادی دارند و کرم حضرت(٥) برایشان بسیار بود وحضرت میان محمد هاشم دریا دل بسیار مهربانی داشتند سلمه الله تعالی. و از ایشان چهار فرزند بزرگ بودند که یکی اسم[۱۲۷ ب] شریف ایشان میان تاج الدین(٦) که در علم ظاهری(۷) از تحصیل فارغ اند و صلاح وتقوی به نهایت دارند و بهرهٔ باطن از میان نور محمدجیو دارند که در خواب ملازمت حضرت ابابکر صدیق رضی الله برحق ایشان رانصیب شده و به بشارت ایشان به خدمت میان مشرف شدند و بهره مند شدند و احوال ایشان بسیار به بزرگانِ سلف مناسب است و رؤیا و خواب ایشان صادق است. و برادر دیگر بزرگ میان هدایت الله ایشان هم بزرگ اند و سوُم میان نظام الدین نیزدر تحصیل اند که عنقریب فارغ شوند وصاحب باطن اند و خلف چهارم قلندر مشرب[میان عبدالرحمٰن](۸) اند ومقید به هیچ چیز نیست[ند]و ذوق نظم دارند. چنانچه مدام(۹) درمطالعهٔ مثنوی اند. احوال ایشان بسیار خوب است.

فصل در ذکر یاران و قبله گاهِ خود که آن قبله گاهِ این کمترین * اند و معتقدان وهادی راه گُم گشتگان، سلطانِ اهلِ عرفان، مستغرقِ بحرِ توحید، سیاح بادیهٔ تجرید و تفرید و حیرت(۱۰) زدگان راه عشق را پدر، مُرشد رهنمای احمد حضرت میان نورمحمد(۱۱)

---

۱. د، پ: ندارد
۲. د، پ: ندارد
۳. د، پ: اکابریت
٤. ج: خواندن
٥. ج: " نسبت... حضرت" ندارد
٦. ج: محمود
۷. ج: ندارد
۸. ج: مشرف
۹. ج: ندارد
۱۰. د، پ: غیرت
۱۱. ش: + جیو
* یعنی میرزا احمد بیگ لاهوری

غزل:

ای هادی رهنمای احمد — نور رُخ تو ضیای احمد
از خاکِ قدوم تُست (١) پُر فیض — دانایی وعقل(٢) رای احمد
از[١٢٨الف] لمعهٔ نورِ تُست رقصان — چشم ودل ودست [و] پای احمد
فاجب گفتی اذکرونی — از حُب خدا خدای احمد(٣)
احمد درخود نمانده از خود(٤) — خود بنشینی به جایِ احمد
احمد گویان (٥) ندا بر آری — بر عرش رسان (٦) ندای احمد
هر کس داروی درد خواهد — درد تو بود دوایِ احمد
گر حق جویی وحق شناسی — حق دان همه گفته های احمد

و حقیقت ایشان براین منوال است که وطن حضرت شاه گهگانوالی نام ده بود ودرین سرزمین کتخدا شده بودند. چنانچه بالا مذکور شد به موجب حکم این جا مسکنت اختیار کردند و وطن حضرت میان درین سرزمین بود. چون حضرت شاه درین زمین اقامت فرمودند، حضرت میان خُرد سال بود و مردم حضرت شاه رامی دانستند که چیزی خوانده اند واز بزرگی ایشان کسی واقف نبود. به خاطر ایشان اگر ذوق خواندن شد به خدمت حضرت شاه خواندن اختیار نمودند. چون چندین(٧) براین گذشت (٨) و مردم بعضی خوارق حضرت شاه رادیده اعتقاد آوردند ایشان سرگرم خدمت شدند و در آن اثنا یاران کسی نبود. مدت پانزده بیست سال خدمت حضور نمودند.

می فرمودند که هیچ خدمت[١٢٨ ب] نیست که من نکرده ام چه کاه آوردن و هیزم بری(٩) و آب کشی. چون مدت براین نمط گذشت روزی پشتارهٔ کلان آوردم. دیدند، فرمودند(١٠) الحال فلانی تو پشتاره نمی آورده باشی. من حیران که آیا این از

١ـ د،پ: تو
٢ـ پ: +و
٣ـ د: تمام مصرع ندارد
٤ـ د: همه مصرع ندارد
٥ـ د: گویا
٦ـ د،پ: رسد ش: رساند
٧ـ ش: چندی
٨ـ د،پ: بگذشت
٩ـ ج: برین
١٠ـ د،پ: "که هیچ... فرمودند" ندارد

کدام رهگذر است، از مهربانی است یا اعتراض؟ بهرحال لاچار اطاعت امری بجا آوردم، لیکن وسواس باقی بود. اتّفاقاً برای مادیان ها حکم شد که رفته زردك کنانیده بیارید. چند مردم مزدور همراه گرفته برای زردك(۱) کندیدن رفتم. به خاطر من آمد اینها کار می کُنند من چه بی کار نشسته ام. بهتر است برایِ مطبخ سرکار خوردن جزوی(۲) من هم ببرم. من از قسم شسته یك پشتارۀ خُرد برسر خود برداشته مزدوران را پیش انداخته به خدمت آمدم. همین که برسر من دیدند فرمودند که من منع می کُنم که پشتاره نه بردار و(۳) تو باز می داری(٤) به وحشیت گفتند. دردل من ملاحظه آمد دانستم که این در وسواس است. روز دیگر من وضو می کنانیدم. خلوت بود. فرمودند(٥) که فلانی ما از خود منع نمی کنیم، ما را حکم چنین شده که فلانی ازین قسم خدمت نکنانید. الحال شما بسیارباربرداری کردید. باید که خدمت و ضو وغیره(٦) می کرده باشید. مدت چند سال [۱۲۹ الف] به همین (۷) حال(۸) گذشت. باز صاحبزاده ها را برای خواندن به لاهور فرستادند. فقیر را به خدمت ایشان همراه دادند و خرچ به حوالۀ من شد. چون چندین (۹) براین نمط گذشت وصاحبزاده ها را طلبِ حضور شد. حضرت میان برخوردار جیو را کتخدایی کردند و درخدمت حضور داشتند و ما را در خدمت حضرت هاشم دریا دل در سیالکوت فرستادند تا فراغ تحصیل

۱ـ پ: " کنانیده.....زردك" ندارد

۲ـ د،پ: چیزی

۳ـ د،پ،ش: ندارد

٤ـ پ: زمینداران ج: نمی داری

٥ـ ج: ندارد

٦ـ ج: ندارد

۷ـ د: همین

۸ـ ج: قسم

۹ـ ش: چندی

به (۱) خدمت صاحبزاده بودم.

چنانچه از زبان صاحبزاده منقول است که خدمتهایی [که] میان نورمحمد کرده چه بیان باید نمود که ما تا نیم شب درمطالعه می بودیم وایشان نشسته بودند.(۲) من می گفتم که الحال زیاده بر این کاری (۳) نیست که من بعد از مطالعه کتاب را برطاق گذاشته بخوابم.(٤) برای این قدر کار که شما تا نیم شب می نشینید چرا؟ این عزیز می گفت که حضرت مرا در خدمت شما داده اند مناسب از من نیست که شما بیدار و نشسته (۵)باشید ومن (٦) خواب بکنم. (۷) دراین نوزده بیست سال کم یا بیش که درتحصیل بودیم هرگز من کتاب را در طاق خود(۸) نگذاشتم و تا من استراحت بربستر خواب نکرده ام(۹) این مرد نخوابیده.

چون صاحبزاده از تحصیل فارغ شدند مولوی عبدالحکیم رااشتیاق دیدن حضرت شاه بسیار شد. و پیش صاحبزاده مذکور کرد که مارا ذوق دیدن حضرت شاه بسیار (۱۰) است(۱۱)، اگر فرمایید به رفاقت شما برویم . صاحبزاده به خدمت استاد عرض کرد که ما را مجال نیست که بی حکم جواب توانم داد، اگر فرمایید به خدمت عرضداشت (۱۲) نمایم. هرچه حکم بکنند(۱۳) برآن عمل نموده آید. مولوی قبول نمودند . صاحبزاده عرضداشت به خدمت حضرت کردند. حضرت در جواب نوشتند که آمدنِ ایشان باعث شهرت شود وحق ایشان برما ثابت شده که شما در پیش ایشان از تحصیل فارغ شده اید ما خود می آییم ایشان را تصدیع(١٤) نخواهند داد.

۱ـ د'پ: در

۲ـ ج:بود

۳ـ د'پ: کار

٤ـ د'پ'+ از

۵ـ د'پ: ندارد" و نشسته"

٦ـ د'پ: + در

۷ـ د'پ: شوم

۸ـ د'پ: ندارد

۹ـ د'پ: نکردم

۱۰ـ د'پ: " شد...... بسیار" ندارد

۱۱ـ د: ندارد

۱۲ـ د'پ'ش: عرض داشته + ظاهر

۱۳ـ د'پ: شود

١٤ـ د'پ: تصدیعه

آخر به سیالکوت تشریف آوردند. مولوی به خدمت رسیده(۱) صحبت داشت وا لتجا نمود و بهرۀ باطنی هم حاصل شد و ملّا محمد کشمیری که از شاگردانِ بزرگ مولوی بود، او را نیز بهرۀ باطنی از حضرت حاصل شده و اکثر مردم سیالکوت که به شرفِ دیدار مشرف شدند بهره ها یافتند و در سیالکوت کسی که می آید وحقیقت او را از من می پرسیدند و گفتگو بر من(۲) می شد و التفات(۳) با یاران دیگر می کردند و هرچه من التماس می کردم از هرکس قبول می شد. سبب این مرا معلوم (٤) نبود چون روانۀ درگاه شد، فقیرجزوی از خرج صاحبزاده باقی مانده[۱۳۰ الف] بود، خلوت یافته عرض رسانیده، التماس نمودم که الحال صاحبزاده فارغ شده اند حکم شود من [در] خدمت حضور باشم. (٥) دران اثنا حضرت میان درخدمت صاحبزاده (٦) محله هرژان - که به آن سمت شهر است- می ماندند و طرف نخاس هرگز رابطه نبود. حضرت شاه فرمودند که میان نور محمد (۷) شما را (۸) حکم است که در سیالکوت باشید و بودنِ شما درمحلّه نخاس -که این سمت شهر است - خواهد شد و شخصی این جا از اخلاص مندانِ شما خواهد بُود که در مشام ما(۹) بوی محبت او می آید و از خدمت شما بهره مند خواهد شد که خدمت شما را خواهد کرد وازو هم مردم بهره خواهند یافت ومردم دیگر هم بسیار بهره خواهند برداشت. اگرچه یاران خوب شدند لیکن در ظاهر که شهرت فقیر بسیار شده مردم آنشخصی که بالا مذکور شده(۱۰) فقیر را می دانند. واللهُ(۱۱) اَعلمُ بِالصّواب.

منقول است (۱۲) از (۱۳) یاران حضور که میان بلاول نام مکتب داری می کردند

---

۱. د'پ: رسید
۲. د'پ: ندارد
۳. د'پ'ش: الطاف
٤. د'پ: + نیست و
٥. د'پ'ش:+و
٦. پ:+ در
۷. د'پ:+ به
۸. د'پ: ندارد
۹. د'پ: ندارد
۱۰. ج: شد
۱۱. پ: احدالله
۱۲. ج: ندارد د'پ: + نقل است
۱۳. د'پ'+ زبان

سلمه اللّٰه تعالیٰ. ایشان روزی نذری به خدمت حضرت میان آورده دست بسته ایستاده شد که یا حضرت التماس دارم. فرمودند چه می خواهی؟ عرض(۱) نمود که احوال من همچو حال احمد بیگ شود. تبسم نموده فرمودند که هر کسی را حال موافق حوصله او می(۲) دهند [۱۳۰ ب] لیکن اگر خواهش تست دادیم' اگر(۳) توانی تاب آورد. در همین گفتن نظرمبارك برو انداختند او بی هوش شده افتاد. جایی که نشسته بودند از بلندی به پایان آمده افتاد. حالش بجایی کشید، همین که (٤) به خانه خود نشسته می(٥)بود (٦) که یك بار می خاست مردم می پرسیدند که چرا برخاستند. می گفت حضرت در خانه برخاسته اند از ادب دور است که من نشسته باشم و هرگاه حضرت بیرون می برآمدند می گفت که الحال حضرت برای نماز بیرون برآمده اند' روانه می شد. چنانچه می گفت مردم می دیدند(۷). باز احوال او به جایی رسید که بیتاب شده و برداشت نتوانست که (۸) باری(۹) که به موجب التماس خواسته بود براو مشکل شد. لاچار روزی آمده التماس نمود که یا حضرت مرا برداشتِ این حال مشکل شده اگر تخفیف شود و موافقِ (۱۰) حوصلۀ من مرا حال عنایت شود تاب می توانم آورد والّا می سوزم. آخر حضرت میان تبسّم نموده فرمودند که برو آب بیار او آب آورد. فرمودند (۱۱) بخور. او خورد. باز اندکی خود نوشیدند. آن حال ازو فروشد و الحال هم صاحب حال است و در بسط او قصور نرفته.

و این که ایشان را حکم بودنِ سیالکوت شده . معلوم چنان[۱۳۱ الف] شد که حضرت شاه حاجی نوشه جیو را حصول کمال شد، حضرت شاه سلیمان از نزدیك خود فرمودند که شما از(۱۲) این جا بودن در نوشهره مقرر نمایید که از بهلوال –که مسکن

۱ـ د'پ'ش: التماس
۲ـ د'پ: ندارد
۳ـ د: که
٤ـ پ: ندارد
٥ـ د'پ: ندارد
٦ـ د'پ: بودند
۷ـ ج: دانند
۸ـ د'پ: ندارد
۹ـ ج: دباری
۱۰ـ ج: "شود و موافق" ندارد
۱۱ـ ج: به تکرار
۱۲ـ ج: ندارد

حضرت شاه سلیمان است- سی کروه کسری بالا خواهد بود. فرمودند چون حضرت میان را کمال حاصل شد نوشهره و چك ساهنپال وطن ایشان بود. فرمودند که به سیالکوت مسکن اختیار بکنید و بودن این احقر از سیالکوت به لاهور مقرر شد. ازین سبب چنان معلوم شد که (۱) از زیادتی کرم است که چون دوست دورتر می باشد(۲) اشتیاق و حُب زیاده تر می شود(۳). چنانچه (حدیث) زُرغباً تَزدد حُباً و بعضی چنین می گویند که دو کامل یکجا بودن مناسب نیست. و این سخن در حضرت شاه و حضرت میان درست می تواند(٤) آمد لیکن فقیر را خود به سبب زیادتی حُب حکم لاهور شده باشد.

نقل(٥) است که روزی فقیر به خدمت همراه بود وایشان هرگاه وزیرآباد می رفتند. همین(٦ که از(۷) دریا آن رومی(۸) شدند دو سه کروه از آن جا درگاه حضرت شاه می شد تا به درگاه پیاده(۹) می رفتند. اتفاقاً چون از دریا فرو آمده روان شدند و مرا برای کار توقف شد واقع ساعت من عقب ماندم که ایشان یك تیربیش(۱۰) کم پیش رفته باشند در دلم خطره (۱۱) گذشت که چه(۱۲) قدر دورخواهند رفت. همین زمان می رسم(۱۳). باز فقیر از عقب روان شد. هرچند قصد کردم دویدم وایشان به رفتارآهسته(١٤) می رفتند. چندانکه می دویدم که نسبت به پیش زیاد تفاوت می شد. تا حدّی که دم من گرفته شد. دانستم که این ازان وسواس من است که در دل گذشته بود. توبه کردم و گفتم که یا حضرت مرا چه مجال که به شما برسم مگر کرم شما مدد نماید.

۱ـ د'پ' ش:+ این
۲ـ د'پ: شود
۳ـ د'پ: باشد
٤ـ پ: بودند
٥ـ ج: منقول
٦ـ ج: حین
۷ـ د: ندارد
۸ـ د: ندارد
۹ـ پ: بیامده
۱۰ـ د'پ: ندارد
۱۱ـ ج: به تکرار
۱۲ـ ج: ندارد
۱۳ـ د'پ: برسم
١٤ـ ج: به تکرار

بیت:

اگر از جانبِ معشوق نباشد کششی　　　　کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

چون در دل من گذشت عقب دیده تبسّم نموده فرمودند بیا. همین فرمودن ایشان و رسیدن بنده.

ایضاً منقول است از یاران قدیم که می گفتند در آن اثنا که حضرت(١) میان محمد هاشم درس می خواندند و ایشان به خدمت بودند شخصی از یاران به(٢) تهمت در قید بود. چون خبر به حضرت شاه هاشم جیو رسید افسوس کردند و فرمودند که ببینید یاران که به این بیچاره مصیبت (٣) پیش آمده. میان صاحب مصیبت ایشان را دیده دربندی خانه ای که او محبوس بود از شب چند گهڑی نگذشته بود که رفتندو او را گفتند برخیز او گفت که نگهبانان نشسته می بینند، چطور خواهم رفت و در پای من(٤) زنجیر است. فرمودند که تو برخیز همین که برخاستم زنجیر[١٣٢ الف] از پای من افتاد و خود پیش شدند و او را گفتند که درعقب ما بیا. خود پیش و او از(٥) عقب که به خدمت حضرت شاه هاشم جیو آمدند. ایشان خوش وقت شده(٦) فرمودند(٧) که تا کسی بازدیده دامن گیر تو شود (٨) او سلام و کُرنش بجا آورده(٩) جایی رفته مخفی شد. چون معامله دفع شد به خدمت آمده ملازمت نمود.

منقول است چون وقتِ وصال رسید این احقر را یاد فرمودند. از یاد ایشان فقیر را بیتابی روی داد و روانهٔ سیالکوت شدم. چون ملازمت نمودم، خوش شدند. چند روز درخدمت سعادت مند شدم ومدتی از خوردن مانده بودند. چون فقیر رفت چند بار چیزها پخته درخدمت بُردم(١٠) که شاید در دهن یگان بار برای خاطر من چیزی در دهن انداختند.

١ـ د،پ: ندارد
٢ـ د: ندارد
٣ـ د،پ: مصیبتش
٤ـ د،پ: ندارد
٥ـ د،پ: در
٦ـ ج: شدند
٧ـ ج: ندارد
٨ـ ج: +و
٩ـ ج: نمود
١٠ـ د: مُردم

مرتبهٔ سوّم فرمودند که بابا مرا الحال چیزی خوردن تصدیع(۱) است. شما درین فکر نباشید که در ناخوردن طبع ما خوش می باشد. آخر فقیر باز چیزی (۲) نبرد و درخدمت می بودم. چون نقاهت به جایی رسید که سخن کردن به تصدیع(۳) میسر می شد. وقت شب بود که فردا وصال می کنند، هرسه صاحبزاده یك طرف (٤) چارپایی نشسته بودند واین فقیر[یك]جانب(٥). و استغراق خود دو(٦) سه سال پیش از وصال چنان شده بود که کسی[۱۳۲ ب] به ملازمت می آمد(۷) همین که آمدی پرسیدندی که کیستی و نام خود او(۸) می برد. می فرمودند برو به کار خود باش وما را به کار ما (۹) بگذار و درین حال گاهی به هوش بودند و گاهی از خود بی خود می شدند. چون به خود آمدند و متوجه جانب فقیر شدند فقیر التماس نمود که قبله گاها! اللّٰه سایهٔ حضرت را به این فقیر و جمیع توابعان دیرگاه داراد(۱۰) ولیکن اگر چیزی فرمودن باشد، بفرمایید که بر آن عمل نمایم. به خاطر شریف آمد که چیزی می خواهد فرمودند که فلانی ما هرچه ترا خود نصیب تو بود، داده ایم. فقیر گفت که یا حضرت خدا و حضرت آگاه اند که در تمام عمرگاهی از زبان به خدمت برای خود هیچ عرض ننموده. الحال چگونه درین وقت گستاخی می توانم نمود. لیکن صاحبزاده ها هستند برایشان مهربانی شود من بغیر از رضا مندی حضرت هیچ خواهان نیستم. به زبان مبارك فرمودند که از تو راضی و حضرت شاه سلیمان راضی و خدا راضی و دست صاحبزادهٔ کلان را گرفته اشارت به جانب من کردند. ایشان برخاسته به جانب فقیر آمدند. فقیر برخاسته بایك دیگر کنار گرفته گریان شدیم. به همین نوع دست میان حبیب اللّٰه و میان عزیز اللّٰه [۱۳۳ الف] را گرفته اشارت فرمودند و به طریق(۱۱)سابق مایان هم بغل گیری کردیم. چون نشستیم به فقیر فرمودند که فلانی چنان نشود که قبر مرا بلند بکنید. برچوب چارپایی (۱۲) دست مانده رفتند. من به صاحبزاده ها گفتم که حضرت به استغراق می روند

۱ـ همه نسخه ها: تصدیعه
۲ـ ج: چیز
۳ـ د،پ: تصدیعه
٤ـ د،پ:+ بر
٥ـ د،پ،ش: بود
٦ـ پ: ندارد
۷ـ پ: آید
۸ـ د: ندارد
۹ـ د،پ: "به کار ما" ندارد
۱۰ـ د،ش: دارد
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ پ:+ بر

به شغل باطن در یاد خواهند و در اثنایِ گفتگو دست من بر رانِ حضرت بود که پخش می کردم. چه می بینم که از ران(۱) حرکت به طریق اسم ذات ظاهر شد. فقیر به صاحبزاده ها گفت که میان جیو این جا دست نمایید و مشاهده یاد حق بکنید. چون ایشان دست گذاشتند ایشان را نیز معلوم شد. باز فقیر جای دیگر دست گذاشت همین صورت دریافت. بازمایان در تمام(۲) بدن به هر جا که دست می ماندیم ذکر اسم ذات باری جاری بود. آخر معلوم شد که برای خطرهٔ ما بود که ما هم گفته بودیم در ظاهر ایشان ذکر نمی کنند شاید در باطن می کرده باشند. نمودند که بند بند ما در ذکر است.

ایضاً منقول است والده و همشیرهٔ فقیر هم بندگی در خدمت حضرت میان داشتند. والده خود در سیالکوت ماندند و همشیره ای را که (۳) افضل بیگ که پسر عم هم می(٤) شد و همشیره هم منسوب به ایشان بودند' طلبیدند و اوشان منصب دار داراشکوه بودند، د رجهان آباد مسکنت داشتند[۱۳۳ ب] اتفاقاً حضرت میان معصوم سرهندی که از کبار مشایخ بودند، ایشان به دیدنِ بادشاه به جهان آباد تشریف بردند. اکثر مردم مرید ایشان شدند. چنانچه افضل بیگ و برادرِ خورد ایشان مرزا یادگار بیگ هم مُرید ایشان شدند. چون ایشان پیشتر به صلاح و تقویٰ(٥) آراستگی داشتند' به اندك توجّهِ پیر ایشان را ذکر دل و بعضی احوالات ظاهر شد. چون مرزا به آن معزالیه درکار خود گشایش دیدند به(٦) همشیره فرمودند که شما مدام در تلاوت و نمازها و تهجد و غیره مشغول اید هیچ گشایش ظاهر نمی شود. ما را به یك توجه ذکر قلب حاصل شده و امید گشایشهای دیگر هم داریم و در هندوستان انواع انواع

---

۱. ب: ازان

۲. ج: + عمر

۳. ج: "همشیره راکه" ندارد

٤. د: ندارد

٥. ج: نفور

٦. ج: ندارد

(۱) فقیران اند معلوم نیست شما به چه نوع مرید فقیر شده اید(۲)(۳). ایشان (٤) گفتند که فقرا همه صاحب اند. خصوصاً ایشان و پیر ما که میان محمد معصوم باشند که خوانین و بادشاه معتقدان ایشان اند و اکثر مردم که مرید جای دیگر هستند به خدمت آمده التجا می آرند(۵) ایشان متوجه می شوند بدان گشایش می شود اگر شما هم توجه بگیرید. همشیره در جواب گفت که خود در بزرگی او شبه نیست لیکن هم احوال خود را به پیر خود می نویسم امید است که به توجه اوشان گشایش ما شود. [۱۳٤ الف] مرزا گفتند چه مضایقه، گشایش مطلوب است . ایشان نامه به خدمت حضرت میان نوشتند همین که نامه روانه کردند معلوم نیست که نامه هم رسیده باشد یانه' حضرت میان جیو از باطن دریافته، توجّه درباب همشیره کردند. ایشان را حال روی داد که ذکر اره خود به خود جاری شد. چنانچه از خوردن و گفتگو ماندند. پیشتر(٦) کسی ازین طریق واقف نبود که بر یاران حضرت شاه بی تلقین زبانی(۷) اینچنین حقیقت رویداد می شد. بعضی گفتند سایه شده است و بعضی چیزی دیگر(۸) می گفتند. اتّفاقاً شاه نعمت الله خدای نمای که از جمله مشایخ صاحبِ شوق بودند - چنانچه فقیر هم ملازمت ایشان نموده - بسیار عزیز الوجود و صالح بودند و درجهان آباد حویلی هایِ ما(۹) همسایه ایشان بود و از معتقدان ایشان خواجه فضیل کابلی بود واز(۱۰)ایشان تربیت شده بود. بلکه خلافت ازیشان یافته بود ودر احدیان نوکر بود. چون سعید خان بهادر روانه به طرف(۱۱) کابل شد ایشان تعیناتِ کابل شده، رفیق او شدند که قریب چك ساهنپال ڈیره سعید خان واقع شد. خواجه فضیل و دیگر عزیزان از مسجد نزدیك گذشتند که همراه خواجه جیو بود. او گفت که اینجا فقیر شنیده می شود[۱۳٤ ب] چون است که ببینم؟ از زبان خواجه جیو بر آمد که بسیار فقرای هندوستان را دیدیم الحال چه احتیاج است؟ آن عزیز گفت که دیدن را چه مضایقه . آخر به اتفاق هر دو عزیز د ر مسجد در آمدند. چون ملازمت نمودند' مردم بسیار نشسته بودند.

---

۱. ج: عنواعنوا د: غنوان عنوان
۲. د'پ: ندارد
۳. د'پ:+او
٤. د'پ:+ را
۵. د'پ:+و
٦. ج: ندارد
۷. د: زمانی
۸. د'پ'ش: ندارد
۹. د'پ: ندارد
۱۰. د'پ: ندارد
۱۱. د'پ'ش: ندارد

ایشان هم در صف مردمان(۱) نشسته که نظرکرم بر خواجه جیو انداختند. میان پیر محمد جیو واکثر یاران که از حقیقت واقف بودند، دانستند که بر سر این شخص کرم شده. میان پیر محمد می گوید که من در آن مجلس حاضر بودم دیدم که احوال خواجه دیگرگون شد. باز نظر دیگر کردند خواجه از خود رفت بی هوش افتاد. چندی بی هوش ماند. باز رخصت فرمودند و گفتند که این مرد می گفت ما فقرای هندوستان دیدیم الحال چه احتیاج است. لیکن نصیب او پیش ما بود. نعمت یافته که ظاهر خواهد شد. در منزل پیش سعید خان مقام می کرد. خواجه جیو باز آمده حضرت را ملازمت کرد ند. از راه مهربانی فرمودند که خواجه جیو شما را حکم است درکابل باشید و خلق را بهره مند سازید. چنانچه حقیقت در احوال ایشان ظاهر خواهد شد و این خبر به شاه نعمت الله رسیده بود که خواجه فضیل را این صورت روی داده. چون [۱۳۵ الف] مردم را از درون(۲) آمد شد به خانه شاه نعمت الله جیو پیش اهلیه ایشان بود واکثر مردم از قبیله مرید ایشان هم بودند. بعضی مردم پیش بی بی که(۳) اهلیه ایشان باشد، عرض نمودند که احوال بی بی بانو چنین شده که مردم سایه می گویند و اوشان پیش شاه نعمت الله جیو گفتند. شاه نعمت الله جیو از حقیقت صلاح و تقوی همشیره واقف بودند. فرمودند که ایشان تمام روز درخواندن قرآن مشغول اند و گاهی بی وضو نباشند. چه مجال جنّ را که گرد ایشان بگردد:" دیو(٤) بگریزد ازان قوم که(۵) قران(٦) خوانند"لیکن ایشان جایی اراده آورده اند(۷). بی بی گفت بلی میان نور محمد نام بزرگ از یاران حضرت شاه حاجی محمد نوشه قادری(۸) می گویند مرید شده اند. لیکن ایشان هیچ تلقین زبانی نکرده اند. اوشان فرمودند که بی بی جیو وسواس نکنید که این به توجه پیر ایشان است چرا که ما واقف ایم که اوشان تلقین زبانی نمی کنند. به توجه احوال می شود و کشایشها رو می دهد. آخر مردم را معلوم شد و حضرت از سیالکوت نصیرا نام یاری بود که در آن روزها براو احوال بود که به گفتن راست نمی آید، فرستادند و همشیره جیو را در اندك روز کشف قبور روی داد [۱۳۵ ب] وایشان قرآن مدام می خواندند و بر مصحف که در خُرد سالی خوانده بودند،

---

۱. د، پ:مردان
۲. پ: ندارد
۳. ج: ندارد
٤. د،پ: می
۵. د،پ: ندارد
٦. د،پ:+ مجید رامی(مصراع خواجه حافظ)
۷. د،پ: آوردند
۸. د،پ: گلکو

بر همان مصحف می توانستند خواند و بر مصحف دیگر یکسر خواندن نمی توانستند. ایشان را حالت روی داد که معنی الفاظ که می خواندند مفهوم می شد و حالت داشتند که به گفتن راست نمی آید.

احوال حضرت میان جیو و یاران اگر بیان نمایم کتاب علیحده باید لیکن احوال همه را آنچه به سمع رسیده بیان می کنم و مزار شریف ایشان د رحضرت سیالکوت واقع است.

فصل آن هادی راه احد و گم گشتگان وادی عشق را بدون آتش عشق را سمندر آیین حضرت میان صدرالدین نورالله ارواحهم.

از یارانِ قدیم بودند و حالتِ عجیب و طرفه اعتقاد داشتند که حضرت شاه اکثر اوصاف ایشان می نمودند و می فرمودند اگر درمیان ما و صدرالدین در قیامت دوزخ حایل باشد این عزیز بی ملاحظه از میان دوزخ خود را به ما برساند. از ایشان بسیار مردم بهره مند شدند و بهره یافتند. [در] ذکر ایشان بالا مذکور شده که کسبِ آهن می کردند ودر موضع رُکه چٹهه می باشند(۱) و ازان باز که ملاقات به حضرت شاه شده بود کسب ازایشان نمی شد. وصال ایشان شده از ایشان دو پسر[۱۳٦ الف] ماندند که به یاد حق مشغول اند و مسکن ایشان در موضع رکهان است و مزارنیز.(۲)

فصل در بیان صاحب با جوش و خروش و در پی هوش(۳) مدام در هوش میان پیر محمد سلمه الله بقاة

ایشان در خُرد سالی به خدمت شریف آمده بودندوایشان را حالتی روی داد که به هر سرزمین که می رسیدند و هر که در صحبت ایشان داخل می شد او راحالتی عجب رومی داد و هر که اراده می آورد خود دست نمی گرفتند به خدمت حضرت شاه می فرستادند. مسکن(٤) ایشان در (٥) نوشهره مغلان بر تملق(٦) که بر کنارۀ دریای چناب است از پر گنه گجرات به طرف مشرق قریب پنج شش کروه(۷) واقع است.

فصل در بیان احوال سید برحق و حق آگاه و وسیع مشرب

---

۱. ج: " و در.... باشند" ندارد
۲. د، پ، ش: مزار شریف ایشان نیز در موضع مذکور است
۳. د، پ، ش: بی هوش
٤. د، پ، ش: سکونت
٥. د، پ: + موضع
٦. د، پ: تعلق
۷. ج: از " است... کروه" ندارد

به درگاه حق مقرب مدام درمحبت عشق حق واله حضرت میان سید(١) محمد صالح

ایشان از یاران کبار حضرت شاه بودند وکرم حضرت شاه برایشان بسیار بود. چنانچه به زبان مبارك فرموده بودند (٢) که به طلب خدا پیش ما دو کس آمده اند یکی نام ایشان می برند و دوم (٣) نام محمد صادق چنهه . محمد صالح سید برحق [و] هادی وقت بودند. چنانچه مردم بسیاراز ایشان(٤) بهره مند شده اند(٥) و مسکن و مزار ایشان درچك ساده که از گجرات دو کروه خواهد بود . سه فرزندداشت یکی سید فیض الله (٦) سلمه الله[١٣٦ب] که از پدرش مشغول اند(٧) هم فقر و هم فضل و به هردو اوصاف موصوف اند و پسر دیگر نیز به صلاح آراسته و پیراسته بودند و پسر سوّم میان سید شیرمحمد، ایشان را(٨) چاشنی فقر است که اکثر وضع ولی نعمی خود دارند و اعتقاد مردم بر ایشان بسیار بود.

فصل دربیانِ آن صاحب حال و هادی راه ذوالجلال و در راه محبت و راه حق چون خلیل، حقایق(٩) و معارف آگاه حضرت میان اسمعیل

ایشان نیز از یاران بزرگ حضرت شاه بودند و از ایشان(١٠) هم مردم بهره بسیار یافته اند(١١) . چنانچه فرزندِ ایشان هم به کسبِ حلال مشغول اند و مسکن ایشان در کوٹلی جلال الدین محمد که از اخلاص مندان حضرت شاه هست، در آنجا بود و مزار شریف برسر راه حضرت شاه که از(١٢) سیالکوت دو کروه خواهد بود هست. از مریدان که میان زینان(١٣) نام داشت در آهنگری مشغول(١٤) بود و سرگرم راه فقرا. چنانچه از آن عزیز بسیار خلق هم بهره منداند.

١ـ د،پ: ندارد
٢ـ د،پ: خود فرمودند ش:+خود
٣ـ د،پ،ش: دیگر
٤ـ پ: گشایش
٥ـ د،پ: بودند
٦ـ د،پ: فضل الله
٧ـ د،پ:+و
٨ـ د،پ: ندارد
٩ـ د: صفایق
١٠ـ پ: شاهان
١١ـ د،پ: داشته باشند
١٢ـ د،پ: ندارد
١٣ـ د: زپینان
١٤ـ د،پ: مُستعد

فصل در بیان شناور دریایِ طریقت و آن شهباز صحرای حقیقت آن یکتازشهسوار (۱) میدان معرفت و آن اهل زمان خویش را سرخیل فضل ثانی خواجه محمد فضیل

ایشان از(۲)اکابر ان یاران حضرت شاه بودند. چنانچه احوال ایشان بالا مذکور شده که پیش ازین از(۳) وطن[۱۳۷ الف] خویش که کابل باشد، به طلبِ خدا به هندوستان تشریف آورده بودند. وجه قُوت از سبب نوکری بادشاه می نمودند. هرجا که فقیری می شنیدند، به خدمت آن عزیز مشرّف می شدند. آخر به خدمت حضرت شاه می آمدند و می بودند و حضرت شاه فرمودند (٤) این را هیچ نگویید به (٥) هرنوع که داند باشد. چند روز به خدمت می ماندند و سرگرم درخدمت می بودند و مردم نادان ایشان را دیوانه می گفتند که ایشان "دیوانه به کار خویش(٦) عاقل" بودند. هرکس که کار سرکار می فرمودند به گفته همان به کار مشغول می شدند. این نبود که حضرت یا از صاحبزاده کسی بفرماید نه هر که می گفت عُذر نمی آورد(۷).

این از زبان ایشان منقول است که برچاه سرکار که چرخ می گرداندند(۸) آنها همین (۹)[که] مرا می دیدند چرخ به حوالۀ من می کردند که بگردان چرخ مایان. اکثر برچوب سوار شده می گرداندند(۱۰). من از ادب هرگز سوار نمی شدم. هربار که (۱۱) به گردش چرخ رو به جانب خانه حضرت می شد من سلام می کردم و به همین وصفهای من مردم مرا دیوانه می گفتند و من به کار خویش مشغول بودم. چون به خانه می آمدم روز به کاری که والده جیومی(۱۲) فرمودند، مشغول می شدم و تمام شب ناله (۱۳) کنان به گرد موضع می گشتم.(١٤)

نقل است که خواجه محمد فضیل(۱٥) د ر ولایت ملقَب به "خواجه وحی" ازان شد که اگر مرده به نظرش رسیدی، زنده شدی واگر نظر غیرت برزنده افکندی بمُردی، چنانچه رندان قوم جهت امتحان ایشان شخصی را برچارپایی غلطانیده قرار

---

۱. د: یك بار مشهور پ: یکتا شهسوار
۲. پ: "وآن.... ایشان از" ندارد
۳. د،پ: در
٤. د،پ: + که
٥. د،پ: ندارد
٦. پ: خود
۷. پ: آوردن
۸. د،پ: گردند
۹. د،پ: ندارد
۱۰. ج،ش: گردانند
۱۱. د،پ: ندارد
۱۲. د،پ: ندارد
۱۳. د،پ،ش: نعره
١٤. ج: این حکایت ندارد
۱٥. ج: بعد ازین افتادگی دارد واز"در ولایت ... ایشان" ندارد

دادند که این میت است و به او مقرر کرده بودند که هر وقت خواجه تکبیر جنازه گوید تو بر خیزی تاالزامش رسد. چون ایشان بر جنازه رفته تکبیر جنازه گفتندبه مجرد گفتن "اللـه اکبر"جانش قبض شد. آن جماعت گفتند که این را چه شد؟ فرمودند که جنازه مرده روا است نه زنده. اولاً مُرد بعده جنازه اش خواندیم.

نقل است در کابل قطعه کوه در باغی افتاد. بیگهه زمین زیر او آمد. هرچند کوشیدند که به طوری دور شود نشد. روزی ایشان رفتند روی خود سوی زمین کرده(۱) آواز" هو " برآوردند. ناقل گوید چنان آن پاره کوه از آن جا به هوا شد که یك تیر پرتاب ازان باغ بیرون افتاد. مالکان آن باغ (۲)تمام آن باغ را نیاز ایشان گذرانیدند.

نقل است (۳) که طایفهٔ علما هنگامه بر ایشان برپا کردند که نماز نمی خواند. ایشان فرمودند که نماز بی وضو جایز باشد؟ گفتند: نی. فرمودند که آب آرید. آب آوردند بردست مبارك خود ریختند. گویا که آن آب برآتش افتاد. یك قطره آب روان نشد. فرمودند هرگاه وضو (٤) روان نگردد ، نماز چون درست شود؟ چون زن معذوره ام (٥) معذوره (٦) را هنگام عذر معاف است.

منقول است قاضی القضات هنگامه برپا کرده پیشِ حاکمِ وقت رجوع کرد. ایشان فرمودند که مُدعی من کیست؟ قاضی برخاسته گفت من مدعی توام که تو ملحدی و زندیقی. (۷) ایشان فرمودند: ای جماعت اهل الاسلام من تابع اسلام ام، لیکن قاضی را بگویید که کلمهٔ توحید برزبان راند. هرچند قاضی را گفتند که کلمهٔ توحید گوید چنان زبانش بند شد که هرگز نتوانست گفت. قاضی را حکم تکفیر کردند و ایشان فارغ البال از آن جا به خانه رسیدند.

نقل است خان زمان خان امیر هفت هزاری دراین زمان به جناب خادمان ایشان ارادت صادق دارد و نیاز نقود هزار در هزار متواتر جهت خرچ خانقاه و صرف مایحتاج متعلقان ایشان می فرستند(۸) و هر فقیری که از خادمان خانقاه حضرت شاه حاجی نوشه پیش خان مذکور می رود(۹)

خدمت او به جان به جای می آرد و عرس حضرت شاه می کُند و به اولاد حضرت شاه هم نیاز می فرستد. زهی سعادت سلمه الله تعالیٰ بالخیر والاعزاز.

---

۱. ش: کرد
۲. پ: هنج
۳. د، پ: " نقل است" ندارد
٤. پ: ندارد
٥. د، پ: " معذوره ام" ندارد
٦. د: جوان معذور
۷. د: " ایشان... زندیقی" ندارد
۸. د: فرمودند — پ: ندارد
۹. ج: " رفتند... می رود" ندارد

فصل در بیان مناقب علیه و مراتب و احوال سمیه آن شهباز آشیان عزت و عرفان و عنقای قاف قربت و[۱۳۷ب] (۱) ایقان، سیاح ملك وحدت ولامکان، غوّاصِ بحر حقیقت، فیض رحمان، بلبل گلستان نوشاهِ زمان، شاه عبدالرحمن علیه الرحمة والرضوان.

نقل است از زبان خواجه فضیل که من در خدمت حضرت شاه حاضر بودم. اتّفاقاً زنّار دار از موضع بهژی(۲) چیزی فروخته در چك ساهنپال(۳) رسید(٤) حضرت شاه نشسته بودند او دیده کورنش به جاآورد. فرمودند که از کجایی؟ او گفت از بهژی هراوان. (۵) فرمودند از آنجا رحمان نام فقیر می باشد تو او را (٦) می دانی؟ او گفت که آری حضرت! او تمام شب گرد موضع همچو شغال فریاد کنان می گردد. به زبان فرمودند که او شیر است، وقتی که مثل شیر خواهد غرید، مردم خواهند دید و دانست. از برکت زبان مبارك شیری(۷) است جان رُبای، معشوق است ذوق افزای که پسران حضرت میان برخوردار جیو(۸) از ایشان بهره مند شدند (۹) چنا نچه با لا مذکور است و دیگر (۱۰) هر که به دیدار(۱۱)مبارك (۱۲)بهره مند شده خالی نمانده. خصوص چند کس که به نظر فیض اثر ایشان آمدند مطلق از خوردن ماندند. چون فقیر استفسار نمود که شما به قصد گذاشته اید؟ فرمودند که هرگز ما را رغبت نمی شود و اگر قصد خوردن می کنم ازگلو(۱۳) فرونمی رود. چنانچه صاحبزاده میان عنایت الله که چند سال است[۱۳۸ الف] که چیزی نخورده اند هیچ پژمردگی و گرسنگی ظاهر نمی شد(١٤) و خوارق ایشان بسیار است زیاده ازاین چه باشد که به یك نظر ازین بلایِ شکم که عالمْ گرفتار(۱۵) است برهانَد و از فقرای ایشان خلق را بهره می رسد. براین فقیر کمال مهربانی دارند.

۱ـ ج: " خُدمت... قربت و " ندارد
۲ـ د'پ: " بهژی " ندارد
۳ـ ج: ندارد
٤ـ د'پ'ش: رسیده
۵ـ د'پ' ش:+ " نام موضعی است می آمدم "
٦ـ ج: "أورا" ندارد
۷ـ د: شیر آن
۸ـ د: ندارد
۹ـ د: شده اند
۱۰ـ ج: " ودیگر " ندارد
۱۱ـ د:+ از نظر
۱۲ـ پ: "شیری... مبارك" ندارد
۱۳ـ د'پ: او
١٤ـ د'پ' ش: شود
۱۵ـ د'پ' ش: باو

و وجه آمدن ایشان اوّل به خدمت حضرت شاه حاجی نوشه(١) این بود که حضرت شاه حاجی نوشه سبب قرابت صَهریه درموضع متیکی هنجرا(٢) تشریف می بردند و درموضع بهڑی اکثر بار شب گذرانیدی و درآن زمان حضرت شاه میان عبدالرحمٰن خردسال بودند و جهت شستن پارچه ها بیرون رفته بودند وحضرت شاه ازان راه عبور نمودند. به نظر حضرت رسیدند. ایشان مست بادۀ الست شدند و خلق ایشان را نسبت به دیوانگی کردند تا زنجیرها انداخته به علما و حکما بردند، به نشدند. خود فرمودند که مرا به خدمت حضرت نوشه صاحب برید، تا(٣)به خدمت حضرت آوردند. حضرت پدر ومادرش (٤)[را] رخصت فرمودند و ایشان را به خدمت داشتند و خدمت نان رسانیدن مزارع های سرکار به ایشان فرمودند و نان ایشان هم همراه آن نانها می دادند. ایشان رفته همه نانها به آن بزرگ می رسانیدند و آنها تمام نانها را می خوردند و به ایشان چیزی نمی دادند[١٣٨ ب] تا یك چلّه یا زیاد گذشت ازاندرون دانستند که همراه مزارعها خواهد خورد و کامه ها دانستند که به خانه خورده می آید(٥). چون حضرت از کشف باطن معلوم کردند همان وقت نان(٦) براخگرهایِ آتش پخته به آن دادند و براحوال ایشان مهربان شدند(٧) و ازتوجه حضرت چنان مستغرقِ(٨) لجّۀ وحدت و مستشهدِ گلستانِ کثرت گردید که یك دم ذکر بی فکر نکردی و کشف و کرامات شیوه ادنی خادمان شان بود. اهل جذب و جلالیت (٩) بودند که درمجلس حضرت شان احدی را مجالِ دم زدن نبود. نفس را چنان به مجاهده ومحنت سوختند که گاهی خود را دنبال گاوان بسته برزمین کشیدندی و گاهی معکوس شده در چاه آویزان شدی(١٠) و گاهی (١١) در قبر تنگ و تاریك تا سه چهار روز ماندی و در تا بستان به گرمایِ (١٢)آفتاب در ریگستان افتاده ماندی و به آتش وجود خود را گرم کردی و در زمستان سبوهایِ سرد شب در سرما داشته وقت صبح

---

١. د،پ: ندارد
٢. د: ندارد
٣. د،پ: "زنجیرها..... برید تا" ندارد
٤. د،پ: مادر و برادرش
٥. د،پ: آیند
٦. د: نانها
٧. د،پ،ش: مهربانی فرمودند
٨. ج: ندارد
٩. د،پ: جلالت
١٠. د: "گاهی..... شدی" ندارد
١١. د:+ معکوس شده
١٢. ج: بکره

بر سرِ خود ریختی و تن خود به جوع و گرسنگی گداختی و نان جوین وپوهلی خوردی و نان خورش کوارگندل ساختی و به شب بیداری در جنگل و بیشه کردندی(۱) و به روز برای قوت فقرا کشتکاری نمودی و به هر که نظرِ رحمت [۱۳۹ الف] انداختی در حال پادشاه وقت شدی ونگاه او از تحت الثری تا فوق عرش گذشتی و بسیار کس از ایشان بهره مند و مستفید شدند و در ادب چنان بودند(۲) که به این روی آب اگر آمدی بول و غائط (۳) در زمین چك ساهنپال نکردی و نعلین از پا دور کردی و جهت خوی وآب بینی با خود داشتی(٤). ازچك ساهنپال اگر هلاك (٥) خور در بهژی آمدی خود برزمین نشستی او را برچارپایی نشاندی و چنان در(٦) خدمت کمر بستی(۷) که (۸) مریدانِ این زمانه به مرشدانِ خود نتوانند کرد. چه جای آن که هلاك خور آدمی است اگر سگ این قریه در آنجا (۹) رفتی، مجنون وار به پایش افتادی. از بسیاری(۱۰) اعتقاد و ادب که به این سده سدره مقام داشت (۱۱).

نقل است (۱۲) در زمان شان پیش حضرت کسی گفت (۱۳) که شیخ لَدها ساکن میانی که برکنارهٔ راوی می(١٤) ماند'می گفت که دراولیاءِ این زمانه مرد منم و دیگر همه زنان اند و(١٥) مرد کسی نیست . از (١٦) اصغاءِ این سخن غیرت نمودند روحش را بسته آوردند. حضرت میان صاحب شاه(۱۷) عصمت الله جیو حاضر بودند. دیده به میان برخوردار هرل خادم حضرت را فرمودند که آن مرد که دعویِ مردی خود می نمود ببیند که هردو دستش به کتفش بسته آورده بردروازه نشانده اند(۱۸)از غیرت.

۱ـ د'پ: کردی
۲ـ د' پ: بود
۳ـ د' پ' ش: ندارد
٤ـ د'پ'ش: " و نعلین... داشتی" ندارد
٥ـ د: ندارد
٦ـ ج: ندارد
۷ـ د' پ: بسته
۸ـ د' پ' ش: ندارد
۹ـ ج: دار
۱۰ـ د'پ: بسیار

۱۱ـ ج: + بیت:

از کمال اعتقاد آن سلطان شد به سدره مقرب رحمٰن
غم نخواهند خورد خادم او که چنین شهسوار ضامن او

غزل

الغیاث ای شاه رحمن دستگیری کُن مرا — قید نفس اماره ام مخلص اسیری کن مرا
از کناره کردن سیه شد دل مطّهر خانه — ای به نام دوست خودروشن ضمیری کن مرا
از برای آن کسی دادن ترا این لنك ناز — با لباسی هُورا پوشی یك نظیری کن مرا
جان من برلب رسیده از فراق هجر این — گه یابد[۱۳۹ ب] عصمت رحمان خبیری کُن مرا
تیره شب دارمندانم ره به سوی دوست خود — استاده ام با فیض خود نوره بصیری کُن مرا
با علی ثابت کمر بسته به خدمت حاضرم — جلوه از در مصطفیٰ منیری کُن مرا

۱۲ـ د'پ' ش:+ که شخصی
۱۳ـ د' پ: گفتند ش: "کسی" ندارد
١٤ـ ج: "راوی می" ندارد
١٥ـ د' پ: ندارد
١٦ـ د: ندارد
١٧ـ د' پ' ش: میان
١٨ـ ج: ندارد

نقل است مُلّا فتح محمد متولی رامکی در کیلیانواله می خواند می گوید که من به قصدِ احتساب برایشان برای سرود رفتم. به سویِ من نظری فرمودند که کتاب من در بغل ومن سرنگون برزمین افتادم و بی هوش شدم و مرید جناب ایشان شدم.

نقل است که حضرت شاه عبدالرحمن جیو به شادی آهن گر خادم خود(۱) ساکن موضع کیلیانواله فرمودند که از دست خود [١٤٠ الف] هرچه(۲) به مریضان خواهی داد شفا خواهد شد(۳) تا هر مریضی که به ایشان رجوع کردی شفا یافتی. می گوید که سه کس بی جان شده را جان دهانیدم. روزی دختر حضرت به شادی فرما ئش دو دست برنجن کرد. زنی پیش حکیمی فرزند مریض خود را برده بود(٤). فرزندش در راه مُرد در راه میان شادی بُود. پُرسید که فلانی فرزند ترا چه حالت است؟ آن کیفیتی وانمود. گفت اگر فرزندت زنده شود به من چه دهی؟ گفت هردو دست برنجن خود به شما بدهم. به سُویِ او نظر کرد تا کودك زنده شد. آن زن ایفایِ عهد(٥) خود کرد ونذر گذرانید تا میان شادی هردو دست برنجن پیش بی بیِ صاحب دختر حضرت جیو برد. حضرت فرمودند که شادی شما نظر بر تقدیر الهٰی نمی کنی و نه رضایِ خدای تعالی می دانی این (٦) چگونه است بازبه کسی چیزی نخواهی داد. میان شادی می گوید که همان زمان آنچه برکت دست وزبان داشتم از من دور شد.

نقل است که یك مرتبه به وزیرآباد تشریف فرمودند واکثر در مجلس ایشان سرود می شد قاضی وقت و غیره علما جمع شده رباب را شکستند و سرایندگان را بسته بردند و

---

۱. د،پ: ندارد
۲. د،پ: ندارد
۳. د،پ،ش: یافت
٤. ج: ندارد
٥. د: "خود.... ایفای عهد" ندارد
٦. ج: ندارد

در آن وقت حضرت درمجلس نبود. چون آمده مطّلع(۱) شدند، پیش قاضی و حاکم رفتند[۱٤۰ ب] و تصرّفی فرمودند که هردو مطیع ایشان شدند و سرایندگان را برای پاسِ خاطرِ ایشان حکم به سرود کردند هردو عذر جسارت خواستند.

فصل: در بیان آن فناء فی الله و آن هادی بالله و آن درویش بی ریا قلندر باصفا و آن درماندگان پا افتادگان را دستگیر پیر کبیر شاه فتح محمد فقیر.

ایشان پاده بانی می کردند و به بشارت حضرت شاه در تجسّس(۲) بودند لیکن بر تغافل چون بار سوّم در واقعه فرمودند که بیا نصیب خود را بگیر ایشان بی تاب شده روانه شدند.(۳) حضرت شاه می فرمودند که دوکس بعدِ ممات از ما بهره یابند. چون تجسّس نموده (٤) به حضرت چك رسیدند که پیشتر حضرت شاه وصال کرده بودند و تابوت گرفته بر(۵) آمدند. چون جنازه خوانده گذاشتند مردم را برایِ دیدار آخر ندا کردند که آمده مشرف شوند. این مرد بزرگ در اثنا به شرف دیدار مشرف شد و دانست که همین صورت است که مرا بشارت می نمود. برایشان حالت عجب رویداد. مدت در ویرانه می گشتند بی خبر از خود و باخبر از یار:

عاشقِ(٦) مستی اگر بی خود و بیکار باش
بی خبر از خویش شو با خبر از یار باش
درد زدل دور کـن بـا طـرب عشق شـو
[۱٤۱ الف] چون تو نه درمیان فارغ از اغیار باش

آخر کار ایشان بـه جایی کشید کـه تـمام پـوتهوهار کـه ملك گکهر است، منقاد و معتقد ایشان شدند. چنانچه فتح خان گکهر وپسران او از معتقدان ایشان بودند(۷)، چون طالب دنیا بودند سلطانی دان گلی که هرگز به خیال بزرگان آنها(۸) نبود به توجه

۱ـ ج: مطیع
۲ـ د: مبشر
۳ـ د،پ،ش+خود
٤ـ د: کوشش نمودند
۵ـ ج: ندارند
٦ـ د:+و
۷ـ ج: "چنانچه ... بودند"ندارد
۸ـ ج: آنهان

ایشان یافتند و یك پسر او اصالت خان فوجداری معظم نگر یافته وتربیت ایشان را حضرت میان محمد هاشم جیو کردند (١) و ایشان آنچه نذر می آمد نصف به درگاه می فرستادند و نصف در سه مکان تکیه ایشان بودحصه می کردند و به تجرید بودند و چیزی نمی خوردند مگر برایِ خاطر کسی که(٢) چیزی می آورد اندکی به دهن می انداختند .یك روز حضرت میان محمد هاشم جیو فرمودند که ما برای شما طعام پزیم شما نمی خورید. التماس نمودند که یا حضرت! بزرگان دیگر حضرت شاه را درزندگی دیدند(٣) که در آن اثنا اکل[و] شرب می کردند و من در ممات دیده ام ازمن خوردن و آشامیدن رفته است.(٤) این که چیزی در دهن می اندازم برای رعایتِ مردم که می آرند و الّا مطلق ذوقِ خوردن و آشامیدن نمانده و یك کمبل(٥) ویك تهِ پوشی که تابه (٦) زانو بیاید می پوشیدند و هرگاه به درگاه می آمدند نظر بسیار می آوردند[١٤١ ب] و طریقِ گفتگو و صحبت کم(٧) بود. درگوشه افتاده ماندند. یك روز دو روز مانده وقتی که می خواستند رخصت می شدند، کمبل که پوشیده می بودند ازبالای خود فرا آورده پیش پای حضرت محمد هاشم جیو گذاشته زمین بوس نموده می رفتند.

و ازمیان عبدالله چومکهی که از یاران خوب حضرت شاه اند منقول است که روزی من همراه میان فتح محمد بودم (٨) در یك موضع رسیدیم و از حوالی موضع واقف بودم که سگان درنده بودند و وضع فتحِ محمد خیلی حقیر بود.به خاطر من گذشت که مبادا با ما وایشان آسیب رسانند. آن گاه نزدیك به موضع رسیدیم تمام سگان موضع آمده درپای ایشان افتادند. چونکه مردم موضع را خبر شد هرکس هر چیز پخته آورد وتمام سگان موضع جمع شده رو به رو نشسته بودند. تمام طغار را پر کرده درمیان سگان گذاشتند . فرمودند که نشسته باشند مجال نبود که سگان بخورند. باز نیز گفتم که حضرت الحال حکم شود که اینها بخورند. باز حصّه همه را جدا کردند و یکی را فرمودند که تو بیا حصه خود را بخور او آمده از همان طغار

١ـ د، پ، ش:کرده اند
٢ـ ج: ندارد
٣ـ د،پ،ش:دیده اند
٤ـ د،پ،ش:+از
٥ـ پ:ندارد
٦ـ ج: پایه
٧ـ د، پ،ش:گرم
٨ـ د، پ:+ وضع میان فتح محمد بود که

حصه خود را می(١) خورد(٢). مجال این نبود که به جانب حصه دیگر نظر کند. حصه های خود را همه از[١٤٢ الف] یك طغار خوردند. در همین اثنا مارگیری مار کلان آورده که این مُرغ را هر قدر که کلان باشد، یك بار فرو می بُرد. فرمودند که اکل ایشان را براین می توان(٣) داد بیارید باری مرغ را(٤) چگونه خورد. هرچند پیش آوردند مجال نداشت که دهن واکُند. آخر همان ساعت آن مار مُرد و حیوانات مانند انسان در حکم ایشان بودند. به هر (٥) جانب که رو می کردند، غلغله می شد و ایشان هر قدر که می گریختند، خلق گرد می شد و اکثر باولی هایِ کلان در کوه ها برای ثواب کندیده اند. چنانچه یك کوه کلان را که رفتن پیاده مجال نبود تمام راه راکنده اعرابه راه ساخته اند و باغها در ویرانه ها(٦)ساخته اند و کمال کرامات ایشان (٧) احتیاج به بیان نیست، اظهر است. وبر مزار ایشان درموضع ساگری قریب رهتاس بر سجاده میان گوجر نام خادم ایشان است و بر تکیه دیگر میان مجاهد و برتکیه دیگر فقرایِ دیگر و به این هردو عزیز احوال خوب است که اکثر مردم بهره مند می شوند و بر طریق پیر خود قایم اند و یزار و تبرك.

فصل در بیان آن (٨) مست الست و درزمرۀ عاشقان بالا دست و آن متحمَل(٩) بار محبت و آن بسر افگن دشمن نفس[١٤٢ ب] را به شدت میدان حقیقت راوحید(١٠)آگاه اسرارِ الهٰی حضرت میان (١١) عبدالحمید.

ایشان بزرگ زاده اند و عمك ایشان فاضل و مشایخ بودند و اکثرمردم مریدایشان می شدند و طریق تقویٰ بسیار داشتند. چنانچه احتساب هم در آن اطراف کسی که بدعت می نمود می کردند وایشان خُرد سال بودند. چنانچه از زبان ایشان عزیزی (١٢)از اخلاص مندان که حاجی سعدالله مرد عزیز الوجوداند که شنیده شده

---

١. ج: "رامی" ندارد
٢. د: ندارد
٣. د،پ،ش: منوال
٤. د: ندارد
٥. د: هر
٦. د،پ: ندارد
٧. د،پ،ش: را
٨. د: ندارد
٩. د،پ: فتح محمد
١٠. د: بروحید
١١. د: ندارد
١٢. د: ندارد

که ایشان به زبان مبارك می فرمودند که مرا عمك برای خواندن بسیار(۱) تأکید می نمود و دل من هرگز برخواندن رغبت نمی کرد. اتفاقاً یك روز من مصحف گرفته از مکتب که برخاستم در چك سیم(۲) عزیز که در مسجد درس خُرد و بزرگ می گفت و من التماس نمودم که مرا هم مهربانی نموده سبق عنایت فرمایند. فرمودند که از کدام قوم اید؟ عرض نمودم که از قوم گوجر فرمودند که استاد من منع فرموده است که قوم گوجر را نخواهیدخوانانید من ترا سبق نمی دهم . مرا به خاطر آمد که این مرد بزرگ است(۳)که چنان می گوید اگر خواهم خواند پیش همین خواهیم خواند. چون شب شد در هم آن مسجد گرسنه خوابیدم. شب دیدم که عزیز آن(٤) در آن مسجد[۱٤۳ الف] آمده تمام شب به خدا مشغول ماند وفردا او نماز خوانده بدر رفت. سه شب مرا به همین (۵) نوع در آن مسجد آمد و گذرانیدم و آن عزیر که به خدا مشغول ماند. پرسیدم (٦) که اسم شما چیست؟(۷) فرمودند محمود باز التماس کردم که روزانه چه می کنید؟(۸) فرمودند(۹) که گوساله های خُرد ساله (۱۰) می چرانم واز مُزد (۱۱) او قوّت سازم(۱۲). گفتگوی ایشان در دل من اثر کرد. به خاطرم آمد که این راه راه خوب است. پرسیدم که این نعمت که به شما مُیسر آمده از کدام بزرگ است؟ ایشان نام حضرت شاه را گرفتند. گرفتن نام همان و گرویدن دل من همان. گفتم اگر مهربانی نموده مرا هم به خدمت اوشان(۱۳) ببرید. بهتر است. ایشان فرمودند که روز پنجشنبه مقرر است که به خدمت می روم اگر می خواهید روز پنج شنبه همراه من بروید. آخر چون روز پنجشنبه آمد(۱٤) آن بزرگ(۱۵) مرا همراه (۱٦)بردند. وقت عصر بود که ملازمت میسر آمد همین که رو به رو شدم نه مرا طاقتِ سلام و نه یارای(۱۷) پابوس ماند. صلابت ایشان آن قدر بر من غالب آمد (۱۸) که محو شدم و میان محمود مرا حقیقت گفتند(۱۹). فرمودند که این

۱ـ د'پ: ندارد

۲ـ ج: سمه که		د: رجا که سیم

۳ـ د'پ'ش: ندارد

٤ـ ج: ندارد

۵ـ د'پ: همین

٦ـ د'پ: پُرسید

۷ـ ج: " چه چیز است"

۸ـ ج: کُنی

۹ـ ج: گفتند

۱۰ـ د'پ: + را

۱۱ـ د: مژده

۱۲ـ د'پ'ش: نمایم

۱۳ـ د'پ: + همراه

۱٤ـ د'پ'ش: دررسید

۱۵ـ د'پ'ش: + آن بزرگ

۱٦ـ د'پ'ش: + خود به خدمت شریف

۱۷ـ ج: ندارد

۱۸ـ ج: " غالب آمد" ندارد ش: غالب ندارد و بجای آمد شد داد

۱۹ـ ج: گفت

چرا آمده؟ التماس نمودم که به زیارت. فرمودند که برو زیارت شد. به همین(۱) گفتن مرا حال(۲) دیگرگون شد تا یك (۳) تیررس راه می دیدم و می رفتم. باز هیچ هوش درمن نماند. و(٤) در[۱٤۳ ب] راه چاه بود' دراو افتادم. تا نیم شب در چاه ماندم. حضرت از حالِ من آگاه شده به یاران فرمودند که یاران سه چهار کس بروید' شخصی در چاه فلان افتاده است اورا کشیده(٥) بیآرید. آنها به حکم حضرت آمده مرا از چاه بر آوردند و به خدمت (٦) بردند. باز حکم شد که بروید. من رخصت شده به موضع خود آمدم.(۷) یاری داشتم بافنده وما هردو را این سودا به خاطر بود که راه خدا حاصل باید کرد. اوّل پیش همان رفتم. او نظر کرد(۸) بر چشمان من دگرگون شده(۹)حالت مرا دیده(۱۰) گفت که فلانی ترا چه روی داده که عجب حالت داری؟ حقیقت (۱۱) را بدُو گفتم او را حالت روی داد که از خود رفت (۱۲) و یك شخصی دیگر محمد صادق نام پوتهواری بود. او را هم همین حال شد(۱۳). ایشان به جانب هر که می دیدند و هر که در صحبت ایشان می آمد او را تأثیر می شد و اخلاص به جناب حضرت شاه می آورد وپیش از این در آن سرزمین مردم مرید عملك ایشان میان عبدالجلیل می شدند. چون این حقیقت به ایشان رسید' ایشان بر آمده طعن پیش(١٤) کردند که از جایی عملِ جنّ آورده مردم را دیوانه می کُند. هرچند اوشان طعن می کردند' مردم بسیار رجوع می شدند باز کار به جایی کشید که عملكِ ایشان در پی شدت آمد[١٤٤ الف] با ایشان هم و با کسانی که اخلاص داشتند' دشنام و بدگفتن پیش کردند. حقیقت اکثر از یاران حضرت شاه از دولت خانه بیرون آمدند. میان عبدالحمید قدمبوس کرد. فرمودند میان عبدالحمید چه خبر(١٥) یاران التماس نمودند که یا حضرت میان عبدالحمید دادخواه است که عملكِ ایشان برایشان و یاران ایشان بسیار تعدی می کُند که چون از ایشان پرسیدند ایشان التماس نمودند (١٦) عملك است به جای پدر.

۱ـ د'پ' ش: همین
۲ـ د'پ' ش:+ که
۳ـ ج: ندارد
٤ـ د'پ'ش: ندارد
٥ـ د'پ'ش:+ برآرید و نزد من
٦ـ د'پ' ش: + شریف
۷ـ د: + یك
۸ـ د'پ' ش:ندارد
۹ـ د'پ'ش: نموده
۱۰ـ د: دید
۱۱:د'پ: + خود
۱۲ـ د'پ'ش:+ "و به خدا مشغول شده درپیوست"
۱۳ـ د'پ: حالی
١٤ـ د'پ: ندارد
١٥ـ پ'ش:+ است د: "چه خبر است یاران" ندارد
١٦ـ پ: "چون.... نمودند" ندارد

امید است که تقصیر او عفو شود و توفیق بیابد. به زبان مبارك فرمودند که کارالحال از عفو گذشته (۱) است. همین مذکور شدن میان عبدالجلیل را حالت روی داد که وهم زده ومجنون شد و هرجا که می نشست می گفت که این دیوار برمن می افتد(۲) بدن و رویش آماسید. چنانچه صورت مبدل گشت. آخر دانست که این ثمرۂ همان گفتگو است که به جناب حضرت شاه می گفتم. آخر از کردۂ خود پشیمان شده به خدمت آمد. مردم را برای عفوِ تقصیر درمیان شفیع(۳) آورد. شب در مسجد ماند. وقت شب جمالِ جهان آرایِ سید الکونین (٤) را درخواب دید که می فرمودند فلانی اگر اینجا نمی آمدی از ایمان بی بهره ماندی که اکثر مایسلب الایمان عندالنزع بانکارالاولیا. همین که صبح برخاست پیش هریکی فریاد می کرد[١٤٤ ب] که یاران اگرمن (٥) این جا نمی آمدم(٦) از مسلمانی بی بهره می رفتم و نمی دانستم که اینجا این دولت است. آخر یاران و میان عبدالحمید جیو سفارش ایشان نمودند فرمودند که ایمان(۷) ایشان را از خدا مُسلَم ساختم لیکن ولایت آن سرزمین به میان عبدالحمید مقرر شده، آن بر نمی گردد. باز التماس نمود که من پسران دارم. فرمودند فضیلت پناه(۸) و درظاهربسیار صاحبِ جمعیت خواهند شد و اگر خدمت میان عبدالحمید بکنند ازین دولت هم بهره خواهند یافت. میان عبدالجلیل به (۹) میان عبدالحمید همراه شد(۱۰) در آن سرزمین رفتند و مردم بسیار(۱۱) بهره مند شدند.

فصل دربیان آن هادی سبیل اللّٰه و عارف طریق باللّٰه گنج معانی خسرو ثانی فانی(۱۲) راهِ صمد حضرت میان خوشی محمد.

ایشان از یاران بزرگ حضرت شاه بودند وبه جمیع کمالات آراسته و به خدمت (۱۳)ایشان چنان(١٤) گستاخ بودند که دیگری رامجال نبود و اکثر اوقات که حضرت شاه در جذب می آمدند، یاران التجا بر(۱٥) ایشان می آوردند که شما می توانید مهربان ساخت والا

۱ـ د،پ: گذاشته
۲ـ د،پ:+و
۳ـ ج: ندارد
٤ـ د،پ،ش:+ ختم المرسلین
٥ـ د،پ:در
٦ـ د،پ: من نیامدم
۷ـ ج،ش: ندارد
۸ـ د،پ،ش: مآب
۹ـ د،پ: ندارد
۱۰ـ د،پ: شده
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ ج: ندارد
۱۳ـ ج:+ چنانچه
١٤ـ ج: ندارد
۱٥ـ د،پ: به

کار دیگری(۱) نیست. چون ایشان به خدمت می رفتند از راه نادانی سخن(۲) می گفتند که حضرت تبسُّم می کردند.

چنانچه از زبان ایشان شنیدم که روزی حضرت شاه(۳) آزرده خاطر شده [۱٤٥ الف] درخانه درآمدند و هر که را (٤) می آمد، می فرمودند که یاران مرا در نظر شخص نمی آرد. ایشان به معنی دیگر(٥) می گفتند و مردم می دانستند که می فرمایند که نمی نماید(٦) فهم من فهم آخر چون من از کنجاه به قدمبوس رفتم، یاران حقیقت دان بودند. گفتند که چنین می فرمایند نوعی شود که بیرون برآیند و نادانان ظاهر کردند که از چشم معذور شده اند آخر چون خبرِ فقیر و چند عزیز دیگر از جابه جا رسیده بودند، رسید. فرمودند مردانه کرده طلب نمایید که ما را دیده بروند. چون مایان همه رفتیم قدمبوس کرده نشستیم. دیگران به گفتگو مشغول شدند و من آهسته آهسته آه آه شروع کردم. چون حجره تاریك بود، فرمودند که این کیست که آه آه می کُند؟ فقیر گفت که منم. فرمودند که خوشی ترا چه شده(۷) که آه آه می کُنی؟ التماس نمودم که در دست من خاری خلیده که آرام از من برده. فرمودند پیش بیا(۸) (۹) پیش رفتم فرمودند(۱۰) دست پیش من(۱۱) کُن. دست پیش کردم نظر مبارك بردست من انداخته (۱۲) فرمودند که در دست تو خود(۱۳) خارونه زخم خار به نظر می آید. من التماس نمودم که یا حضرت ما می دانیم که نظر مبارك از عرش و کرسی درگذشته لیکن مردم عاجز شده اند و حضرت می فرمایند[۱٤٥ ب] که مرا چیزی (۱٤) نظر نمی آید. مشتاقان که ازین اسرار گفتن واقف نیند از اشتیاق دیدار حیران اند و نادانان مشتاق در فکر بیرون برآمده دیدار به مردم مشتاقان نمایند که تا از

---

۱. د،پ: دیگر
۲. پ: ندارد
۳. د،پ،ش:+ به سبب
٤. ج: ندارد
٥. پ: دیگری
٦. د: نمایم
۷. د،پ: شد
۸. د،پ: به تکرار
۹. د،پ:+ چون
۱۰. د،پ:+که
۱۱. ج: ندارد
۱۲. د،پ: انداختندو
۱۳. د،پ: ندارد
۱٤. د،پ:+ به

این فیض مردم بی بهره نباشند والا به مردم خواهم گفت که در همچو تاریکی حجره خار را دانستند در دست تو نیست و می فرمایند که در نظرنمی آید. هیچ این معنی را خاطر نشان کسانی که واقف نیستند می کُنم. آخر حضرت شاه بی اختیار تبسم نموده بیرون آمدند. یاران شاد شدند .و از(۱)ایشان اکثر خوارق سرزده و معتقدان(۲) ایشان چه فقرا و چه اهل دُوَل بسیار بودند و شعر فارسی و هندوی و پنجابی بسیار می فرمودند. چنانچه اکثر جناب(۳) ایشان مشهوراست و شوقی تمام دارند واوصاف ایشان اکثر معتقدان ایشان درتحریر آورده باشند و حقیقت ایشان بالا به تقریب مذکور شده .

و فقیر در لشکر بود که اوصاف ایشان شنید. چون نسبت پیر برادری بود واکثر مریدان ایشان ملاقات کردند. به خاطر من(٤) آمد که نوعی احوالِ ایشان معلوم شود. شب در خواب می بینم که جایِ پُرشأن است و ایشان درکاز خوابیده اند و چند کس نشسته [۱٤٦ الف] اند و یك کس آن کاز را می جنباند و ایشان آرامیده اند(٥). ازین معلوم شد که صاحب جمعیت اند. چون فقیر را ملازمت میسر آمد اثرتمام یافت: چنانچه دانسته بود(٦) همچنان دید.

فصل دراحوالِ جامع اضداد و آن با وجود علایق و عوایق آزاد و آن بحر معانی وآن اسرار حقیقت ربانی، رهنمای گم گشتگان منزل برجادۀ شرع مستقل و آن جمیع علوم ظاهر و باطن را آیین حضرت قاضی رضی الدین

ایشان نیز ازیاران کباراند. سلمه الله بقاؤه و حقیقت ایشان بالا مذکور شده و دریـن خدمت به سبب بسیار (۷) التجایِ پدر که به خدمت حضرت شاه آوردند. ایشان از اصرار لاچار شده این خدمت اختیار نمودند واز خود آگاهی التجا به ملوك برای خواهش خدمت ننموده اند. چون موروثی بزرگان بود برایشان

۱ـ د'پ: ندارد

۲ـ ج: معتقد

۳ـ د'پ'ش: خیالات

٤ـ د'پ: ندارد

٥ـ د'پ: ندارد

٦ـ د'پ: بودند

۷ـ د'پ،ش:ندارد

رسیده (۱) و شرکا (۲) از راهِ حسد برایشان پیش بادشاه وقت فریاد به دروغ نموده اند. ازاین سبب رفتن ایشان پیش ملوك شده وهرگاه که رو به رو شدند حضرت خدمت (۳) دیگر به ایتاب آن خدمت یافته اند. (٤) یك مرتبه که روبه رو شدند خدمت وزیر آباد یافتند که آن راخود استعفا نمودند باز که مذکور در میان آمد وایشان به ملازمت بادشاه رفتند که بادشاه[١٤٦ ب] از مسجد بر آمدند که ملازمت ایشان شد. چون رو به رو شدند و(٥) چند قضات دیگر؛ نزد بادشاه کاغذ بود که برو این حدیث مندرج بود مَن جَعَل قاضیاً فقد ذبح بلا (٦) سکین". خواست که از جیب بر آورده پیش ایشان بفرستد که ایشان از پیش(۷) همین حدیث شریف خواندند. بادشاه در تعجب ماند، و اعتقاد بادشاه را به ایشان شد. باز ایشان التماس نمودند که حکّامِ وقت اکثر برای مطلب خود رجوع به قضات می آرند. اگر مایان عمل برگفته آنها نمی کنیم(۸) از راه ضد و بهتان نموده چیزها می نویسند و نوشتهٔ آنها منظور می شود. ازین سبب راستی ما مردم پیش نمی رود . اگر حضرت خود غور فرمایند آن وقت می توانیم موافق شرع شریف کارکرد. بادشاه فرمودند که خدمت(۹) کنجاه ایشان را شد و فقیر اکثر به ایشان صحبت داشته و حال و ذوق که درایشان دیده جای دیگر(۱۰) کم به نظر آمده. همین که مذکور(۱۱) با نام حضرت شاه خود(۱۲) یا کسی درمیان می آورد. ایشان را تاب گفتگونمی ماند. لیکن حوصلهٔ ایشان است که ضبط همچو حال می کنند و الّا کاردیگر نیست.

۱ـ د: رسید
۲ـ د: سرکار
۳ـ د،پ،ش: ندارد
٤ـ د،پ: + چنانچه
٥ـ د،پ: ندارد
٦ـ د،پ: بغیر
۷ـ د،پ: ندارد
۸ـ د،پ: نکنیم
۹ـ د،پ: ندارد
۱۰ـ د،پ: ندارد
۱۱ـ د،پ: + شد
۱۲ـ د،پ: ندارد

فصل در احوال حضرت شاه میان اِله داد سلمه الله تعالی

ایشان برادر کلان شاه عبدالرحمن اند.[۱٤۷ الف] چون میان شاه(۱) عبدالرحمن علیه الرحمة و الغفران(۲) در عالم خُرد سالی مشهور به جنون شده بودند (۳) - که بالا مذکور شده - ایشان به خدمت حضرت شاه برده بودند. ایشان نیز بهره مند شدند و الحال این هردو برادر برگزیدۀ آفاق اند. میان عبدالرحمٰن صاحب هدایت باطن خلق الله مشغول اند و ایشان درخدمت ظاهر خلق الله اند. اگر گرسنه را نان و برهنه را جامه و محتاج را آنچه احتیاج بیارد می دادند. چنانچه در آن سرزمین به سخاوت مشهورومعروف اند.

فصل در احوال آن به ظاهر پریشان و در باطن مرغوب حضرت میان محمد تقی مجذوب

ایشان از قوم مغل بودند و در نوشهره مغلان بر غلق(٤) که بر(٥) دریایِ چناب به گجرات نزدیك است. ایشان به دیدن (٦) حضرت شاه رفتند(۷) .نوجوان بودند حضرت شاه فرمودند شما کیستید؟ ایشان گفتند ما ترك ایم. فرمودند در(۸) ترکی شما چه گفته اید؟ اُو (۹) التماس نمود (۱۰) که تُرکان (۱۱) ما گفته اند که (۱۲) "اِکِسِدَنْ بِرِی خِضِرْ *(۱۳)" یعنی از دو کس یك خضر(۱٤) می باشد. به خاطر حضرت شاه این سخن (۱۵) پسند آمد. چنانچه تکرار کردندو هرگاه که این به خدمت می رفت می گفتند که فلانی آن (۱٦) لفظ چه طور است. این [۱٤۷ ب] می گفت. حضرت خوش می شدند و این (۱۷) را حال دگرگون

۱ـ د، پ، ش: ندارد
۲ـ د،پ، ش: ندارد
۳ـ د،پ: شدند
٤ـ ش: تملق
٥ـ پ: ندارد"که بر"
٦ـ پ: بدیدند تا
۷ـ پ: رفته بودند
۸ـ پ: ندارد
۹ـ د، پ: ندارد
۱۰ـ د،پ: نمودند
۱۱ـ پ: بزرگان
۱۲ـ د،پ:+ آن
۱۳ـ د،پ: حضرت
۱٤ـ د،پ: حضرت
۱۵ـ د،پ:+ او بسیار
۱٦ـ د،پ:آن
۱۷ـ ج: ندارد

* Ikisiden biri Hizir ضبط صحیح این جمله تُرکی بامشورت دکتر نخدت طوسون استاد دانشگاه مرمرا، استانبول انجام گرفت.

می(۱) شد. چون نوجوان حالت به این غالب آمد روزِ عیدِ قربان بود. مردم قربانی می کردند و این مست حال پرسید که امروز چه روز است؟ مردمان گفتند(۲) که روز عید قربان است مردم قربانی می کُنند. خنجر به دست داشت و بر گلوی خود راند که از من قربانی حضرت نوشه حاجی. نصف گُلو بریده بود که مردم دویده دست او را (۳) بگرفتند. الحال هم (٤) فقیر ایشان را دیده بود. آواز از گلوی او درست نمی بر آمد. باز مادر و پدر او دارُو بکردند ایشان بِه شدند. باز غلبۀ حال بر آمد به نزدیك سلطان پور. در همین دوآ به در جنگل رفته افتادند .مدّتِ دوازده سیزده سال افتاده ماندند که از خود خبر نبود. باز به خود آمدند در همان جنگل بودند. یك بی بی عورت افغانی شیر آورده ایشان را می خوراند وگاهی بعد از سال و ماهی در آن آبادی که نزدیك به آن ویرانه بود' عبور(۵) می فرمودند لیکن جذب غالب بود.

[رعایت]ارکان ظاهر ازیشان نمی شد اکثر برهنه می ماندند و به تنهائی بسیار رغبت نمود[ند].

اتّفاقاً بعد از وصال حضرت شاه برادر او که شیر بیگ نام داشت التجا به جناب حضرت شاه هاشم دریادل کرد(٦) که حضرت برادرِ من الف بیگ(۷) اگر به مرتبۀ اعلیٰ رسیده وجایی که اوست مردم به(۸) زیارت می آیند و نذر هم بسیار می آید(۹) و فقرا(۱۰) بسیار در خدمت[۱٤۸ الف] اوهستند لیکن اگر(۱۱) به وطن می بود، ما را ومردم وطن را(۱۲) ازو بهره می شد(۱۳). از زبانِ حضرت بر آمد که خود خواهد آمد. بادشاهِ وقت در آن اثنا به اکبر آباد بود و برادرِ ایشان دربان حلقه می بود که از همان جای پیش بردار به اکبر آباد رفتند واو بهل کرایه کرده چند کس همراه داده به نوشهره فرستاد.

فقیر ملازمت ایشان دراکبر آباد هم کردم و چند بار در (١٤) نوشهره هم میسر شد (۱۵) لیکن ژولیده می ماندند وکسی را پیش خود نمی گذاشتند.و اگر کسی با وجود

۱ـ د'پ: ندارد
۲ـ ج: "روز عید... گفتند" ندارد
۳ـ د'پ: ندارد
٤ـ پ: ندارد
۵ـ د'پ' ش:+ هم
٦ـ ج: ندارد
۷ـ پ' د:"نام.... الف بیگ" ندارد
۸ـ ج: بر
۹ـ د'پ: آرند
۱۰ـ د' پ: فقیران
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ ج: ندارد
۱۳ـ ج: یافتند د: مند
١٤ـ ج: ندارد
۱۵ـ د'پ: آمد

منع می رفت سختی بهم می کردند مگر بعضی اوقات که برکسی مهربان می شدند و یك غلام بود که همان خدمت (۱) می کرد و چون وصال ایشان شد اینجا نیز (۲) زیارت می شود(۳) در آن مکان که می بودند آن‌جا نیز مردم زیارت می کنند و نذر می آید و در هردو جا فقرا و مجاوران اند که وجه قُوتِ ایشان می شود(٤).

فصل در احوالِ آن سید بی شك و آن به ظاهر و باطن پاك چون ملك و آن از زخم محبت مدام در جوش و آن بی هوش به دوست حقیقی(٥) هوش مست اِلٰه حضرت شاه عبدالله.

ایشان سید بهائی از فرزندان مرتضیٰ خان که امرا ی کلان گذشته بودند و منصب ایشان[١٤٨ ب] هفتصدی بود. چون به ملازمت مکرر رسیدند در باطن ایشان همین بود که من به این همه علایق و عوایق فقیر شوم ممکن نیست مگر آنکه مجذوب شوم که (٦) خلاص(۷) یابم. این آرزو در دلِ ایشان بود که شاه جهان بادشاه(۸) از جانب به آن سرزمین رسید و حضرت در آن اثنا آزارپا داشتند(۹) که به همان آزار وصال شده که این طالع مند رسید. آمده ملازمت کرد و(۱۰) بیرون ڈیره(۱۱) کرد و خود(۱۲) نتوانست که عرض نماید. رقعه نوشت که درو همین را نوشت.

بیت:

در عمل سخت(۱۳) گرفتارم مجذوب شوم، خلاص یابم

حضرت فرمودند او را بگویید در این هم نفع خلق الله هست وی را هم بهره خواهد شد. او تکرار همین نوشت که مرا خلاصی بی این نیست. فرمودند خوب چون(١٤) او به همین رضا مند است. یك کهیس پوشیدن خود را عنایت نمودند (۱۵) و میان صدرالدین را گفتند که این را از چناب (١٦) آن جانب رسانیده بیایید. همین که از چناب گذشتند (۱۷)، احوال ایشان دیگر گون شد. چنانچه هنوز میان صدرالدین

۱ـ د: ندارد
۲ـ د: ندارد
۳ـ پ: می شد
٤ـ د، پ: می شد
٥ـ پ: ندارد
٦ـ د، پ: ندارد
۷ـ پ: اخلاص
۸ـ د، پ: آباد
۹ـ ج، ش: دارند
۱۰ـ پ: ندارد
۱۱ـ پ: دایره
۱۲ـ د، پ، ش: رو به رو
۱۳ـ پ: محنت ش: + به
١٤ـ ج، ش: جیو
۱۵ـ د، پ: فرمودند
١٦ـ د، پ: + در
۱۷ـ د، پ: گذاشتند

رخصت ایشان کرده نرسیده بود(۱) که وصال حضرت شاه شد و قبیلهٔ سیّد مذکور دانستند که درین [۱٤۹ الف]کهیس چیزی خواهد بود. کهیس را باز (۲) فرستادند. باز ایشان مجذوب شدند لیکن پارچه می پوشیدند و سخن می کردند اما استغراق (۳) غالب بود(٤) با کسی الفت نداشتند و (٥) تنها درخانه افتاده می ماندند و سبب رفتن نوکری ایشان آن شد که روزی به مجرای(٦) پادشاه رفته بودند که برآمد بادشاه(۷) شد وایشان رو به رو مجرا(۸) ایستاده بودند که بادشاه برآمد و شروع نوبت شد. همین آواز نقاره ها به گوش آن رسید بی خود شده افتاد وایشان نعره زده افتادند. بادشاه پرسید که سیدعبدالله را چه شد؟ کسی واقف بود به عرض رساند فقیری به چناب اند. به ایشان ملازمت نموده حالش چنین شده. بادشاه دانا فرمود آری جیو دو چیز یکجا جمع نمی شود. فرد:

هم خدا خواهی و هم دنیایِ دون　　　این خیال است و محال است و جنون

ایشان را رخصت بکنند و وجهٔ قوت قبیلهٔ ایشان روزینه مقرر نمایند وبرادر خُرد ایشان را سیصدی منصب دادند. فقیر دو مرتبه ایشان را در جهان آباد که(۹)برادر خُرد ایشان همراه آورده بود' دیده ام لیکن حالت داشتند که به گفتن راست(۱۰) نمی آید. مگر خدا کسی طالع مندی را این حالت نصیب کرده باشد که ایشان را شد.

فصل دراحوال(۱۱) آن شیر بیشهٔ[۱٤۹ ب] حقیقت و آن همای قاب قوسین معرفت و آن واقف اسرار جمیع علوم حضرت میان شادی و میان شاه محمد و [میان محمد محتشم (۱۲)]

حقیقت این هر سه عزیزان که ایشان را یك جا به جانب رهتاس رفتند واین هر سه بزرگ با هم اخلاص تمام داشتند چون به رهتاس رسیدند غلغلهٔ ایشان (۱۳) بسیار شد. چنانچه در درهٔ کوه میان شاه محمد خانقاه حجره ها کوه کنده ساخته اند(١٤) وچشمه ها جاری است و میان شادی کمتر روز مانده وصال نمودند و میان محمد محتشم (۱۵)

---

۱. د، پ: بودند
۲. د'پ:+ واپس ش:+ پس
۳. د: استشراق
٤. د: ندارد
٥. پ: "سخن.... نداشتند" ندارد
٦. د: به مرجاری
۷. د: "رفته... بادشاه" ندارد
۸. پ: ندارد
۹. د: "و برادر خُرد..... جهان آباد که" ندارد
۱۰. د'پ: ندارد ش: در
۱۱. د'پ: بیان
۱۲. ش: مُحسن
۱۳. د'پ:+ در آن سرزمین
١٤. د'پ: ساختند
۱۵. ش: محسن

چون طریق آزادی برایشان غالب بود به ساختنِ خانه نپرداختند. به خانۀ بافنده ای سکونت اختیار نمودند و همانجا عمر به سر بردند و میان شاه محمد مذکور شربت شهادت چشیدند. و سببِ این آن است که سه یار یکی ایشان و یك میان نانو مجذوب و یك یار دیگر هرسه به خدمت حضرت شاه نشسته بودند التماس نمودند یا حضرت از مرگ کدام اولیٰ تر است؟ فرمودند شهادت و شما هرسه را همین مُیسر خواهد شد. ایشان در رهتاس شهید شدند. از بس که تصرُف بسیار بود مردم حمل بردولت نموده شهید کردند چون تجسس(۱) نمودند(۲) به جز کتب یا پارچه های پوشش[۱۵۰ الف] هیچ نه برآمد(۳).

و حضرت میان نانو(٤) که یکی از یاران قدیم بودند لیکن از غلبۀ حال(٥) ایشان را جذب زیاده شد. روزی حضرت شاه نقل می کردند که در بهشت همه امرد خواهند بود مگر نبی کریم ما صلی الله علیه و اسلم. این (٦) سخن را که شنیدند از آن روز موچینه به دست داشتند هر (۷) مویی که می برآمد کنده می برتافتند. قریب به کیلاس کے چیمه در ویرانه بربلندی می گذارند لیکن مدام مست بودند. آخر ایشان را هم دزدان شهید کردند که اصلاً شایبه دولت پیش ایشان نبود. آخر ایشان را همان جا مدفون ساختند و مزارات(۸) آن(۹) هر سه عزیز در رهتاس است.

چون فقیر* ملازمت آن بزرگان ننموده چندان از احوال ایشان(۱۰) واقف نیست لیکن یکبار میان شاه محمد نام در درگاه تشریف آورده بود. فقیر دیده که (۱۱) بسیار بزرگ بود و حالت نیك داشت(۱۲).

فصل در احوال آن مفرح القلوب مٹھا مجذوب

ایشان را طرفه حالت بود که اکثر با حیوانات و طیور متکلّم بودند و ازیشان طیور ووحوش ملاحظه نمی نمودند ومیان خوشی و میان رضی الدین ازین اعزه کنجاه وگجرات است. الحال یك عزیزی میان رحمون نام مجذوب[۱۵۰ ب] که مابین کُنجاه و گجرات است نشسته که مردم به زیارت می روند از برکت میان مٹھا به اینجا (۱۳) رسیده

۱ـ د٬پ:+ دولت
۲ـ د٬پ: کردند
۳ـ د٬پ: برنیامد
٤ـ د٬پ:+ جبو
٥ـ د٬پ: جان
٦ـ پ: که
۷ـ ج٬ش :ندارد
۸ـ د٬پ: مزار
۹ـ د٬پ: ندارد
۱۰ـ ج: ایشانان
۱۱ـ پ٬ج: ندارد
۱۲ـ پ: تنگ
۱۳ـ پ: به اینجانب
* یعنی میرزا احمد بیگ. مصحح

فصل حال آن مدام حضوری حافظ طاهر کشمیری

ایشان از یاران مُلّا شاه بودند. و زیارت و طاعت و طریق ایشان را نموده لیکن گشایش در کارِ (۱) خود نیافته زنّار در گلو در زیر پیراهن خود انداخته روسیاه شده می گشت که به سبب طالع با چند فقیر (۲) بی قید به ملازمت رسید. طریقِ حضرت شاه [آن]بود هرطور فقیر(۳) که به خدمت می آمد وسایل می شد او را نقد یا غلّه دهانیدند. آن بی قیدان چیزی سئوال کردند(٤) حکم شد که از دوکان بدهانید. چون آنها روان شدند حافظ را (۵) از عقب فرمودند که" حافظ تو (٦) کُجا می روی"؟ حافظ حیران مانده (۷) ایستاده شد. بی قیدان رفتند. باز از زبان مبارك فرمودند" که برخیز از زیر پیراهن (۸) زنار را بگسل"(۹). آن یار چنان کرد . حافظ طاهر ظاهر شد و (۱۰) به مطلب خود رسید و ازیارانِ کامل(۱۱) شد.

فصل دربیان عارف باللّٰه میان عبداللّٰه چومکهی

ایشان صاحب هدایت اند – سلمه اللّٰه تعالیٰ –.

ودیگر میان جیون مطرب که از ایشان (۱۲)خوارقها شنیده شده ودیگر میان نور محمد هندی که ایشان از عاشقان بودند. هرگاه[۱۵۱ الف] حضرت شاه ایشان را رخصت وطن می کردند زیاده از یك روز تاب جدایی نداشتند باز می آمدند تا به حدی که مجذوب شدند.

و دیگر میان نانو بُهك (۱۳) قوم است از جتّانِ (١٤) رانجهه– سلمه اللّٰه –که ایشان – روزی حضرت کلام می فرمودند ایشان دخل کردند. از زبان مبارك بر آمد" چُپ کر بول نئیں" امروز قریب شصت سال است که ایشان حرف نکرده اند.

۱ـ پ: از
۲ـ د: فقرا
۳ـ پ: خدمت
٤ـ پ: می کردند
۵ـ د: ندارد پ: می کردند
٦ـ پ: کجا بودی و
۷ـ ج' د' ش: شده
۸ـ پ: این
۹ـ د: کس
۱۰ـ د: ندارد
۱۱ـ د: کُل
۱۲ـ خوارقهای
۱۳ـ پ: نهك د: هنك
١٤ـ د' پ: جنان

دیگر **میان محمد صادق** که قوم چٹهه است(۱) این مردی است که در شان ایشان وحضرت سید محمد صالح- که ذکر ایشان بالا شده- حضرت شاه به زبان مبارك فرمودند که به طلب خدا پیش من همین دو کس آمده اند والا دیگر به سبب دیگر آمده اند و بهره یافته اند.

میان تاجانرکهی(۲) که از خاصان اند.

دیگر **عاشق محمد** خورد برادر میان سید صالح محمد اند دیگر **شاه عالم** که حقیقت ایشان بالا مذکور شده که سرخ پوش بودند(۳) و مو برسر داشتند(٤) و تنبیه بر ایشان شده .

و دیگر **میان درویش مجذوب** که عجب حالت داشتند، و از ایشان اکثر خوارق رو(٥) داده و ازین یاران که (٦) ذکر کردم سوای دو سه عزیز همه را ملازمت کرده ام * که هریك صاحب ارشاد بودند(۷) و مست به شوق(۸) الهٰی ماندند.

فصل دربیان مست جام الست میان جیون (۹) حجام

[۱٥۱ ب] ایشان هم از یاران قدیم بودند- چنانچه بالا در(۱۰) خوارق حضرت شاه (۱۱) که به وقت عصر تارفتن آفتاب روی داد مذکور شده- و فقیر* ایشان را ملازمت نموده. بسیار بزرگ بودند(۱۲) دیگر **میان شاها پرشوری پشاوری** (۱۳) و دیگر **میان اسمٰعیل ڈنگا**(١٤) و دیگر **میان کمال الدین** بافنده و دیگر **میان مهرو**(١٥) و دیگر میان **عبدالحکیم** چك سروانی و دیگر **میان فرخ**(١٦) **محمد سنبهلی** و دیگر **میان جان محمد** و **کمال الدین بافنده** (۱۷) دو برادر، دیگر حضرت **میان صادق محمد رندهیربل** (۱۸) دیگر **میان صادق مجذوب** دیگر **میان محمود گوجر** دیگر **میان جمال نعل دور**. (۱۹)

۱ـ پ: جهته که قوم چهت است د. جهته که قوم جهت است
۲ـ پ: رکهی د: ترکهی
۳ـ پ: شدند
٤ـ د' ش: مؤثر داشتند
٥ـ د: روز داده
٦ـ ج: ندارد
۷ـ د: بود
۸ـ د: عشق
۹ـ د: جیو
۱۰ـ پ: ندارد
۱۱ـ پ: ندارد
۱۲ـ پ: ندارد
۱۳ـ ج' د: پشوری پ: شاه پشوری
١٤ـ د: ونگا پ: ونیکا
١٥ـ پ: ماه رو
١٦ـ د: فروخ
۱۷ـ ج' د' ش: ندارد
۱۸ـ پ: ندارد
۱۹ـ ج: نعلین دوز
* مرجع ضمیه به احمد بیگ لاهوری است

دیگر میان مرزا امان الله مغل دیگر میان بگّها دیگر میان جلیل دیگر میان پیرو و دیگر (۱) میان حضرت بدرالدین دیگر میان اِلٰه بخش قوم جت این همه بزرگان صاحب شوق و صاحب حال مشهور و معروف بودند. لیکن فقیر * سوای(۲) میان جیون حجام که بالا مذکور شد، ملازمت این همه (۳) بزرگان(٤)، نکرده و از خوارق و احوال ایشان(٥) که به سمع رسید اگر بنویسم کلام طول می شود بنا بر آن (٦) اختصار کردم والّا در اوصاف هریکی کتاب علیحده باید.

فصل در بیان گوهر فشان(۷) اسامیهای (۸)خادمان زبدة الواصلین حضرت میان ** صاحب مرحوم میان بولادرزی رهتاسی، سید

[۱۵۲ الف] انور رهتاسی و حافظ محمد صدیق قوم افغان رهتاسی وِالٰهٰ داد درزی خویش میان بولا و خوشحال درزی رهتاسی که صایم الدهر و قایم اللیل بود که نهم روز بسا که دهمایه افطار کردی و بدّهو نام درزی که حسنِ صوت داشت. به او فرموده بودند که اگر تو سرود خواهی کرد، جانوران هم مست بر سرودِ تو خواهند شد. همین طور شده بود. و حافظ محمد مخدوم طالب علم رهتاسی ساکن چك حافظان که براو خیلی مهربان بودند.(۹) هرگاه که مست می شد، هفت هشت روز مست می ماند و چیزی نمی خورد و میان حاجی نامی ساکن موضع سهیده سیف زبان بود. هرچه از زبان می گفتْ، همان می شد و مسمّات دولتی ساکن گجرات مجنون و واله عشق الهٰی بود ونانك نام کاسب (۱۰) گجراتی. روزی(۱۱) کسی به او گفت که شما (۱۲) با فقرا ملاقات کرده (۱۳) خادم شده چه حاصل کرده اید؟ در جوش آمده دستِ خود را در از کرده گفت که ببین موی مؤمن ذکرِ الهٰی می کند.

---

۱. د، پ: ندارد
۲. پ: مکرّر
۳. ج، ش: ندارد
٤. د: " بزرگان صاحب شوق ... همه بزرگان" ندارد
٥. د: ایشانان
٦. ج: ندارد
۷. ش: ندارد
۸. د: آب مهتای
۹. د: و
۱۰. د: ناك نام کرسی
۱۱. پ: روز
۱۲. د: شمان
۱۳. د، پ: ندارد
* یعنی مرزا احمد بیگ لاهوری
** یعنی حضرت شاه عصمت الله صاحب

چون مشاهده کردند از هر مُویِ او آواز(١) ذکر می بر آمد و بیگ (٢) مجنون نام از اٹاوه(٣) که از شاهجهان آباد و اکبر آباد صد کروه خواهد بود(٤) چون رو به رویِ حضرت آمد از دور دیده اورا فرمودند که این شخصی که می آید طالب حق است و به زهد و[١٥٢ ب] ریاضت جویهایِ (٥) کانون کالبدِ خود را خشك ساخته(٦) آمده(٧). از یك نگاه کار اُو را تمام ساختند و میر محمد تقی پشاوری منصب دارِ بادشاهی بود و میان برخوردار هرل به طریق سیر در پشاور(٩) رفته بود ازو استماع یافته درخدمت حضرت جیو رسیدند و حضرت صاحب براو توجّهی فرمودند که یك بار مست شد. چون رخصت کردند(١٠) از گجرات شده باز به خدمت آمد که قدم من پیش نمی رود. باز چند روز به خدمت داشته رخصت فرمودند تا به پشارو رفت. مست مجذوب(١١) مطلق شد. احوال او را دیده میان سید محمد غوث جیو پیشاوری(١٢) پسر سید حسن که بادشاه بهادر شاه خود در خانۀ اوشان می رفتند(١٣) درخدمت حضرت(١٤) آمده بود. و عبدالواحد زمیندار از چلك ساهنپال که همیشه مست حال(١٥) بود و از هر موی ذکرِ الهٰی می بر آمد می گویند که همیشه در شب به دریا می رفت اما روزی به سیر دریا رفتند(١٦) یك طلای کاہِ سبز دیده براو خوابیدند(١٧). قضایِ الهٰی به شب باران رحمت بارید(١٨). برخاسته دیدند(١٩) که تمام دشت و بیشه(٢٠) پُرآب رحمت شده و نزدیك او (٢١) هیچ اثر نرسیده و خشك مانده از آنجا برخاسته آمد که مبادا کسی آمده بیند و حقیقت معلوم نماید و کار در شهرت افتد. آخر معلوم شد (٢٢) که اوّل عبدالواحد برمزار

١ـ ج' د' ش: ندارد
٢ـ د' پ: سگ
٣ـ د: مُکرّر
٤ـ د: ندارد
٥ـ د: بر
٦ـ ج: کرده
٧ـ ج: آمد
٨ـ ج' د' پ: پشوری
٩ـ د: طریق بردر پشوار ج: به طریق نیز در پشور پ: به طریق بردرپشور
١٠ـ د: کردن
١١ـ ج' د' پ: مخدوم
١٢ـ ج' د' پ: میان محمد غوث پشوری
١٣ـ ج: می رفت
١٤ـ د: ندارد
١٥ـ ج' د' ش: احوال
١٦ـ ج' ش: بردریا رفته د: رفته اند
١٧ـ ج' ش: خوابیده
١٨ـ همه نسخه ها: باریدند
١٩ـ ش: دید
٢٠ـ ج: بیله
٢١ـ د: ندارد
٢٢ـ پ: " افتد... شد" ندارد

قدوة الواصلین[۱۵۳ الف] (۱) هم می رفت تمام شب بیداری می کرد و به روز(۲) روزه می داشت.

وجدوجهد بسیار می نمود(۳) چنانچه [می گوید] یك شب بر کنارۂ دریا ایستاده بودم(٤) که تمام دریا مشعله ها افروخته و روشن شده به جانب من (٥) می آمدند. خوف و هراس در دل من آمد. چه بینم که حضرت شاه شاهان (٦) نوشه صاحب جیو (۷) آمده (۸) دست مبارك بر سر و روی من (۹) می مالیدند و فرمودند که ای عبدالواحد هیچ واهمه و فکر نکن و مترس که من نگهبانِ توام . و نیز یکی شب به زیارت مزار(۱۰) حضرت ایستاده (۱۱) قرآن می خواندم تا آن که براین منوال پنج شش شب(۱۲) گذشت که حکم فرمودند که عبدالواحد بُرو ترا دیوانی حضور(۱۳) دادیم (١٤) فکر کردم(١٥) که از حضور مجذوب می شود و من عیال دارم. عرض (١٦)کردم که از توجه حضرت امیدوارم که به خدمت شریف مانم و زیارت حضرت بکنم. مجلسِ اولادِ حضرت نیز مُیسّر شود و کسبِ حلال کنم وهرچه ازو حاصل شود' خدمت (۱۷)اولاد حضرت بکنم. حکم شد که برو طرف سیالکوت که تمام خلق آنجا (۱۸) برتو رجوع خواهد آورد ومعتقد خواهد شد. چون چند روز طرف سیالکوت و وزیرآباد ماندم شوق زیارت حضرت گلوگیر شد. به شب گریستم و التجا خواستم که یا حضرت من مجلس اولاد حضرت می خواهم و(۱۹) طاقت جدایی ومهجوری (۲۰) ندارم. حکم شد که بیا درخدمت فرزندان(۲۱) من باش خصوص به خدمت فرزند ارجمند (۲۲) میان عصمت الله آمده(۲۳) مشرف باش و بهره حاصل کن(٢٤). چنانچه

۱ـ د'پ: همه
۲ـ ج: ندارد
۳ـ ج: ندارد
٤ـ ج: بود پ: بودیم
٥ـ د'پ: ندارد
٦ـ ش: ندارد
۷ـ ج: ندارد
۸ـ د'پ: آمدند
۹ـ ج: ندارد
۱۰ـ د: به جای "به زیارت مزار" "بلك مرزا"
۱۱ـ د: مکرّر
۱۲ـ د: ندارد
۱۳ـ ج'د: ندارد
١٤ـ ج: دادم
١٥ـ د: کردیم
١٦ـ د: عرض خود کردم
۱۷ـ ج: به
۱۸ـ د: آنجایی
۱۹ـ ج: ندارد
۲۰ـ ج'ش: ندارد
۲۱ـ د: فرزند
۲۲ـ د: سعادت مند
۲۳ـ د، ندارد
٢٤ـ ج: مشرف شود و بهره مند باش

به موجب فرموده (۱) به حضور آمده به خدمت شریف قدم بوس شدم و(۲) بهره یافتم و من بعد از ین جایِ دیگر نرفتم و به خدمت سرگرم ماندم(۳) و میان نور محمد درودگر ساکن موضع اگرویه' استاد حضرت و صاحبزاده ها بود. [۱۵۳ ب] براُو(٤) خیلی مهربان بود. چنانچه با شوق و ذوق محظوظ(٥) است و میان عبدالکریم و حافظ (٦) ادریس(۷) که ساکن موضع سدا کنبوه، نبیره حضرت میان ابوالفتح بهرت مُرید شاه سلیمان جیو بود به خدمت ایشان آمده مُرید شد. براو عجیب حال بود که همیشه مست حال(۸) بود واعتقادی (۹)داشت که به جانب روی(۱۰) حضرت دیدن نمی توانست ورو به روی حضرت نشستن و سخن کردن قدرت نداشت. وقت وصال حضرت هم حاضر بود وبعد از وصال حضرت گفت که الحال زندگی (۱۱) من نیز بی فایده است. چنانچه به خانه رفته، هشتم روز وفات یافت و دیگر سیدا نام فقیر قوم تارڑ ساکن موضع جوکالی بود که سرداری گذاشته و عیال و اطفال نیز ترك داده به خدمت ایشا ن آمده خادم شد. چنانچه سیف زبان است(۱۲) هرچه از زبان سیف بیان می برآرد، می شود و تمام ملك مانجها و کوٹ عیسی مهنجه که قوم زمیندار است، و غیره مردمان خادم او هستند و دیگرمیان اسلام فقیر ساکن موضع اگرویه، حسین [کذا : اسلام] اولاً خادم کسی دیگر فقیری بود(۱۳) روزی برابر اومَسکه می بُرد و در راه میان صاحب ملاقی شدند و پرسیدند که میان اسلام این مسکه به (١٤) کجا می بری (١٥)؟ او گفت برای مربی خود می برم. فرمودند که احوال مربی خود را معاینه کردی؟ گفت نه(۱٦) فرمودندبرو امروز رفته ببین. چون رفته احوالش(۱۷) دید چه بیند که همچو سگ[١٥٤ الف] در به در می گردد واستخوان به دندان گزیده(۱۸) می خورد. از آن جا میان مذکور باز(۱۹) آمده به خدمت (۲۰) حضرت مرید شد وصادق اعتقاد داشت(۲۱)

---

۱. ج: حکم
۲. ج: آمده قدمبوس میان صاحب نمودم
۳. ج: "و من... ماندم" ندارد
٤. د: ندارد
٥. ج: محفوظ   د: مخصوص اند
٦. د: ندارد
۷. ج: هردو برادر مرید ایشان اند
۸. د: احوال
۹. د: اعتقادات
۱۰. د: رود
۱۱. د: زندگانی
۱۲. پ: ندارد
۱۳. د: دیگری
١٤. ج: ندارد
١٥. ج: برید
۱٦. ج: نَی
۱۷. ج: ندارد
۱۸. ج: ندارد
۱۹. ج: ندارد
۲۰. ج، ش: به جناب
۲۱. ج: " صادق... داشت" ندارد

و همیشه هرچه میوه و یا چیزی دیگر به (۱) او(۲) می آمد اولاً به خدمت حضرت می آورد بعده خود می خورد. دیگر میان محمد زمان نواسهٔ حضرت شاه عبدالرحمان جیو خادم جنابِ ایشان شد. بسیار صاحبِ شوق و تأثیر گشتند. و دیگر میان فیض بخش ساکن ایمن آباد و دیگر میان براهم شاه هردو صاحبِ تأثیر شدند (۳) و دیگر سیّد نورالله ساکن سامان (٤) مریدِ ایشان شد ودیگر علی فقیر پیشاوری خادم حضرت بود. خوب حالت و راست(٥) اعتقاد داشت و همیشه بین الخوف و الرّجاء می ماند(٦). بنابر آن هیچ بی شرع کاری و امری و قیل و قال ننمود و با خدا مشغول ماند.(۷)

فصل در بیانِ احوال ملاقات(۸) و رابطهٔ خود

حقیقت احقر(۹) چنان بود که ولی نعمی فقیر چون ترکِ نوکری کردند، مسکنت در سیالکوت مقرّر نمودند.(۱۰) چون قلیچ خان کلان را جهت تمام بود. هرچند آرزو کرد (۱۱) که اگر (۱۲) در بهیره بودنِ(۱۳) خود مقرّر(۱٤) نمایند، من فکرِ وجهِ قُوت هم بکنم. چرا که بهیره در جاگیر او بود. برای آن که گاهی صحبت هم به ایشان شود. چون ایشان دل از دنیا(۱٥) و اهلِ دنیا برداشته بودند(۱٦) قبول نکرده به (۱۷) سیالکوت آمده سکونت نمودند(۱۸). و فقیر در این اثنا خُردسال بود. پیشِ شیخ حاجی نام مکتب دار بود(۱۹). خیلی استاد بفیض وعزیز الوجود بودند. و ایشان را به جنابِ [۱٥٤ ب] حضرت شاه، بندگی بود و به خدمت حضرت میان (۲۰) اخلاص بود. اتّفاقاً آن استاد فقیر را مرضِ (۲۱) موت شد. روزی - که فردای او می میرد(۲۲)- میان جیو

---

۱. د: با
۲. ج: نو می شد
۳. د،پ: "دیگر میان محمد زمان... هردو صاحب تأثیر شدند" ندارد.
٤. د،ش، ساهان
٥. ش: راسخ
٦. ش: + به موجب این حدیث که الایمان بین الخوف والرّجاء
۷. در نسخهٔ "پ" پس از این مطلبی است در شرح حال چودهری ساهن پال که در دیگر نسخه ها در جای خود آمده است
۸. د: ملاقات
۹. د،پ: ندارد
۱۰. د،پ: کردند
۱۱. پ: کردند
۱۲. پ: ندارد
۱۳. پ: بودند
۱٤. پ: + نمودند
۱٥. پ: از او
۱٦. پ: برداشتند
۱۷. د: ندارد
۱۸. پ: سکونت کردند ج: سکون کردند
۱۹. در همه نسخه ها: بودند
۲۰. پ: ندارد
۲۱. پ: ندارد
۲۲. ج: می رود، پ: می برد د: آدمی رود

برای دیدن او[آمدند] . وقتِ عصر بود که دیگرشاگردان آزادی یافته به خانه رفته بودند. فقیر بعدِ آزادی برای(۱) دیدنِ استاد چون درون رفتم' بیتابیِ استاد را دیدم. غمگین (۲) و به خاطرِ پریشان از رویِ مبارکِ استاد مگس می راندم که حضرت میان جیو برای دیدن اوشان تشریف فرمودند ومن خود مقیّد به خدمتِ استاد(۳) بودم. لیکن این قدر از گفتهٔ مردم مرا معلوم شد که ایشان فقیراند. کورنش به جا آوردم لیکن دیدم که چند مرتبه حضرت میان جیو به جانبِ فقیر نظر مبارک انداختند(٤) شب به خانه آمدم که فردای او که (٥) به مکتب رفتم. استاد شب(٦) وصال کرده بود. همین که(۷) این خبر کُلفت اثر به گوش فقیر(۸) رسید در گریه و زاری شدم. شاگردان دیگر نیز می گریستند. چون میّتِ ایشان را برآوردند ما گریه کنان همراه بودیم. چون به قبر(۹) رسیدند طفلان دیگر به خوردن (۱۰) بیر و بازی شدند. من تنها (۱۱) غمگین پیشِ میّت نشسته بودم وحضرت میان جیو(۱۲) به جنازه(۱۳) آمدند و تا دفن نشسته بودند واحوال مرا معاینه نمودند. چون به جانب(١٤) خانه ها برگشتیم حضرت میان جیو[۱۵۵ الف] از مردمان پرسیدند که این طفل از کدام مردم(۱۵) است. مردمان گفتند از متوطنان(١٦) این جایی نیست الحال آمده سکونت گرفته اند. آنها را قوم "قاقشال" می گویند. از زبان مبارک میان جیو برآمد که معلوم می شود که از قوم خوب اند و اهل وفا که (۱۷) ما هرچند ملاحظه کردیم که دل این به(۱۸) مثل طفلان دیگر نیست که چون بیرون آمدند همه به بازی مشغول شدند و این تا بود به غم و الم بود والحال هم که(۱۹) می رود ببینید که گرفتار غم است. اتفاقاً شخصی پیش فقیر این مذکور کرد دردل من ادب ایشان آمد(۲۰). هرگاه به بازی مشغول می بودیم وگذر ایشان در آن جا می افتاد فقیر بازی(۲۱) را گذاشته دویده کورنش (۲۲)می نمود وایشان از راه لطف سلام مرا می گرفتند. چون حضرت میان محمد هاشم جیو(۲۳) از

۱ـ پ: ندارد
۲ـ د'پ:+ شده
۳ـ د'پ: ندارد
٤ـ پ:نظر کردند
٥ـ پ:ندارد
٦ـ پ: ندارد
۷ـ د'پ: ندارد
۸ـ ش: ندارد
۹ـ د'پ: فقیر
۱۰ـ د: نخوردند بیروباز
۱۱ـ ج: ندارد
۱۲ـ د'پ: جیون جیو
۱۳ـ د:کتا
١٤ـ پ: ندارد
۱۵ـ د'پ: ندارد
١٦ـ د'پ: موطنان
۱۷ـ پ: ندارد
۱۸ـ د: ندارد
۱۹ـ د: ندارد
۲۰ـ د: آید
۲۱ـ پ: "مشغول...... فقیر بازی" ندارد
۲۲ـ د'پ: ندارد
۲۳ـ د: "وایشان... هاسم جیو" ندارد

تحصیل فارغ شدند و اوصاف و تصرفات حضرت به(۱) گوش مُلّا(۲) عبدالحکیم می شد به صاحبزاده میان(۳) معزّالله فرمودند که ما را قصدِ زیارتِ ولی نعمی شما است که بسیار اوصاف ایشان را شنیده ایم .صاحبزاده خدمت استاد عرض نمود که ما را قدرت آن نیست که از خود جواب بدهیم . عرضداشت می کنم، از آنجا هرچه امر شود. صاحبزاده عرض داشت کردند. در(٤) جواب نوشتند که اخوند (٥) جیو را بگویید که ایشان تصدیع نکنند(٦) چرا که از آمدن [١٥٥ ب] ایشان شهرت ما(۷) می شود و ما را تصدیع است و ایشان حق هم (۸) ثابت کرده اند که شما تحصیل به خدمت ایشان کرده اید، ما می آییم. به این سبب به سیالکوت تشریف فرمودند . سه روز در سیالکوت بودندوحضرت میان جیو می فرمایند که من وقت یافته به خدمت عرض کردم که اگر حکم شود من به خدمت حضور باشم چراکه (۱۰) صاحبزاده هم از تحصیل فارغ شده اند.(۱۱) مرا این جا کاری نیست. فرمودند میان نور محمد شما را حکمِ بودن هم اینجا است و بودنِ شما به سبب شخصی که درنخاس است (۱۲) خواهد شد و خدمت شما را به جا خواهد آورد و ما را بوی محبت ازین زمین می آید. والده و همشیره فقیر همیشه به صلاح و یاد حق بودند. چون خبر حضرت شاه شنیدند(۱۳) قصد کردند که بندگی به خدمت سامی حاصل نمایند. لیکن قسمت دست نداد(١٤). آخر چون وصال حضرت شاه شد و حضرت میان جیو معموروبه(١٥) سیالکوت آمدند. حالت روی داد که به جانب هر که (١٦) نظر مبارك می نمودند به یك نظر معمور(۱۷) می شد. چون این حقیقت گوش زد والده و همشیره شد اراده بندگی به خدمت حضرت میان(۱۸) جیو آوردند. همشیره جیو به جهان آباد(۱۹) تشریف بُردند و والده جیو درخدمت بودند. بعد مدت قلیل همشیره و برادران این احقر را نزد خود(۲۰) طلبیدند ووالدهٔ فقیر را برای[١٥٦ الف] رخصت به

۱ـ د: ندارد
۲ـ پ: مولوی
۳ـ ج، د، ش: مُلّا
٤ـ د، پ: ندارد
٥ـ پ: صاحب
٦ـ د، ش: نکشند
۷ـ ج، پ، د: ندارد
۸ـ د، پ: ندارد
۹ـ پ: به ـ د: ندارد
۱۰ـ پ: چنانچه
۱۱ـ د: ماند
۱۲ـ پ: ندارد
۱۳ـ د: شنید
١٤ـ د: ندارد
١٥ـ پ: معموری زاویه
١٦ـ پ: ندارد
۱۷ـ پ: معموری
۱۸ـ پ: میان صاحب د: میان جیو
۱۹ـ د: ندارد
۲۰ـ ج: ندارد

خدمت بردند. در آن اثنا حضرت درمحله هرژان -که آن سر شهر است - می بودند و شایبه بودن نخاس در(۱) خاطر کس نبود. چون فقیر درخدمت نشست و مردم دیگر هم بودند که طعام در میان آمد. همه مردم را حصه شد. پیش فقیر هیچ (۲) نگذاشتند. شخصی گفت: حصّهٔ فلانی؟فرمودند که این (۳) شریك ما خواهد شد. آخر از راه الطاف فقیر را با خود شریك طعام ساختند. چون فقیر رخصت شده به شاهجهان آباد رفت(٤). والده حویلی از مغلان خریده درنزدیك خود(٥)- که محله مغلان باشد - جای بودنِ حضرت میان جیو مقرر ساختند. چنانچه الحال هم سکونت فرزندان ارجمندان ایشان در آنجا دارند و کتخدایی هم به موجب حکم حضرت میان محمد هاشم جیو در همین حویلی نموده اند(٦) ومرا هم ذوق الهٰی در دل ولوله داشت لیکن در عالم نوکری چندی گرفتار ماندیم و هرگاه به دیدن والده می(۷) آمدم ملازمت ایشان هم می نمودم. لیکن آوردن(۸) ارادت چنانچه به حسب ظاهر می باشد مُیسر نیامده بود .اتّفاقاً بادشاه وقت را ارادهٔ سیر کشمیر جنت نظیر(۹) پیدا شد. فقیر نوکر بادشاهی(۱۰) بود. همراه به کشمیر رفت و بعداز مراجعت کشمیر چون برسرِ دریایِ چناب رسیدیم جایی که پُل بسته بودند از درگاه هفت کروه* به جانب بالا است[١٥٦ ب] آخر من کَسِ(۱۱) خود را گفتم که من با زیارت به اسپ و قمچی می روم و شما از پل گذشته جایی که ڈیره شود خواهید رفت. من الغار نموده فردا خواهم رسید. چون (۱۲) من تیاری (۱۳) نمودم (١٤) سهراب

۱ـ د: به
۲ـ د، پ: ندارد
۳ـ پ: آن
٤ـ د: ندارد
٥ـ پ: نزدیك درخود
٦ـ ش: نمودند
۷ـ ج، پ، ش: ندارد
۸ـ پ: آوردنم
۹ـ ج: "جنت نظیر پیدا" ندارد
۱۰ـ ج، د: بادشاه
۱۱ـ د: بس
۱۲ـ د: مکرر
۱۳ـ د، ج: طیاری
١٤ـ ج، ش، پ : نموده
* ش در حاشیه این اضافی را دارد: پایان دست بود، چون فقی از مردان آن سر زمین استفسار کردم که درگاه از ینجا هفت کروه.

بیگ(۱)- نام عزیزی (۲) -از برادران است - او پُرسید .حقیقت گفتم. او نیز رفیق فقیر شد. چون در آن سرزمین رسیدیم و درگاه(۳) از (٤) موضع جانب قبله بود. اول زیارت میسّر آمد چون به هدایت خانه رسیدیم ملازمت قبله گاه صوری و معنوی (٥) حضرت شاه هاشم دریا دل میسّر آمد. شب به خدمت سرگرم بودیم. چون روز(٦) شد از خدمت رخصت شده روانه شدیم. که(۷) بَهْیرِ * لشکر این جانب دریا نمودار شد. معلوم گشت که ڈیره لشکر به آن جانب دریا شده. و ما را بر پل - که هفت کروه راه است - باید رفت و از آن جا باز هفت کروه به این جانب باید آمد و اگر از دریا گذشتن میسّر آید نهایت یك کروه (۸) باشد. از زبان فقیر بر آمد که یاشاه(۹) اگر کشتی پیدا شود که ما را بگذراند این قدر خلاصی راه پیدا شود. و در آن اثنا کشتی وجود عنقا بود. جمیع کشتی ها را جمع(۱۰) نموده پل بسته بودند و اینجا گذر هم نبود که کشتی موجود شود(۱۱) از زبان سهراب بیگ بر آمد که من چه خطا کردم که ملازمت[۱۵۷ الف]این چنین بزرگ میسر آمد و ارادت نیاوردم. از زبان فقیر(۱۲) بر آمد که ایشان را قدرت است که باز هم ملازمت میسّر شود. او گفت که الحال ما کجا و ایشان کُجا، به سبب میسّر شده بود. همین گفتگو کرده می رفتیم(۱۳) که از غیب کشتی نمودار شد. فقیر دیده گفت(۱٤) که سهراب بیگ کشتی خود حضرت شاه فرستاده اند. او گفت نبینم خدمت گاری که همراه او بود او

۱ـ" سهراب " ندارد
۲ـ پ: عزیز
۳ـ د: ندارد
٤ـ پ: ندارد
٥ـ د،پ: صوری ومعنی، ش: صورت ومعنی
٦ـ د،پ: روز روشن
۷ـ ج،ش،پ: ندارد
۸ـ د: " به این جانب... یك کروه" ندارد
۹ـ د: بادشاه
۱۰ـ د: جمیع
۱۱ـ پ: شد
۱۲ـ د: ندارد
۱۳ـ د: میر فرستیم
۱٤ـ د: دیدم گفتم ج،ش،پ: گفتم
* یعنی نقاره.

را (۱) گفتم که کشتی بان(۲) را پیش شده فریاد بکن و بگو که هرچه می گویی به تو می دهم اگر ازاین جا ما را فرو بگذرانی تا نیم روپیه بلکه تا یك روپیه هم بگو. آخر چون نفر فریاد کرد از درون کشتی جواب دادند که این کشتی سرکار است ممکن نیست که به دست بیاید. چون کشتی قریب رسید، فقیر پیش شده آواز کرد. فقیری(۳) در کشتی بود گفت که شما همان(٤) سواران اید که شب به ملازمت شاه هاشم جیو بودید. فقیر گفت همان ایم. گفت: ایستاده باشید که کشتی محض برای شما طلبیده(٥) اند چرا که روز خبر ذیره بود که آن جانبِ دریا خواهد شد و شما را تصدیع راه می شود. شب مرا فرستاده بودند. من کشتی آوردم. آخر من به سهراب بیگ گفتم که آنچه من مراد می خواسته بودم آن خود روی داد. الحال خدا مراد تو حاصل نماید. فقیر کشتی را پیش ما(٦) [۱۵۷ ب] آورده ببست و گفت که من هرگز به جایی نروم(۷) تا(۸) آن زمان که شما(۹) را از دریا نگذرانم(۱۰). فقیر به آن عزیز گفت که حضرت گاهی سیر دریا هم می کنند؟ گفت چرا نه. گفتم: التماس اگر قبول شود. فقیر گفت: بفرمایید. گفتم: براسپ من سوار شده بروید که به زودی بیایید. اگر به خاطر شریف برسد خودهم به سیر دریا تشریف نمایند.(۱۱) فقیر قبول نموده سوار شده رفت. آنچه فقیر گفته بود عرض نمود و اظهار اشتیاق من هم نمود. حضرت که هرگز (۱۲) کسی را شایبه این نیست که ازین قسم گریه چنان نکنند. سوار شده آمده درکشتی نشستند. فقیرسهراب بیگ را گفت که خدا مراد تو هم حاصل کرد.

۱ـ ج، ش، پ: ندارد
۲ـ د، پ: یاران
۳ـ ج، د، ش: فقیر
٤ـ پ: ندارد
٥ـ د: طیبه
٦ـ د، ش: ندارد
۷ـ ج، ش: نرم
۸ـ پ: ندارد
۹ـ ج، د، ش: شمان
۱۰ـ ج: بگذرانم د: نگذاریم
۱۱ـ د: فرمایند
۱۲ـ د: ندارد

او نذری به من داد، فقیر گذرانید وارادت آورده(۱) فاتحه خوانده فرمودند که الحال خود نزدیك رفتن است بنشینید خواهید گذشت. خود در کشتی نشستند و بافقیر درگفتگو شُدند و فقیر نقل از هرجاو چیز(۲) می کرد وایشان به ره بس(۳) "هُو" می کردند تا آنکه فقیر نقل کشتی ای را کرد که در بنگاله کشتی می شود که چنان جلد بگذرانند(٤) که از کشتی دیگر از بازوی او پریده می گذرد. این سخن را تعجب نموده از کشتی بانان تفتیش (۵) کردند. آنها گفتند که این ممکن نیست . فقیر از گفتهٔ خود پشیمان گشت. این هم برای تربیت(٦) فقیر بود که [۱۵۸ الف] سخن که دور از عقل باشد اگرچه راست باشد(۷) در صحبت بزرگان نباید مذکور نمود که " آن شکاری سرگشته را چه آید پیش." آخر فقیر را رخصت فرمودند وخود به دولت خانه تشریف بردند. فقیر همین که از دریا فرا(۸) آمد احوال خود را دیگرگون یافت. چون به لاهور آمد سرود درمیان بود که مرا بی خودی دست داد. گویا (۹) لاچار شده به زمین افتادم. ذوق عجب رویداد و هم آن شب درمسجدی(۱۰) که پیش دروازه حویلی ما بود ولی نعمی را[و]مُلّا سرور نام - دراقربا بسیار بزرگ بود- هردو بزرگ را درخواب دیدم وولی نعمی درمحراب نشسته اندومُلّا سرور پایان دست به ادب نشسته اند. (۱۱) چون (۱۲) نظر من به روی مبارك ولی نعمی افتاد چه می بینم که همچوماه درخشان است و به سرخی مایل(۱۳) چنانچه دانهٔ انار می باشد. چون(١٤) چند بار به تکرار نظر کردم ولی نعمی فرمودند که بابا(۱۵) چه می بینی؟ من سرخ روشدم. باز احوال فقیر روز به روز دیگرگون می شد. چون به جهان آباد رسیدیم دل از تماشا برخاست. چنانچه دو روز یا کم[و] بیش در یك خانه افتاده (١٦) بودم که نه خبر ازنوکری بود(۱۷) و نه از دیگری و (۱۸) درآن اثنا خدمت

۱ـ د: آورد
۲ـ د: فقیر از جا و هم خبر
۳ـ پ: برویش د: پس
٤ـ ج: بگذرانید د: جلدی گذراند
۵ـ د: نقش
٦ـ ج: ترتیب
۷ـ د: شد
۸ـ د: فرار
۹ـ د: به
۱۰ـ د: ندارد
۱۱ـ ج'د'ش، پ: ایم
۱۲ـ د: خو
۱۳ـ د'پ: مایك
١٤ـ د: جو
۱۵ـ د: مایا
١٦ـ د: افتادم
۱۷ـ ج: ندارد
۱۸ـ د: ندارد

داروغگی اسپان از خاصهٔ بادشاهی داشتم وملتفت خان اخته بیگی بود. چون او را خبر احوال[۱۵۸ ب] فقیر رسید. چون آن مرد مهربان بود گفت یك بار پیش من بیارید .آخر عزیزان فقیر را پیش او بُردند. احوال مرا دید (۱) که موی ژولیده از خود چندان خبر ندارد. گفت: مطلب شما چیست؟ گفتم: رخصت از نوکری. گفت: چرا. گفتم: خواهش ملازمت بزرگان روی داده و این درنوکری (۲) میسّر نمی آید. او مهربان(۳) شده گفت: شما تعینات(٤) من اید(٥) رخصت دادم ونوکری شما تا آمدن برحال داشتم. رفته بزرگان را دیده بیایید. قبول کردم و روانه جناب شدم (٦) در چهارده روز به سیالکوت رسیدم وملازمت میان جیو نمودم و به رفاقت ایشان به ملازمت حضرت میان محمد هاشم دریا دل رفتم. فیض هایی که در آن ملازمت میسّر آمد(۷) به گفتن(۸) راست نمی آید(۹) راست دو ماه در آن سرزمین بودم. باز رخصت شده بروعده خود به جهان آباد رسیدم. لیکن هردو قبله گاه را چنان دربابِ خود متوجه (۱۰) یافتم که (۱۱) معلوم می کردم و (۱۲) نه کسی که این ارادت به کدام یکی دارد. آخر مرا خود آرای (۱۳) التماس نبود لیکن به والده جیو گفتم که اکثر مردم می پرسند که شما ارادت به که دارید؟ من حیرانم که کدام صاحب به (۱٤) کرم فیض از هردو جانب است و مهربانی کمال هردو بزرگ. (۱۵) والده جیو به خدمت حضرت شاه هاشم دریا دل عرض نمودند که این خانه زاد در بندگی قبول شود زهی سعادت. فرمودند[۱۵۹ الف]بی بی او از ما است؟ وما برهمان (١٦)خواهیم نوشت .چون فقیر رخصت شد(۱۷) از عقب رقعه نوشتند که فلانی تو ارادت (۱۸) به میان نور محمد جیو بیار چرا که آن نسبت هم عاید به این جانب می شود و مردم سیالکوت را حکم حضرت شاه آن است که میان نور محمد تربیت نماید واسراری که میانِ ما و تو

---

۱. د: دیده
۲. د: "گفت چرا... درنوکری" ندارد
۳. د: مکرّر
٤. د: بقنات
٥. ش: ندارد
٦. همه نسخه ها ندارد
۷. پ: "دریا دل.... میسر آمد" ندارد
۸. د: مکرّر
۹. د'پ: ندارد
۱۰. د: توجه متوجه
۱۲. د: من
۱۳. پ: ازای
۱٤. د: ندارد
۱۵. د: که
۱٦. د: به رهنمون
۱۷. ج'د'ش: شدم
۱۸. د: اراده

هست، هست و ما هم از تربیت تو غافل نیستیم. لیکن پیش مردم نسبت ایشان را ظاهر بکن. چون به خدمت حضرت شاه جیو مذکور شد ایشان فرمودند که این مرید ما نیست بلکه پیرْ برادر ما است چرا که حضرت شاه فرموده بودند که شخصی از یاران ما این جا(۱) پیدا خواهد شد که بوِیِ محبت او به مشام می آید و خدمت تو خواهد نمود. واگر کسی دیگر از ایشان می پرسید همین می فرمودند(۲) که او پیرْ برادر ما است. چون فقیر به جهان آباد رسید و از آنجا به اکبر آباد همراه بادشاه وقت رفت حال خود دیگرگون یافت و گشود نباشد که درآن اثنا این غزل سرزده. فهم من فهم:

غزل

تا که احمد جامِ خود پُر می ازان خُم کرده است
خویشتن درعین دریا قطره را گُم کرده است

گاه محو مطلق اندر وجد چون صوفی وگاه
چون قلندر خویش را رسوایِ مردم کرده است

آب سان در هرچه اندازی محبّت او شود
باوی اکنون موج عرفان این تلاطم کرده است

جلوه اُوغیر معنی نیست پس معذور دار
کار اورا یار اُوهم (۳) در(٤) تبسُّم کرده است

ذوق و شوق طرفه پیدا کرد فارغ شد زغم
تا که احمد جام خود پُر می ازان خُم کرده است

و در همان اوقات ها این غزل نیز گفته شده بُود.(۵)

غزل

چشم از خاك كف پای تو گردد پُر نور
باد چشم بد از رخ پُر نور تو دور

نقش شد بر ورق سینهٔ من حرف رخت
شُستم از صفحهٔ دل آرزوی حور و قصور

هر سری را که به خاك در تو سودای ست
کی کُند سلطنت دنیای دون[را]منظور؟

فرش گسترده به زیر سرم این خاك رهت
نیست حاجت[به] حریر[و]نخ و[سنجاب و سمور

احمد آزادی تو نادیده برودر عالم[کند]
تا نباشی ز خود افسوس کُنان تا دم صور

۱ـ پ: فرمایند

۲ـ پ: ندارد

۳ـ د: ندارد

٤ـ د: یك

۵ـ در نسخهٔ پ "بعد از این اسامی مریدان شاه عصمت الله آمده که در جای خود ثبت کرده ایم. در نسخه های پ و ش" غزل دوم بنامده و نسخه ج هم از آخر ناقص است، غزل دوم از رسالهٔ احمد بیگ چاپ عارف نوشاهی نقل می کنیم:

کتاب نامه

(الف) کتاب های چاپی :

۱ـ آکهی نو شه قادری ،عصمت الله زاهد ،لاهور ۱۹۷۸م.

۲ـ احوال و افکار وآثارعمادالملك غازی الدین نظام ،دکتر محمد قمر الدین، بهاگل پور ،هند، ۱۹۸۵.

۳ـ احوال و مقامات نوشه گنج بخش ،مرزا احمد بیگ لاهوری، به تصحیح عارف نو شاهی اداره معارف نو شاهیه ، اسلام آباد ۱۹۹۹م.

٤ـ اردو انسائیکلو پیڈیا ، فیروز سنز، لاهور ،۱۹٦۸م.

٥ـ اردو دائره معارف اسلامیه ،لاهور دانشگاه پنجاب ،۱۹۸۰ـ ۱۹۸۹م (۲۳)جلد.

٦ـ انتخاب گنج شریف ،شرافت نوشاهی ،لاهور ،۱۹۸٥م.

۷ـ پاکستان میں فارسی ادب،ظهورالدین احمد،اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب لاهور ، ۱۹۷۷م.

۸ـ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، لاهور، دانشگاه پنجاب لاهور ۱۹۷۱ـ۱۹۷٦(پنج جلد)

۹ـ تاریخ مشائخ چشت، خلیق احمد نظامی، کراچی، ۱۹۸٥

۱۰ـ تحفة الابرار، مرزا آفتاب بیگ

۱۱ـ تحول نثر فارسی در شبه قاره، دکتر محموده هاشمی، اسلام آباد،۱۹۹٦.

۱۲ـ تذکرۀ اولیای هند، میرزا احمد اختر گورکان، لاهور، ۱۹٥٤م.

۱۳ـ تذکره شعرای پنجاب ،خواجه عبدالرشید اقبال اکادمی کراچی، ۱۹۸٥م.

۱٤ـ تذکرۀ صوفیایِ پنجاب ،مولانا اعجاز الحق قدوسی ،سلیمان اکادمی ،کراچی، ۱۹٦۲م.

۱٥ـ تذکرۀ علمای هند ،رحمان علی ،نول کشور ،۱۳۲۲ھ/۱۹۱٤

۱٦ـ تذکرۀ مشائخ قادریه، محمد دین کلیم، لاهور، ۱۹۷٥م

۱۷ـ حاجی محمد نوشه دی حیاتی تے اونهاں دا پیغام، محمد اقبال، کتاب خانه دانشگاه پنجاب، لاهور،۱۳۹۲ھ

۱۸ـ تذکرۀ نوشه گنج بخش، سید شرافت نو شاهی، ضیاء القرآن پبلی کیشنز، لاهور، ۲۰۰۰م.

۱۹ـ تقویم تاریخی (قاموس تاریخی)، عبدالقدوس هاشمی، اسلام آباد، ۱۹٦٥م.

۲۰ـ تقویم هجری وعیسوی،ابوالنصرمحمدخالدی،انجمن ترقی اردو،کراچی،۱۹٥۲م.

۲۱ـ حدیقه الاسرار فی اخبار الابرار، قاضی امام بخش چشتی جام پوری ۱۹۰۹م

۲۲ـ خزینة الاصفیاء، مفتی غلام سرور لاهوری، نول کشور، کان پور ج،۱،۱۹۱٤.

۲۳ـ دانشنامه ادب فارسی ادب فارسی درشبه قاره، حسن انوشه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ وانتشارات، تهران،۱۳۸٥ش

۲٤ـ ذکر نوشه، امتیاز الحق نو شاهی، لاهور، ۱۹۷۲.

۲٥ـ شریف التواریخ، شرافت نو شاهی ، اداره معارف نو شاهیه، ساهن پال ج۱.

ج ۲/۱ ـ ج۲/۲ ، ۱۹۸۲م ۳/۱،۳/۲،۳/۳،۳/٤،۳/۷،۳/۱۰

۲٦ـ فارسی پاکستانی و مطالب پاکستان شناسی، محمد حسین تسبیحی، راول پنڈی مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۹۷٤م۔

۲۷ـ فهرست مخطوطات شیرانی، دکتر محمد بشیر حسین، اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاهِ پنجاب لاهور، ج۱ ـ ۱۹٦۸م.

۲۸ـ فهرست مشترک نسخه هایِ خطی فارسی پاکستان ،احمد منزوی ، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد ،ج ۱۱ ـ ۱۹۹۰م

۲۹ـ فهرستوارهٔ کتا بهای فارسی، احمد منزوی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی،تهران، ج۳ ،۱۳۷٦ش

۳۰ـ کنزالرحمت،محمد اشرف فاروقی منچری نوشاهی، لاهور ،۱۹۱۱م

۳۱ـ گجرات بِعهد قدیم و جدید، قریشی، احمد حسین ،گجرات ۱۹٦۸

۳۲ـ مجدد اعظم نو شه گنج بخش، شیخ محمد هاشم، لاهور، ۱۹۷۹م

۳۳ـ مرأت غفوریه، امام بخش لاهوری، به تصحیح معین نظامی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد ،۲۰۰۰م

۳٤ـ مشائخ قادریه و اذکار نوشاهیه، شریف احمد شرافت نو شاهی، گجرات، ۱۹٦٤م.

۳۵ـ المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، محمد فواد عبدالباقی، تهران، ۱۳۷۲ش.

۳٦ـ مقالات عارف، عارف نو شاهی ، بنیاد موقوفات افشار، تهران، ۱۳۸۱ش.

۳۷ـ مواعظ نو شاه پیر، شریف احمد شرافت نوشاهی، لاهور ،۱۳۸۸ه.

۳۸ـ نگاهی به تاریخ ادب فارسی درهند، دکتر تو فیق ه سبحانی، تهران ،۱۳۷۷ش.

۳۹ـ نوشه گنج بخش، حیاتی فکر تے فن، دکتر عصمت الله زاهد، کتاب خانه دانشگاهِ پنجاب

(ب) دست نویس ها :

۱ـ تذکرهٔ نو شاهی، نسخهٔ دانشگاهِ پنجاب لاهور، ذخیره شیرانی ۱٦۸۸ ،۱۱۵۰ه.
نسخهٔ دانشگاهِ پنجاب، لاهور، ذخیرهٔ شیرانی، ۰۱۷۱/۲۱٦۰، ۱۲۳۳ه.
نسخهٔ کتاب خانه سردار جهنڈیر ، میلسی
نسخهٔ کتاب خانهٔ نوشاهیه ساهن پال، ۱۳۷۸ه

۲ـ روضة الزکیه فی حقایق العلمیه، حافظ الهٰی بخش نو شاهی، دست نویس، کتاب خانهٔ نوشاهیه ساهن پال .

۳ـ فیض محمد شاهی، غلام مصطفیٰ نوشاهی دست نویس، کتاب خانهٔ نوشاهیه، ساهن پال، ج ۲.

٤ـ لطائف گل شاهی، گل محمد نوشاهی دست نویس، کتاب خانهٔ نوشاهیهساهن پال.

۵ـ مناقبات نوشاهی، سید عمربخش نوشاهی رسول نگری، دست نویس، کتاب خانهٔ نوشاهیه، ساهن پال.

فهرست ها

١ ـ آیات و احادیث و عبارات عربی

۲ـ ابیات

مصراعِ های پنجابی

۳۔ نامِ کسان

٤ـ نامِ جای ها

۵ـ نامِ کتاب ها